# تَنکُلوشا

از مؤلّفی ناشناخته

به ضمیمهٔ

مدخل منظوم

از عبدالجبّار خُجسندی

(سروده به سال ۶۱۶ هـ.ق)

مقدّمه و تصحیح

رحیم رضازاده ملکْ



# تَنکُلوشا

از مؤلّفی ناشناخته

به ضمیمهٔ

مدخل منظوم

از عبدالجبّار خُجندی

(سروده به سال ۶۱۶ هـ.ق)

مقدّمه و تصحیح

رحیم رضازاده ملک

تنکلوشا / از مؤلفی ناشناخته؛ به ضمیمه مدخل منظوم از عبدالجبار خجندی؛ مقدمه و تصحیح رحیم رضازاده ملک .ـ تهران: میراث مکتوب، ۱۳۸۴.
یکصد و بیست و هشت، [ ۱۶ ]، ۲۱۱ ص.ـ(میراث مکتوب؛ ۱۲۲: زبان و ادبیات فارسی؛ ۱۴)
ISBN 964-8700-01-x
کتاب حاضر قبلاً تحت عنوان تنگلوشا: یا صور برج توسط انتشارات دانشگاه ملی ایران در سال ۱۳۵۷ منتشر شده است.
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. لاتینی شده: TANKLŪSHĀ
۱. اخترگویی ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. بروج دوازده‌گانه ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. زایچه ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۴. اخترگویی ـ شعر. الف. عبدالجبار خُجندی، قرن ۷ ق. ب. رضازاده ملک، رحیم، ۱۳۱۹ ـ
۹ ت ۲ ف / ۱۶۸۸ BF ۱۳۳ / ۵
۱۳۸۴
کتابخانه ملی ایران ۸۴ ـ ۴۹۹۲ م

# تَـنکلُـوشا

از مؤلّفی ناشناخته

به ضمیمهٔ

مدخل منظوم

از عبدالجبّار خُجندی

(سروده به سال ۶۱۶ هـ. ق)

مقدّمه و تصحیح: رحیم رضازادهٔ ملک

ناشر: میراث مکتوب

صفحه‌آرایی : محمود خانی

چاپ اوّل : ۱۳۸۴

شمارگان : ۱۵۰۰ نسخه

شابک: X ـ ۰۱ ـ ۸۷۰۰ ـ ۹۶۴

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: رویداد

نشانی ناشر : تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹
تلفن: ۳ ـ ۶۴۹۰۶۱۲ دورنگار: ۶۴۰۶۲۵۸
E-mail: tolid@MirasMaktoob.com
http://www. MirasMaktoob.com

بسم الله الرحمن الرحیم

دریایی از فرهنگ پر مایهٔ اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پر ارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رسالهٔ ارزشمند انتشار یافته هنوز کار نا کرده بسیار است و هزاران کتاب و رساله خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیا و نشر کتابها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی.

مرکز نشر میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷٤ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز نشر میراث مکتوب

## فهرست مطالب


**یادداشت** ..... بیست و یک

**پیشگفتار** ..... بیست و پنج

**تنکلوشا** ..... ۱

فصل در اثبات طلسمات ..... ۳

فصل در کیفیّت استعمال طلسم و منفعتِ آن ..... ۵

فصل در پدید کردن و مستور داشتن قدما مر این عِلم را از عامّ ..... ۶

**صورت حَمَل چنانکه در آسمان بینند** ..... ۷

درجهٔ اوّل از برج حَمَل ..... ۷

درجهٔ دویُم از برج حَمَل ..... ۸

درجهٔ سِیُم از برج حَمَل ..... ۸

درجهٔ چهارم از برج حَمَل ..... ۸

درجهٔ پنجم از برج حَمَل ..... ۸

درجهٔ ششم از برج حَمَل ..... ۹

درجهٔ هفتم از برج حَمَل ..... ۹

درجهٔ هَشتم از برج حَمَل ..... ۹

درجهٔ نُهم از برج حَمَل ..... ۹

درجهٔ دهُم از برج حَمَل ..... ۱۰

درجهٔ یازدهم از برج حَمَل ..... ۱۰

درجهٔ دوازدهم از برج حَمَل ..... ۱۰
درجهٔ سیزدهم از برج حَمَل ..... ۱۰
درجهٔ چهاردهم از برج حَمَل ..... ۱۱
درجهٔ پانزدهم از برج حَمَل ..... ۱۱
درجهٔ شانزدهم از برج حَمَل ..... ۱۱
درجهٔ هفدهم از برج حَمَل ..... ۱۱
درجهٔ هژدهم از برج حَمَل ..... ۱۲
درجهٔ نوزدهم از برج حَمَل ..... ۱۲
درجهٔ بیستم از برج حَمَل ..... ۱۲
درجهٔ بیست و یکم از برج جوزا ..... ۱۳
درجهٔ بیست و دویُم از برج حَمَل ..... ۱۳
درجهٔ بیست و سیُم از برج حَمَل ..... ۱۳
درجهٔ بیست و چهارم از برج حَمَل ..... ۱۴
درجهٔ بیست و پنجم از برج حَمَل ..... ۱۴
درجهٔ بیست و ششم از برج حَمَل ..... ۱۴
درجهٔ بیست و هفتم از برج حَمَل ..... ۱۴
درجهٔ بیست و هَشتم از برج حَمَل ..... ۱۵
درجهٔ بیست و نُهم از برج حَمَل ..... ۱۵
درجهٔ سی‌اُم از برج حَمَل ..... ۱۵

**صورت ثور چنانکه در آسمان بینند** ..... ۱۶
درجهٔ اوّل از برج ثور ..... ۱۶
درجهٔ دویُم از برج ثور ..... ۱۷
درجهٔ سِیُم از برج ثور ..... ۱۷
درجهٔ چهارم از برج ثور ..... ۱۷
درجهٔ پنجم از برج ثور ..... ۱۷
درجهٔ ششم از برج ثور ..... ۱۸
درجهٔ هفتم از برج ثور ..... ۱۸
درجهٔ هَشتم از برج ثور ..... ۱۸

درجهٔ نُهم از برج ثور ..... ۱۸
درجهٔ دهُم از برج ثور ..... ۱۹
درجهٔ یازدهم از برج ثور ..... ۱۹
درجهٔ دوازدهم از برج ثور ..... ۱۹
درجهٔ سیزدهم از برج ثور ..... ۱۹
درجهٔ چهاردهم از برج ثور ..... ۲۰
درجهٔ پانزدهم از برج ثور ..... ۲۰
درجهٔ شانزدهم از برج ثور ..... ۲۰
درجهٔ هفدهم از برج ثور ..... ۲۰
درجهٔ هژدهم از برج ثور ..... ۲۱
درجهٔ نوزدهم از برج ثور ..... ۲۱
درجهٔ بیستم از برج ثور ..... ۲۱
درجهٔ بیست و یکم از برج ثور ..... ۲۱
درجهٔ بیست و دویُم از برج ثور ..... ۲۱
درجهٔ بیست و سِیُم از برج ثور ..... ۲۲
درجهٔ بیست و چهارم از برج ثور ..... ۲۲
درجهٔ بیست و پنجم از برج ثور ..... ۲۲
درجهٔ بیست و ششم از برج ثور ..... ۲۲
درجهٔ بیست و هفتم از برج ثور ..... ۲۲
درجهٔ بیست و هَشتم از برج ثور ..... ۲۳
درجهٔ بیست و نُهم از برج ثور ..... ۲۳
درجهٔ سی‌اُم از برج ثور ..... ۲۳

**صورت جوزا چنانکه در آسمان بینند** ..... ۲۴
درجهٔ اوّل از برج جوزا ..... ۲۴
درجهٔ دویُم از برج جوزا ..... ۲۵
درجهٔ سِیُم از برج جوزا ..... ۲۵
درجهٔ چهارم از برج جوزا ..... ۲۵
درجهٔ پنجم از برج جوزا ..... ۲۵

درجهٔ ششم از برج جوزا ..... ۲۵
درجهٔ هفتم از برج جوزا ..... ۲۶
درجهٔ هَشتم از برج جوزا ..... ۲۶
درجهٔ نُهم از برج جوزا ..... ۲۶
درجهٔ دهُم از برج جوزا ..... ۲۶
درجهٔ یازدهم از برج جوزا ..... ۲۶
درجهٔ دوازدهم از برج جوزا ..... ۲۷
درجهٔ سیزدهم از برج جوزا ..... ۲۷
درجهٔ چهاردهم از برج جوزا ..... ۲۷
درجهٔ پانزدهم از برج جوزا ..... ۲۷
درجهٔ شانزدهم از برج جوزا ..... ۲۸
درجهٔ هفدهم از برج جوزا ..... ۲۸
درجهٔ هژدهم از برج جوزا ..... ۲۸
درجهٔ نوزدهم از برج جوزا ..... ۲۸
درجهٔ بیستم از برج جوزا ..... ۲۸
درجهٔ بیست و یکم از برج جوزا ..... ۲۹
درجهٔ بیست و دویُم از برج جوزا ..... ۲۹
درجهٔ بیست و سِیُم از برج جوزا ..... ۲۹
درجهٔ بیست و چهارم از برج جوزا ..... ۲۹
درجهٔ بیست و پنجم از برج جوزا ..... ۲۹
درجهٔ بیست و ششم از برج جوزا ..... ۳۰
درجهٔ بیست و هفتم از برج جوزا ..... ۳۰
درجهٔ بیست و هَشتم از برج جوزا ..... ۳۰
درجهٔ بیست و نُهم از برج جوزا ..... ۳۰
درجهٔ سی‌اُم از برج جوزا ..... ۳۱

**صورت سرطان چنانکه در آسمان بینند** ..... ۳۲
درجهٔ اوّل از برج سرطان ..... ۳۲
درجهٔ دویُم از برج سرطان ..... ۳۳

درجهٔ سِیُم از برج سرطان ..... ۳۳
درجهٔ چهارم از برج سرطان ..... ۳۳
درجهٔ پنجم از برج سرطان ..... ۳۳
درجهٔ ششم از برج سرطان ..... ۳۴
درجهٔ هفتم از برج سرطان ..... ۳۴
درجهٔ هَشتم از برج سرطان ..... ۳۴
درجهٔ نُهم از برج سرطان ..... ۳۴
درجهٔ دهُم از برج سرطان ..... ۳۵
درجهٔ یازدهم از برج سرطان ..... ۳۵
درجهٔ دوازدهم از برج سرطان ..... ۳۵
درجهٔ سیزدهم از برج سرطان ..... ۳۶
درجهٔ چهاردهم از برج سرطان ..... ۳۶
درجهٔ پانزدهم از برج سرطان ..... ۳۶
درجهٔ شانزدهم از برج سرطان ..... ۳۷
درجهٔ هفدهم از برج سرطان ..... ۳۷
درجهٔ هژدهم از برج سرطان ..... ۳۷
درجهٔ نوزدهم از برج سرطان ..... ۳۸
درجهٔ بیستم از برج سرطان ..... ۳۸
درجهٔ بیست و یکم از برج سرطان ..... ۳۸
درجهٔ بیست و دویُم از برج سرطان ..... ۳۹
درجهٔ بیست و سِیُم از برج سرطان ..... ۳۹
درجهٔ بیست و چهارم از برج سرطان ..... ۳۹
درجهٔ بیست و پنجم از برج سرطان ..... ۴۰
درجهٔ بیست و ششم از برج سرطان ..... ۴۰
درجهٔ بیست و هفتم از برج سرطان ..... ۴۰
درجهٔ بیست و هَشتم از برج سرطان ..... ۴۰
درجهٔ بیست و نُهم از برج سرطان ..... ۴۱
درجهٔ سی‌اُم از برج سرطان ..... ۴۱

**صورت اسد چنانکه در آسمان بینند** ..... ۴۲
درجهٔ اوّل از برج اسد ..... ۴۲
درجهٔ دویُم از برج اسد ..... ۴۲
درجهٔ سِیُم از برج اسد ..... ۴۳
درجهٔ چهارم از برج اسد ..... ۴۳
درجهٔ پنجم از برج اسد ..... ۴۳
درجهٔ ششم از برج اسد ..... ۴۴
درجهٔ هفتم از برج اسد ..... ۴۴
درجهٔ هَشتم از برج اسد ..... ۴۴
درجهٔ نُهم از برج اسد ..... ۴۵
درجهٔ دهُم از برج اسد ..... ۴۵
درجهٔ یازدهم از برج اسد ..... ۴۵
درجهٔ دوازدهم از برج اسد ..... ۴۶
درجهٔ سیزدهم از برج اسد ..... ۴۶
درجهٔ چهاردهم از برج اسد ..... ۴۶
درجهٔ پانزدهم از برج اسد ..... ۴۷
درجهٔ شانزدهم از برج اسد ..... ۴۷
درجهٔ هفدهم از برج اسد ..... ۴۷
درجهٔ هژدهم از برج اسد ..... ۴۸
درجهٔ نوزدهم از برج اسد ..... ۴۸
درجهٔ بیستم از برج اسد ..... ۴۸
درجهٔ بیست و یکم از برج اسد ..... ۴۹
درجهٔ بیست و دویُم از برج اسد ..... ۴۹
درجهٔ بیست و سِیُم از برج اسد ..... ۴۹
درجهٔ بیست و چهارم از برج اسد ..... ۵۰
درجهٔ بیست و پنجم از برج اسد ..... ۵۰
درجهٔ بیست و ششم از برج اسد ..... ۵۰
درجهٔ بیست و هفتم از برج اسد ..... ۵۰

درجهٔ بیست و هَشتم از برج اسد ..... ۵۱
درجهٔ بیست و نُهم از برج اسد ..... ۵۱
درجهٔ سی‌اُم از برج اسد ..... ۵۱

**صورت سُنبله چنانکه در آسمان بینند** ..... ۵۲
درجهٔ اوّل از برج سُنبله ..... ۵۲
درجهٔ دویُم از برج سُنبله ..... ۵۳
درجهٔ سِیُم از برج سُنبله ..... ۵۳
درجهٔ چهارم از برج سُنبله ..... ۵۳
درجهٔ پنجم از برج سُنبله ..... ۵۳
درجهٔ ششم از برج سُنبله ..... ۵۴
درجهٔ هفتم از برج سُنبله ..... ۵۴
درجهٔ هَشتم از برج سُنبله ..... ۵۴
درجهٔ نُهم از برج سُنبله ..... ۵۴
درجهٔ دهُم از برج سُنبله ..... ۵۵
درجهٔ یازدهم از برج سُنبله ..... ۵۵
درجهٔ دوازدهم از برج سُنبله ..... ۵۶
درجهٔ سیزدهم از برج سُنبله ..... ۵۷
درجهٔ چهاردهم از برج سُنبله ..... ۵۷
درجهٔ پانزدهم از برج سُنبله ..... ۵۷
درجهٔ شانزدهم از برج سُنبله ..... ۵۸
درجهٔ هفدهم از برج سُنبله ..... ۵۸
درجهٔ هژدهم از برج سُنبله ..... ۵۸
درجهٔ نوزدهم از برج سُنبله ..... ۵۹
درجهٔ بیستم از برج سُنبله ..... ۵۹
درجهٔ بیست و یکم از برج سُنبله ..... ۵۹
درجهٔ بیست و دویُم از برج سُنبله ..... ۶۰
درجهٔ بیست و سِیُم از برج سُنبله ..... ۶۰
درجهٔ بیست و چهارم از برج سُنبله ..... ۶۰

درجهٔ بیست و پنجم از برج سُنبله ..... ۶۰
درجهٔ بیست و ششم از برج سنبله ..... ۶۱
درجهٔ بیست و هفتم از برج سُنبله ..... ۶۱
درجهٔ بیست و هَشتم از برج سُنبله ..... ۶۱
درجهٔ بیست و نُهم از برج سُنبله ..... ۶۲
درجهٔ سی‌اُم از برج سُنبله ..... ۶۲

**صورت میزان چنانکه در آسمان بینند** ..... ۶۳
درجهٔ اوّل از برج میزان ..... ۶۳
درجهٔ دویُم از برج میزان ..... ۶۴
درجهٔ سِیُم از برج میزان ..... ۶۴
درجهٔ چهارم از برج میزان ..... ۶۴
درجهٔ پنجم از برج میزان ..... ۶۴
درجهٔ ششم از برج میزان ..... ۶۵
درجهٔ هفتم از برج میزان ..... ۶۵
درجهٔ هَشتم از برج میزان ..... ۶۵
درجهٔ نُهم از برج میزان ..... ۶۶
درجهٔ دهُم از برج میزان ..... ۶۶
درجهٔ یازدهم از برج میزان ..... ۶۶
درجهٔ دوازدهم از برج میزان ..... ۶۷
درجهٔ سیزدهم از برج میزان ..... ۶۷
درجهٔ چهاردهم از برج میزان ..... ۶۷
درجهٔ پانزدهم از برج میزان ..... ۶۸
درجهٔ شانزدهم از برج میزان ..... ۶۸
درجهٔ هفدهم از برج میزان ..... ۶۸
درجهٔ هژدهم از برج میزان ..... ۶۸
درجهٔ نوزدهم از برج میزان ..... ۶۹
درجهٔ بیستم از برج میزان ..... ۶۹
درجهٔ بیست و یکم از برج میزان ..... ۷۰

درجهٔ بیست و دویُم از برج میزان ..... ۷۰
درجهٔ بیست و سِیُم از برج میزان ..... ۷۰
درجهٔ بیست و چهارم از برج میزان ..... ۷۱
درجهٔ بیست و پنجم از برج میزان ..... ۷۱
درجهٔ بیست و ششم از برج میزان ..... ۷۱
درجهٔ بیست و هفتم از برج میزان ..... ۷۲
درجهٔ بیست و هَشتم از برج میزان ..... ۷۲
درجهٔ بیست و نُهم از برج میزان ..... ۷۲
درجهٔ سی‌اُم از برج میزان ..... ۷۳

**صورت عقرب چنانکه در آسمان بینند** ..... ۷۴
درجهٔ اوّل از برج عقرب ..... ۷۴
درجهٔ دویُم از برج عقرب ..... ۷۵
درجهٔ سِیُم از برج عقرب ..... ۷۵
درجهٔ چهارم از برج عقرب ..... ۷۵
درجهٔ پنجم از برج عقرب ..... ۷۶
درجهٔ ششم از برج عقرب ..... ۷۶
درجهٔ هفتم از برج عقرب ..... ۷۶
درجهٔ هَشتم از برج عقرب ..... ۷۷
درجهٔ نُهم از برج عقرب ..... ۷۷
درجهٔ دهُم از برج عقرب ..... ۷۸
درجهٔ یازدهم از برج عقرب ..... ۷۸
درجهٔ دوازدهم از برج عقرب ..... ۷۸
درجهٔ سیزدهم از برج عقرب ..... ۷۹
درجهٔ چهاردهم از برج عقرب ..... ۷۹
درجهٔ پانزدهم از برج عقرب ..... ۷۹
درجهٔ شانزدهم از برج عقرب ..... ۸۰
درجهٔ هفدهم از برج عقرب ..... ۸۰
درجهٔ هژدهم از برج عقرب ..... ۸۰

درجهٔ نوزدهم از برج عقرب ..... ۸۱
درجهٔ بیستم از برج عقرب ..... ۸۱
درجهٔ بیست و یکم از برج عقرب ..... ۸۱
درجهٔ بیست و دویُم از برج عقرب ..... ۸۲
درجهٔ بیست و سِیُم از برج عقرب ..... ۸۲
درجهٔ بیست و چهارم از برج عقرب ..... ۸۲
درجهٔ بیست و پنجم از برج عقرب ..... ۸۲
درجهٔ بیست و ششم از برج عقرب ..... ۸۳
درجهٔ بیست و هفتم از برج عقرب ..... ۸۳
درجهٔ بیست و هشتم از برج عقرب ..... ۸۳
درجهٔ بیست و نُهم از برج عقرب ..... ۸۴
درجهٔ سی اُم از برج عقرب ..... ۸۴

**صورت قوس چنانکه در آسمان بینند** ..... ۸۵
درجهٔ اوّل از برج قوس ..... ۸۵
درجهٔ دویُم از برج قوس ..... ۸۶
درجهٔ سِیُم از برج قوس ..... ۸۶
درجهٔ چهارم از برج قوس ..... ۸۶
درجهٔ پنجم از برج قوس ..... ۸۷
درجهٔ ششم از برج قوس ..... ۸۷
درجهٔ هفتم از برج قوس ..... ۸۸
درجهٔ هَشتم از برج قوس ..... ۸۸
درجهٔ نُهم از برج قوس ..... ۸۸
درجهٔ دهُم از برج قوس ..... ۸۹
درجهٔ یازدهم از برج قوس ..... ۸۹
درجهٔ دوازدهم از برج قوس ..... ۹۰
درجهٔ سیزدهم از برج قوس ..... ۹۰
درجهٔ چهاردهم از برج قوس ..... ۹۱
درجهٔ پانزدهم از برج قوس ..... ۹۱

درجهٔ شانزدهم از برج قوس ..... ۹۲
درجهٔ هفدهم از برج قوس ..... ۹۲
درجهٔ هژدهم از برج قوس ..... ۹۲
درجهٔ نوزدهم از برج قوس ..... ۹۳
درجهٔ بیستم از برج قوس ..... ۹۳
درجهٔ بیست و یکم از برج قوس ..... ۹۴
درجهٔ بیست و دویُم از برج قوس ..... ۹۴
درجهٔ بیست و سِیُم از برج قوس ..... ۹۵
درجهٔ بیست و چهارم از برج قوس ..... ۹۵
درجهٔ بیست و پنجم از برج قوس ..... ۹۵
درجهٔ بیست و ششم از برج قوس ..... ۹۶
درجهٔ بیست و هفتم از برج قوس ..... ۹۶
درجهٔ بیست و هَشتم از برج قوس ..... ۹۶
درجهٔ بیست و نُهم از برج قوس ..... ۹۷
درجهٔ سی‌اُم از برج قوس ..... ۹۷

**صورت جَدْی چنانکه در آسمان بینند** ..... ۹۸
درجهٔ اوّل از برج جَدْی ..... ۹۸
درجهٔ دویُم از برج جَدْی ..... ۹۹
درجهٔ سِیم از برج جَدْی ..... ۹۹
درجهٔ چهارم از برج جَدْی ..... ۹۹
درجهٔ پنجم از برج جَدْی ..... ۹۹
درجهٔ ششم از برج جَدْی ..... ۱۰۰
درجهٔ هفتم از برج جَدْی ..... ۱۰۰
درجهٔ هَشتم از برج جَدْی ..... ۱۰۰
درجهٔ نُهم از برج جَدْی ..... ۱۰۱
درجهٔ دهُم از برج جَدْی ..... ۱۰۱
درجهٔ یازدهم از برج جَدْی ..... ۱۰۱
درجهٔ دوازدهم از برج جَدْی ..... ۱۰۲

درجهٔ سیزدهم از برج جَدْی ..... ۱۰۲
درجهٔ چهاردهم از برج جَدْی ..... ۱۰۲
درجهٔ پانزدهم از برج جَدْی ..... ۱۰۳
درجهٔ شانزدهم از برج جَدْی ..... ۱۰۳
درجهٔ هفدهم از برج جَدْی ..... ۱۰۳
درجهٔ هژدهم از برج جَدْی ..... ۱۰۴
درجهٔ نوزدهم از برج جَدْی ..... ۱۰۴
درجهٔ بیستم از برج جَدْی ..... ۱۰۵
درجهٔ بیست و یکم از برج جَدْی ..... ۱۰۵
درجهٔ بیست و دویُم از برج جَدْی ..... ۱۰۵
درجهٔ بیست و سِیُم از برج جَدْی ..... ۱۰۶
درجهٔ بیست و چهارم از برج جَدْی ..... ۱۰۶
درجهٔ بیست و پنجم از برج جَدْی ..... ۱۰۷
درجهٔ بیست و ششم از برج جَدْی ..... ۱۰۷
درجهٔ بیست و هفتم از برج جَدْی ..... ۱۰۷
درجهٔ بیست و هَشتم از برج جَدْی ..... ۱۰۸
درجهٔ بیست و نُهم از برج جَدْی ..... ۱۰۸
درجهٔ سی‌اُم از برج جَدْی ..... ۱۰۸

**صورت دَلو چنانکه در آسمان بینند** ..... ۱۱۰
درجهٔ اوّل از برج دَلو ..... ۱۱۰
درجهٔ دویُم از برج دَلو ..... ۱۱۱
درجهٔ سِیُم از برج دَلو ..... ۱۱۱
درجهٔ چهارم از برجَ دَلو ..... ۱۱۱
درجهٔ پنجم از برج دَلو ..... ۱۱۲
درجهٔ ششم از برج دَلو ..... ۱۱۲
درجهٔ هفتم از برج دَلو ..... ۱۱۳
درجهٔ هَشتم از برج دَلو ..... ۱۱۳
درجهٔ نُهم از برج دَلو ..... ۱۱۳

درجهٔ دهُم از برج دَلو ..... ۱۱۴
درجهٔ یازدهم از برج دَلو ..... ۱۱۵
درجهٔ دوازدهم از برج دَلو ..... ۱۱۵
درجهٔ سیزدهم از برج دَلو ..... ۱۱۵
درجهٔ چهاردهم از برج دَلو ..... ۱۱۶
درجهٔ پانزدهم از برج دَلو ..... ۱۱۶
درجهٔ شانزدهم از برج دَلو ..... ۱۱۷
درجهٔ هفدهم از برج دَلو ..... ۱۱۷
درجهٔ هژدهم از برج دَلو ..... ۱۱۷
درجهٔ نوزدهم از برج دَلو ..... ۱۱۸
درجهٔ بیستم از برج دَلو ..... ۱۱۸
درجهٔ بیست و یکم از برج دَلو ..... ۱۱۸
درجهٔ بیست و دویُم از برج دَلو ..... ۱۱۹
درجهٔ بیست و سِیُم از برج دَلو ..... ۱۱۹
درجهٔ بیست و چهارم از برج دَلو ..... ۱۱۹
درجهٔ بیست و پنجم از برج دَلو ..... ۱۲۰
درجهٔ بیست و ششم از برج دَلو ..... ۱۲۰
درجهٔ بیست و هفتم از برج دَلو ..... ۱۲۰
درجهٔ بیست و هَشتم از برج دَلو ..... ۱۲۱
درجهٔ بیست و نُهم از برج دَلو ..... ۱۲۱
درجهٔ سی‌اُم از برج دَلو ..... ۱۲۱

**صورت حوت چنانکه در آسمان بینند** ..... ۱۲۲
درجهٔ اوّل از برج حوت ..... ۱۲۲
درجهٔ دویُم از برج حوت ..... ۱۲۳
درجهٔ سِیُم از برج حوت ..... ۱۲۳
درجهٔ چهارم از برج حوت ..... ۱۲۳
درجهٔ پنجم از برج حوت ..... ۱۲۴
درجهٔ ششم از برج حوت ..... ۱۲۴

درجهٔ هفتم از برج حوت ..... ۱۲۴
درجهٔ هَشتم از برج حوت ..... ۱۲۴
درجهٔ نُهم از برج حوت ..... ۱۲۵
درجهٔ دهُم از برج حوت ..... ۱۲۵
درجهٔ یازدهم از برج حوت ..... ۱۲۶
درجهٔ دوازدهم از برج حوت ..... ۱۲۶
درجهٔ سیزدهم از برج حوت ..... ۱۲۶
درجهٔ چهاردهم از برج حوت ..... ۱۲۷
درجهٔ پانزدهم از برج حوت ..... ۱۲۷
درجهٔ شانزدهم از برج حوت ..... ۱۲۸
درجهٔ هفدهم از برج حوت ..... ۱۲۸
درجهٔ هژدهم از برج حوت ..... ۱۲۸
درجهٔ نوزدهم از برج حوت ..... ۱۲۹
درجهٔ بیستم از برج حوت ..... ۱۲۹
درجهٔ بیست و یکم از برج حوت ..... ۱۳۰
درجهٔ بیست و دویُم از برج حوت ..... ۱۳۰
درجهٔ بیست و سِیُم از برج حوت ..... ۱۳۰
درجهٔ بیست و چهارم از برج حوت ..... ۱۳۰
درجهٔ بیست و پنجم از برج حوت ..... ۱۳۱
درجهٔ بیست و ششم از برج حوت ..... ۱۳۱
درجهٔ بیست و هفتم از برج حوت ..... ۱۳۱
درجهٔ بیست و هَشتم از برج حوت ..... ۱۳۲
درجهٔ بیست و نُهم از برج حوت ..... ۱۳۲
درجهٔ سی‌اُم از برج حوت ..... ۱۳۲

**پیوستها** ..... ۱۳۳
پیوست ۱ ـ سیاههٔ نامها (کسان و جایها)، منسوبها و منسوبٌ الیه‌ها ..... ۱۳۵
پیوست ۲ ـ فرهنگ واژگان ..... ۱۳۹
پیوست ۳ ـ مدخل منظوم ..... ۱۵۶

## یادداشت

تنجیم ــ یا به تعبیر دیگر نجوم احکامی ــ همراه با شناخت نسبةً اندک آدمیان از آسمان و کواکب، در تاریکیهای اوّلیّهٔ تمدّن بشری، نطفه بست و طیّ هزاره‌ها، چنان گسترده شد که همهٔ جوانب زندگی ابناءِ زمینی را به تسلّط گرفت، و در این رَوَند، آنچنان در ضمیر ناخودآگاه آدمیان ماسید که تا به امروز هم که آدمی قوانین حاکم بر ثوابت و سیّارات را رمزگشایی کرده و بر حلّ بسیاری از اسرار کائنات فائق آمده، باز هم بر رفتار و کردار آدمیان چیرگی دارد

هر روزه، صدها کتاب (کهن و جدید) و نشریّه، در زمینهٔ نجوم احکامی astrology، در جهان چاپ و منتشر میشود، که در مقام مقایسه با سایر کتابها و نشریّات، از جمله پُرفروشترین کُتب و نشریّات هستند

هر نشریّه که بخواهد توجّه خوانندگان بیشتری را جلب کند، در هر شماره، صفحه‌یی ــ یا لااقل ستونی ــ را به تنجیم تخصیص میدهد.

در بسیاری از کشورها، انجمنهایی از احکامیان، با عناوین مختلف، برپاست که اصول و قواعد تنجیم را تدریس میکنند و پس از تکمیل دوره‌ها و گذراندن آزمونهای نسبةً مشکل، فارغ‌التّحصیلان خود را به اخذ تصدیقنامه (diploma / certificate) مفتخر مینمایند. مثلاً:

INSTITUT GENERAL BELGE DE RECHERCHES ASTRO - DYNAMIQUES (بلژیک).

FACULTY OF ASTROLOGICAL STUDIES (انگلستان).

AMERICAN FEDERATION OF ASTROLOGERS (ایالات متّحدهٔ امریکا).

THE ASTROLOGICAL LODGE OF THE THEOSOPHICAL SOCIETY (انگلستان).

گِردهمآییهای فصلی و سالانهٔ (و حتّیٰ در بعضی از انجمنها، ماهانهٔ) تنجیمیان، در کشورها و سرزمینهای مختلف، از جمله باشکوهترین و بزرگترین گِردهمآییها است.

خُرده‌ریزهایی (همچون انگشتری، گردن‌آویز، دستبند، گُل سینه، جاکلیدی، زیرسیگاری، آبخوری، زینت رومیزی یا دیواری، ...) که نمادهای تنجیمی بر آنها نقش شده باشد، با استقبال گرم گروه کثیری از مردم روبروست.

□

در ایران ما، لااقل در ادبیّات منظوم فارسی، بیش از دَه‌هزار (۱۰۰۰۰) بیت شعر میتوان از بطن دیوانها و منظومه‌ها استخراج کرد که هر یک از آنها به نکته‌یی تنجیمی ترصیع شده است. یک قلم، نزدیک به سه هزار (۳۰۰۰) بیت از اینگونه اشعار، در کتابی با عنوان «فرهنگ اصطلاحات نجومی همراه با واژه‌های کیهانی در شعر فارسی» گِردآوری شده است. دربارهٔ ابیات تنجیمی در دیوان حافظ کتابچهٔ مستقلّی با عنوان «سیر اختران در دیوان حافظ» منتشر شده است.

صَرف نظر از کُتب و رساله‌های ایرانی ولی به زبان عربی، به همین زبان فارسی، نزدیک به ششهزار (۶۰۰۰) نسخهٔ دستنوشت کهن میتوان سراغ کرد که در زمینه‌های نجوم احکامی تألیف شده‌اند. یک قلم، حدود دو هزار (۲۰۰۰) نسخه از اینگونه کتب و رساله‌های تنجیمی دستنوشت در «فهرست نسخه‌های خطّی فارسی» معرّفی شده است.

شناخت گذشتهٔ مردم ایران و آشنایی با روحیّه‌یی که در پسِ ذهن مردم ما ماسیده است، بدون شناختن این حجم عظیم ادبیّات احکامی، ممکن و مقدور نیست. و همین امر، موجّه بودن پرداختن به این رشته از معارف ایرانیان، از جمله نشر برخی از کُتب و رساله‌های اصلی و بنیادی در این زمینه را، توجیه میکند.

امّا وجوب پرداختن به تنجیم، نباید مستمسک آن باشد که هر بیگانه با این رشته، و بی‌اطّلاع از ادبیّات احکامی، دست به کار بحث یا نشر در این زمینه‌ها شود. نمونه را عرض میکنم: در کتابی با عنوان «فرهنگ اصطلاحات نجومی ...» که توسّط یک دانشگاه منتشر شده، بدون یک حرف کم یا یک حرف زیاد، آمده است:

**ساعت آبی**: Clepshydre (فر).
**ساعت آفتابی**: ساعت بزرگ آفتاب، اهدایی حضرت اجه‌وریا رئیس جمهور مکزیک در سال ۱۳۵۴ به شهر تهران، واقع در پارک شاهنشاهی.
**ساعت ریگی**: ساعت‌شمار رملی (مقدّمهٔ التفهیم / قا).
**ساعت زمانی**: ساعت نجومی (فرنودسار).
**ساعت نجومی**: (رک: ساعت زمانی).

آدمی، وقتی در یک فرهنگ اصطلاحات نجومی که یک دانشگاه منتشر کرده، این مدخلها و شرح آنها را میخوانَد، حال آن مظلومی را پیدا میکند که به توصیف تعزیه‌خوان:

ز ضربِ تیر چنان دست و پای خود گم کرد
که خواست گریه کند، ناگهان تبسّم کرد

اگر تو خواننده نیز معطّل مانده‌یی که میان گریه بخندی یا میان خنده بگریی، عرض میکنم، پرسید: «خربزه میخوری یا هندوانه»، گفت: «برادر، هردووانه».

به باور این قلمزن، قصّه‌های جنّ و پَری داستانهایی است که بزرگترها برای خواب کردن بچّه‌ها سرهم کرده‌اند، و در مقابل، اصول و قواعد سامان یافتهٔ احکامی حکایتهایی است که بچّه‌ها برای خواب کردن بزرگترها بافته‌اند. به راستی:

روشنان فلکی را اثری در ما نیست　　حذر از گردشِ چشمِ سیهی باید کرد

سامان تنکلوشا برای چاپ، نَه به اعتبار باور به احکام، بلکه به منظور شناخت آن تَه‌نقشهایی است که در پسِ مخِ جمعیِ ما مردم ایرانی، از گذشته‌های بسیار دور رنگ گرفته و بخش عظیمی از فرهنگ و هنر و تاریخ و ادبیّات چند هزار سالهٔ ما را شکل داده است.

غرض از موش و گربه بر خواندن　　مدّعا فهم کُن پسر جانا

**رحیم رضازادهٔ مَلِک**

**تهران ـ فروردین ماه ۱۳۸۴**

# پیشگفتار

«اگر منجّم باشی ، جَهْد کُن تا بیشتر رنج در عِلمِ ریاضی بَری ، که عِلمِ احکامِ نجوم عِلمی وافر است و دادِ او به تمامی نتوان داد ... امّا به همه حال ثمرهٔ نجوم تقویم است ، و چون تقویم کردی ، فایده از تقویم احکام است . پس چون از احکام نمیگزیرد ، جَهْد کُن تا اصولش نیکو بدانی و بر مقوّمی قادر باشی که اصل حُکم آنگاه دُرُست شود که تقویم ستارگان راست آید و طالع دُرُست شود .

و نگر که بر طالع تخمینی اعتماد نکنی الاّ به استقصای سخت که به حساب و نمودارات مُمَهَّد کُنی . و چون حساب و نمودارات راست آمد ، آنگاه حُکمی که کُنی راست آید» .

**امیرعنصرالمعالی کیکاوس‌بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیر زیاری**

اینکه برای نخستین‌بار میان کدام قوم و جامعه، و در چه تاریخی، اعتقاد به متأثّر بودن پیآمدهای وقایع زمینی از موقعیّت اجرام سماوی به وجود آمد، از تعهّد این قلمزن، لااقل در این دفتر، بیرون است. چنین مقوله‌یی مربوط به جامعه‌شناسی تاریخی است.

به هر حال و در هر صورت، اعتقاد به دخالت داشتن اجرام سماوی (کواکب) در چونی آنچه که بر روی زمین حادث میشد، این نتیجه را داشت که آدمی را، نه‌تنها از مسؤلیّت برآیند وقایع و حوادث که بدون دخالت او رخ میداد، بری میداشت، بلکه آدمی را از پیآمدهای آنچه که خود وی موجد و موجب آن بود نیز تبرئه میکرد.

معتقدین به تأثیر کواکب در منتجّهٔ وقایع، موقعیّت سیّارات و ثوابت را از مجموعه‌هایی به اسم «زیج» استخراج، و آن را در جدول مفردی به اسم «زایجه» ثبت میکردند.

□

در زبان فارسی، هر شییء (یا اثرِ شیء) که نسبت به سایر اشیاءِ (یا اثر سایر اشیاءِ) هم‌سطح خود باریکتر و درازتر باشد، «زِه» نامیده میشود.

«زِه (به کسر اوّل و سکون ثانی): چلّهٔ کمان و ابریشم و رودهٔ تابیده را نیز گویند و کنارهٔ هر چیز هم هست، همچون زِهِ گریبان و زِهِ حوض و زِهِ صُفّه و امثال آن» (برهان قاطع).

شیارهای نسبةً دراز و عمیقی را که کشاورزان در زمین آبخیز، ایجاد میکنند تا آب زمین در آن شیارها جمع شده و سپس تخلیه شود، تا زمین خشک و برایِ کشتِ مناسب گردد «زِه»، و عمل ایجاد شیارهای تخلیهٔ آب را «زِهکشی» مینامند.

در برخی کلمات فارسی، صدای کسره (ـِ) بَدَل از (ی) است: آینه: آیینه،

آینه گـــر نـقشِ تـو بـنمود راست  خود شکن، آیینه شکستن خطاست

اهرِمن: اهریمن، تِکّه: تیکّه، جِگر، جیگر، دِه: دیه، زِنهار: زینهار،

زینهار از قـرینِ بَـد زِنهار  «وقِنا ـ» رَبَّنا «ـ عذابَ‌النّار»

وِجین: ویجین.

اینچنین، کلمهٔ «زِه» در صورت بَدَل بودن کسره (ـِ) از (ی)، وجه «زیه» داشته است. کلمهٔ «زیه» فارسی، خود صورت تحوّل یافتهٔ کلمهٔ «زیگ» یا «زیج» فارسی میانه (پهلَوی) است.

«زیگ: تارهایی باشد که استادانِ نقشبند، نقش جامه‌هایی که بافند، بدان زنند» (برهان قاطع).

«زیج: معرّب زیگ است. تختهٔ بنّایان و معماران که در آن طرح عمارت کشند، و رشتهٔ بنّایی را نیز گفته‌اند» (برهان قاطع).

پیداست، برای سامان یک جدول در یک صفحه (کاغذ، تخته، دیوار، ...) چند و چندین خطّ (زِه) را به ترتیبی خاصّ که موضوع و مقصود را به‌طور خلاصه و در عین حال واضح نمایش دهد، بر صفحه نقش میکنیم. به عبارت دیگر، هر جدول با چند و چندین (زِه) سامان مییابد. در رسائل و کُتب نجومی (و تنجیمی نیز) موضوعات مطروحه را میتوان هم به طور مشروح انشاء و بیان کرد، و هم میتوان به صورت چند و چندین جدول نمایش داد. از این‌رو، هر رساله یا کتاب نجومی و تنجیمی، از فراوان جدول تشکیل

میشود. به همین اعتبار، رسائل و کُتب نجومی و تنجیمی را که جدولهای فراوان دارد، «زیج» نامیده‌اند.

«زیج: معرّب «زیگ» است و آن کتابی باشد که منجّمان، احوال و حرکات افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند» (برهان قاطع).

«زیگ: کتابی که منجّمان احوال و اوضاع نجوم و افلاک را از جداول آن معلوم کنند، و این کتاب نیز دستوری است منجّمان را در شناختن احوال و اوضاع فلکی که کمیّات و حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد، و معرّب آن «زیج» است» (برهان قاطع).

اینچنین، در زبان فارسی، کلمهٔ «زیج» اختصاصاً به معنی کتابی یا رساله‌یی که حاوی مجموعه‌یی از جداول نجومی و تنجیمی باشد و بتوان موقعیّت کواکب را ـ با در نظر داشتن میزان حرکت تقدیمی یا رجوعی مداوم هر یک از کواکب نسبت به دیگر کواکب ـ در هر زمان مفروض، از آن استخراج کرد، رواج یافت.

در ترجمهٔ فارسی تفسیر طبری (به نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم هجری) آمده است:

«مغان چنین گویند که آفریدون آتشپرست بود، ولیکن هیچ ملوک به دادِ وی نبودند، و اوّل کسی که به علم نجوم اندر شروع کرد، او بود، و زیج خوارزمی او تألیف فرمود ...».

و در شاهنامهٔ فردوسی (به اواخر سدهٔ چهارم هجری) به دفعات، کلمهٔ «زیج» به معنی مجموعهٔ جداول نجومی، آمده است، از جمله:

«وآز آن پس نگه کرد کاووس شاه — کسان را که کردی به اختر نگاه
بجُست و به خوبی بَرِ خویش خواند — بپرسید و بر تختِ زرّین نشاند
ز سودابه و رزم هاماوران — سخن گفت هر گونهٔ بی‌کران
بدان تا شوند آگه از کارِ اوی — به دانش بدانند پیکارِ اوی
وآز آن کودکان نیز بسیار گفت — سخنها برون آورید از نهفت
همه زیج و صلاّب برداشتند — بدان کار یک هفته بگذاشتند
سرانجام گفتند کآین کی بوَد — که جامی که زهر افگنی می بوَد».

*

«بـــرفتند بـــا زیجها بـــر کـــنار　　زکـــاخ کـــنیزک بَـــرِ شـــهریار
بگـــــفتند رازِ ســـــپهرِ بـــلند　　همان حکمِ او بر چه و چون و چند».

در زبان فارسی، وجه تحوّل یافتهٔ کلمهٔ «زیج» به صورت «زایجه» نیز به معنی جدول است. در «بیان‌الادیان» تألیف ابوالمعالی محمّدالحسینی‌العلوی بـه سـال ۴۸۵ هـجری قمری، آمده است:

«الشّیعة الامامیّة الاثنیٰ عشریّة: ... و در این باب مر سیّد مُرتضیٰ راکتابی دیده‌ام به شرح تمام که آن را «المُقنِع فی الغَیبة» نام کرده است، و اکنون زایجه‌یی دو کرده آید به شرح اسامی و ایّام و احوال دوازده امام بر مذهب ایشان، بر دو صفحه، تـا نگـرنده واقـف گردد».

از همان سدهٔ پنجم هجری، در زبان فارسی، کلمهٔ «زایجه» (که به غلط آن را زایچه نیز مینویسند)، اختصاصاً به معنی جدول مفردی که موقعیّت سیّارات و بروج نسبت به یکدیگر را نمایش میدهد، رایج شده است.

در زبان فارسی میانه (پهلَوی) کلمهٔ « 𐭪𐭮𐭩𐭪 »: زیگ / زیج، هم بـه مـعنی کـتابی یـا رساله‌یی که حاوی مجموعه‌یی از جداول نجومی و تنجیمی باشد، است، چـنانکه در «نامه‌های منوچهر جوان جم» (به نیمهٔ سدهٔ سوم هجری) آمده است:

«ستاره‌شماران بودن اختران مهر و ماه را از زیج شهریاران، و کیوان از زیج هندی و بهرام از زیج بطلمیوس گیرند».

و هم به معنی جدول مفردی که موقعیّت سیّارات و بروج نسبت به یکدیگر را نـمایش دهد، چنانکه در «بُندهش» (به سدهٔ سوم هجری) وقتی مؤلّف آن میخواهد «طالع عالَم» را بدهد، از آن جدولِ مفرد به « 𐭪𐭮𐭩𐭪 𐭲𐭩𐭲𐭲𐭩𐭲 »: «زیگ / زیج گیهان» تعبیر میکند.

□

عرض کردم که کهن مردمان، پیآمد هر واقعه را که روی زمین، در اجتماع ایشان، رخ میداد، نتیجهٔ تأثیر موقعیّت کواکب به هنگام آن رخداد، میدانستند. مثلاً اگر فردی به

شاهی برگُزیده میشد، لازم بود در وقتی تاجگذاری کند (به تعبیر دیگر وقتی شاهی خود را رسمیّت دهد) که اجرام فلکی در وضعیّت موافق این تاجگذاری باشند، تا این پادشاهی جدید، لااقل برای آن شاه، مبارک و میمون باشد. در «کتاب المسائل» نوشتهٔ ابویوسف یعقوب‌بن علی‌القرشی القصرانی (تألیف شده به سال ۲۷۵ هجری قمری) در مورد تاجگذاری خسرو انوشراون، آمده:

«مثال لعقد التّاج و تمام الملک لکسری بن قباذ أنوشروان: وضع التّاج لملک إیرانشهر علی رأس کسری أنوشروان فی رستاق مارامزدسر فی باغ معمار، دیبآذر روز من اردیبهشت ماه، و قسمه الألف و مائة للشمس؛ فملک سبعاً و أربعین سنة و ثمانیة أشهر، و من بعد ملک ولده، فکانت الکواکب علی ما فی هذه الصورة:

| | | |
|---|---|---|
| السنبلة / الاسد / عُطارِد کحـ / الشمس | الطالع میزان<br>الزهره بَ<br>حدّ زُحل | العقرب / القوس / الذنب کدَ |
| السرطان<br>زحل هَ<br>المشتری یبَ<br>المرّیخ کحـ | | الجدی |
| الجوزا / الرأس کدَ / الثور | القمر یدَ<br>حدّ عُطارِد<br>الحمل | الدلو / الحوت |

واتّفقت علماء الرّوم و الهند علی وصف هذه الابتداء بالسّعادة والعلوّ و تمام الملک و مدحته باتّفاق اسم الشهور و الیوم؛ فقالت اردابه و بهشته و کان الفلک مسعوداً لاتّفاق الشّمس والقمر فی برجین ملوکیین و مکانین جیّدین من الطالع ناظرین إلیه والابتداء نهاری والشمس فی بیت نفسها و مثلّثتها برج ملوکی فی موضع الحیٰوة والهیلاجیة و هی صاحبة مثلّثة البرذی النوبة، فکانت دلیله هذا الابتداء و المشتری قاسم السّعادة و زُحل متّضع و هما مع المرّیخ صاحب القتال فی برج وسط السّماء و فی شرف المشتری؛ فما أبین صدق ما ناولته الحکماء من السعادة و نفاد الامور و صلاح حال البلاد والرّعیّة، فکان ممدوحاً کثیر الاصدقاء ...».

همین کهن مردمان، هر یک از اقوام را که میشناختند، و نیز هر یک از اقلیمها و شهرها را، به مجموعه‌یی از ثوابت دوازده‌گانه و برخی از سیّارات هفتگانه نسبت داده بودند. اینچنین، از دو قوم که یکی در اقلیمی و دیگری در اقلیمی دیگر ساکن بودند، آن قوم و اقلیم که کواکب منسوب به آن، بر کواکب منسوب به قوم و اقلیم دیگر، در موقعیّت سعد قرار میگرفت، نتیجه‌اش این استنباط بود که قوم نخستین بر قوم پسین چیره خواهد شد. ظهیرُالدّین ابوالمحامد محمّدبن محمودبن مسعودبن محمّدبن زکیّ غزنوی در کتاب «کفایة التعلیم فی صناعة التنجیم» در حدود نیمهٔ سدهٔ ششم هجری، به نقل از کتاب «قرانات» مینویسد:

«پیش از سال هجرت به سه ماه و بیست و هفت روز، سال عالَم نو شد، روز یکشنبه سیوم رمضان. و در وقت نو شدن سال، قران نخستین بود در برج سرطان، و طالع سال نیز سرطان بود، بدین شکل:

| | | |
|---|---|---|
| ثور / قمر وها — جوزا | سرطان — زُحل ک مرّیخ ک | اسد — سُنبله |
| حَمَل<br>شمس یدید<br>عُطارِد ویح | | میزان |
| حوت<br>زُهره یح کح — دلو<br>مشتری که | جَدْی | عقرب — قوس |

پس به سبب این قران دلیل برافتادن دولت پارس بود و بالا گرفتن دولت عرب، از آن جهت که چون بسطت دولت پارس در عراق بود و عراق منسوب است بـه سـرطان و مشتری، چنانکه عرب منسوب است به عقرب و زُهره. و زُهره در شکل این طالع مبتّز است، برای آنکه در برج شرف است و در وتد عاشر به تسویه، از آن جهت که درجـهٔ عاشر از حوت است پانزده درجه و سی و شش دقیقه، و زُهره در حوت است هژده درجه و بیست و هشت دقیقه، و مستعلی در قران مرّیخ است و مرّیخ خداوند عقرب است و دلیل حرب است. پس قوم عرب مستولی گشتند بر اهل عراق به حرب. و چون مشتری ساقط بود قدر والی عراق ساقط گشت، و چون خداوند طالع قمر بود و تدبیر به زُهره میداد و مطیع بود زُهره را، بدان سبب که در خانهٔ وی بود و زُهره او را قبول مـیکرد، خداوند عراق، بلاد عراق به حرب داد و مطیع گشت، و عرب بلاد را قبول کرد. و چون قران در بیستم درجهٔ سرطان بود، دولت عراقیان بیش از بیست سال برنداشت. و چون مشتری خداوند نُهم بود و زُهره به برجیّت هم در نُهم بود و نُهم دلیل دین است و زُهره مسعود و مستولی بود و مشتری منحوس و ساقط، آن حرب به سبب دین بود و دین عرب مستعلی گشت و دین پارس ساقط شد. و چون زُهره را که مبتّز بود از حوت سیصد و نود و سه دقیقه باقی بود، آن از دولت عرب دلیل بر سیصد و نود و سه سال بود».

به اعتقاد کهن مردمان، اگر بنایی، مثلاً یک شهر، را آغاز میکردند و آن شهر رونقی

میبافت و یا مردم آن شهر در رفاه میزیستند، یا آن شهر برای مدّتی مدید مصون از تعرّض میماند، بدان جهت بود که شروع به بنای آن شهر در هنگامی که موقعیّت کواکب موافق آن بنا بوده، انجام گرفته است. ابوریحان بیرونی، در کتاب الآثار الباقیة عن‌القرون الخالیة، در مورد آغاز به بنای شهر بغداد مینویسد:

«فی الثالث والعشرین (من تمّوز)... ابتدأ أبوجعفر المنصور ببناء مدینة السّلام ـ و هی التی تسمّی مدینة المنصور فی الجانب الغربی من دجلة ببغداد ـ و ذلک فی سنة ألف و أربع و سبعین للإسکندر، و أصحاب أحکام النجوم یحتاجون إلی معرفة أمثال هذا الوقت والتاریخ بمعرفة التحاویل والانتهاءات والأدوار والتسییرات من لدنه حتّیٰ یستنبطون الحکم لأهلها و کان نوبخت تولّی اختیار الوقت واتّفقت هیئة الفلک التی یتشکّل بها و مواقع الکواکب التی یحتوی علیها علی مثل شکل هذه الصّورة:

| | | |
|---|---|---|
| العقرب / المیزان / القمر یط ی | القوس / المشتری | الجَدْی / الرأس که / الدلو |
| السُنبلة | | الحوت |
| الاسد / الشمس ح ی / السرطان / عُطارِد که ز / الذنب که | الجوزاء / المرّیخ ب ن / الزُهرة کط | الحَمَل / زُحل راجع / الثور |

و همچنین است آنچه که حمد (اللّٰه) مستوفی قزوینی در کتاب نُزهة‌القلوب، دربارهٔ بنای

شهر تبریز نوشته است:

«تبریز: از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی و قبّة الاسلام ایران. طولش از جزایر خالدات فب و عرض از خطّ استوا لح. زبیده خاتون منکوحهٔ هارونُ الرّشید خلیفه، رحمهماالله، ساخت در سنهٔ خمس و سبعین و مایة [: ۱۷۵]. بَعد از شصت و نُه سال، در سنهٔ اربع و اربعین و مأتین [: ۲۴۴]، به عهد متوکّل خلیفه عبّاسی، به زلزله خراب شد. خلیفه آن را با حال عمارت آورد. بعد از صد و نود سال، در رابع عشر [: ۱۴] صَفر سنهٔ اربع و ثلٰثین و اربعمایه [: ۴۳۴] باز به زلزله، بکلّی، خراب شد. در مجمع ارباب المُلک قاضی رکنُ‌الدّین جوینی آمده که در آن وقت ابوطاهر منجّم شیرازی در آنجا بود و حکم کرد که در فلان شب، آن شهر به زلزله خراب شود و حکام به الزام مَردم را از شهر بیرون و به صحرا بردند تا در زیر خاک هلاک نشوند، و آن حکم راست آمد و آن شهر در آن شب بکلّی خراب شد، چنانکه کمابیش، چهل هزار آدمی در آن واقعه هلاک شدند.

امیر و هسودان بن محمّد روادی الازدی، که از قِبَل قایم خلیفه حاکم آن دیار بود، در سنهٔ خمس و ثلٰثین و اربعمایه [: ۴۳۵] به اختیار منجّم مذکور، به طالع برج عقرب، بنیاد عمارت تبریز کرد و منجّم مذکور مبالغه کرده است که من بعد، تبریز را از زلزله خرابی نبوَد مگر از سیل خوف باشد و تا غایت که برتر سیصد سال است، حکم او راست آمده است».

و امّا جالب توجّه‌ترین توهّم قدما، ثبت موقعیّت کواکب به هنگام آغاز حرکت افلاک، که از آن به «طالعِ عالَم» تعبیر میکنند، است. برای درک درست این توهّم، تذکّر چند اصطلاح ضرور به نظر میرسد:

ابوعبدالله محمّدبن احمدبن یوسف خوارزمی کاتب، در مفاتیح العلوم، مینویسد:

«الکواکب السیّارة (و أسماءها بالفارسیّة): زحل (کیوان)، والمشتری (هرمز)، والمرّیخ (بهرام)، والشمس (خور)، والزُهرة (ناهید)، و عُطارِد (تیر)، والقمر (ماه)».

«البروج الاثنی عشر، و هی: الحَمَل، والثور، والجوزاء، والسرطان، والأسد، والسُنبلة، والمیزان، والعقرب، والقوس، والجَدْی، والدلو، والحوت. والحمل یسمّی الکبش أیضاً، والجوزاء تسمّی التوءَمین، والأسد اللیث، والسُنبلة العذراء، والجَدْی التیس، والحوت السمکة».

«بیت النفس هوالطالع، والبرج الذی یلیه هو بیت المال، والثالث بیت الاخوة، والرابع بیت الآباء، والخامس بیت الولد، والسادس بیت المرض والعبید، والسابع بیت النساء، والثامن بیت الموت، والتاسع بیت السَفَر والدین، والعاشر بیت السلطان والعمل، والحادی عشر بیت الأصدقاء، والثانی عشر بیت الأعداء.»

و ابوریحان بیرونی، در التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، مینویسد:

«برجها ستارگان را همچنان است چون ملکان را نشستگاه و جایگاه عزّ، و اندر این برجها نامبردار و بلند همیگردند. و اندر این برجها درجات است که «شَرَف» بدان منسوب است... و اینک برجها و درجه‌های شرف بر مذهب پارسیان و یونانیان:

زُحل ، شرفش اندر میزان : کا
مشتری، شرفش اندر سرطان : یه
مرّیخ ، شرفش اندر جَدْی : کح
شمس ، شرفش اندر حَمَل : یط
زُهره ، شرفش اندر حوت : کز
عُطارِد ، شرفش اندر سُنبله : یه
قمر ، شرفش اندر ثور : جـ
رأس ، شرفش اندر جوزا : جـ
ذَنَب ، شرفش اندر قوس : جـ...».

حال عرض میکنم، در «بُندهش» (دانشنامه گونه‌یی از سدهٔ سوم هجری به پارسی میانه (پهلَوی)) آمده است:

«در دین گوید: به ماه فروردین، روز هرمزد، به نیمروز، که روز و شب برابر بود، اهریمن در تاخت. (بدان هنگام، اپاختران به خانه‌ها بدین سان بودند):
به جانان، خرچنگ به نوزده خُرده که اَزَرَگ است، تیشتر در آسمان، و از اپاختران هرمز در جانان بود. به خواستگان شیر بود، به برادران خوشه بود، به پدِستان که ترازو است

کیوان درجَسته بود، به فرزندان کژدم بود، به کشتگان که نیم اسب است دُنب گوزهر درجَسته بود، به بیوگان که بُز است بهرام درجَسته بود، به مرگان دول بود، به کارداگان که ماهی است اناهید و تیر درجَسته بود، به میان آسمان که بره است مِهر در خُرده پدیستر درجَسته بود، به فرخان که گاو است ماه درجَسته بود، به دُشپرگان که دو پیکر است سرِ گوزهر درجسته بود».

| | | |
|---|---|---|
| شیر / خوشه | خرچنگ / هرمزد | دوپیکر / گاو / ماه |
| ترازو / کیوان | | بره / مهر |
| کژدم / نیم‌اسب / گوزهر | بُز / بهرام | ماهی / تیر / دول |

همین طالع را حمزةبن حسن اصفهانی، به نیمهٔ سدهٔ چهارم هجری، در کتاب سنی ملوک الارض والانبیاء، چنین یاد کرده است:

«نخستین برج طالع هزارهٔ میزان، برج سرطان بود که در آن مشتری است و خورشید در حَمَل، و قمر در ثور، و زُحل در میزان، و مرّیخ در جَدْی، و زُهره در حوت، و عُطارِد نیز در حوت بود.

آغاز حرکت این کواکب از بروجی که یاد شد، در ماه فروردین روز هرمزد بود که همان روز نوروز است، و از حرکت دَوَرانی فلک شب و روز پیدایی مییابد».

چنانکه، حتماً، خواننده به فراست دریافته است، اعتقاد به تأثیر کواکب در زندگی روزمرّهٔ ایرانیان، لااقل تا انقلاب مشروطهٔ ایران، یک باور استوار و قابل اتّکاء تلقّی میشد و سراسر ادبیّات ایرانی و نیز تلقّیها و تحلیلهای تاریخیِ کهن، با عنایت و استناد به احکام نجومی شکل میگرفت.

کاووس کی، در زراتشتنامه (مولودِ زرتشت) که به شرح تولّد و بالش زرتشت، و پیشگوییهای او میپردازد، در مورد تولّد زرتشت از شکم دغدو، میآورد:

«روایت کُنَد مویدِ روزگار — که بگرفت: دغدو به زرتشت بار
چو شد پنج ماهه زنِ ره‌شناس — فزونی بر او بیست روز از قیاس
یکی شب چنان دید دغدو به خواب — که ابری برآمد چو پرِّ عقاب
به گِردِ سرایش ببست آنچنان — کجا تابِ خورشید شد زآو نهان
بر او روزِ روشن چو شب تیره کرد — به خواب اندرون چشمِ او خیره کرد
همیدید از آن ابر باران روان — ز هر جنس کآندر جهان از ددان
ز شیر و پلنگ و ز کفتار و گرگ — ددانی همه سهمناک و سترگ
پلنگانِ دشتی، نهنگانِ آب — ببارید در خانِ او زآن سحاب
هم از اژدها و هم از یوز و ببر — چو باران ببارید از آن تاره ابر
ددانی دگرگونهٔ رنگ‌رنگ — همه تیز دندان، همه تیز چنگ
یکی زآن ددان آنکه بُد خیره‌تر — که اندر میانشان نبُد زآو بتر
برِ دغدو آمد پُر از باد و دَم — به چنگال بدرید او را شکم
کشیدش به بیرون زراتشت را — که تا بردرَد زآو سر و پشت را
گرفته به چنگال میداردش — بدان تا به یکباره اوباردش
ددان گِردِ آن دد فراز آمده — خروشان چو مَردم گداز آمده.
چنین گفت دغدو ک:«ـآز آن رنج‌ودرد — همیخواستم بانگ و فریاد کرد

مـــرا گـفت زرتشت: «انـدُه مـدار / کـه ایـنها نـیایند بـا مـن بـه کـار
نگـــــهدارِ مـــن ایـــزدِ داورست / نـترسم ز هـر بَـد چـو او یـاورست
تـــو مآنـــدیش ای مـادرم از ددان / اگـر چـند هسـتند یکسـر بَـدان»
چـو گـفتارِ زرتشـتم آمـد بـه گـوش / روانـم ز گـفتارش آمـد بـه هـوش
یکـــی کـــوه دیـدم هـمانگه روان / کـــه آمـد فـرود از بـلند آسـمان
کـه خـورشیدِ تـابان از او مـیدمید / مـــر آن ابـــرِ تـاریک را بـردرید
چـــو نـزدیکتر گشت آن روز پـاک / جـوانـی بـرون آمـدش از مـغاک
جـوانـی چـو مـاهِ دو پـنج و چـهار / ابـــا فـــرّ و بـا بُـرز، جـمشیدوار
یکـی شـاخ در دسـتش از روشـنی / کآزو ســـوختی بـیخِ اهـــریمنی
بـــه دستِ دگـــر، نـــامهٔ دادگـــر / گـــرفته جـــوانـــمردِ نـیکوسیر
درآمـــد بـــه کـــردارِ بـادِ خـزان / ددان پـیشِ او هـمچو بـرگِ رزان
بـــینداخت ســـویِ ددان نـامه‌اش / بـــرآمـــد زانـــداخـتن کـامه‌اش
ددان جـمله زآن خـانه بیرون شـدند / ز عـالَم تـو گـفتی کـه مکـنون شـدند
ســـه دد بـازمانده از ایشـان دلیـر / ز گـرگ و پـلنگ و ز درّنـده شـیر
جوان چون مر آن هر سه دد را بدید / بـیامد بـه نـزدیکِ ایشـان رسـید
هـــمانگه زد آن شـاخکِ روشـنی / مـر آن هـر سـه دد را ز کـبر و مـنی
شـدند آن ددان جـملگی سـوخته / وَآز ایشـــان یکـی آتش افـروخته»
زراتشت را بـــرگرفت آن جـوان / بـــرِ مـادرش بُـرد هـم در زمـان
بـر اشکـمِّ مـادر نـهادش دُرست / بـر او بـردمید و شکـم بـاز رُست
بـــه فـــرمانِ دارنـــدهٔ دادگـــر / نـیامد بـه زرتشت از ایشـان ضـرر
بـه دغـدوی گـفت آنگـهی آن جـوان / کـه: «از هـیچ دشـمن مـترسان روان
ز هـــر انـــدُهی جـــانت آزاد دار / بـــدین پـــورِ نـازاده دل شـاد دار
کـــه دادارِ عـــالَم نگـهدارِ اوست / جـــهانی بـــر امـیدِ دیـدارِ اوست

پیام آورَد این پسر بیگمان ز دادارِ عالَم به خَلقِ جهان
ز دادش بنازد جهان یکسره به آبشخور آرد پلنگ و بره
به نیرویِ یزدان هلاک از بَدان برآرد، تو ای زن مترس از ددان
که را یار باشد خداوندِ پاک جهان گر شود دشمن او را چه باک»
چنین گفت پس دغدویِ نیکنام که: «چون این سخنها شنیدم تمام
جوان در زمان ناپدیدار شد دو چشمِ من از خواب بیدار شد
تنم گشت لرزان دلم پُر هراس هنوز از شبِ تیره مانده دو پاس
شدم در زمان تا برِ خوابگوی خردمند همسایهٔ نیکخوی
جهان‌دیده پیری بُد اخترشناس بدو بازگفتم من این بوشیاس
که تا: «خود چه آرد قضا بر سرم چگونه نماید همی اخترم؟»
مرا گفت: «پیش آر مولودِ خویش مگر باز یابی تو مقصودِ خویش
کآز این گونه من خواب نشنیده‌ام نَه نیز این شگفتی ز کس دیده‌ام
بلندی دهد مر تو را روزگار اگر بخت و طالع بوَد سازگار
برآید ز فرزند همه کامِ تو ز نامش به کیوان رسد نامِ تو
شود در جهان شهره چون آفتاب ندارد کسی بیش از او زور و تاب»
چو از خوابگو بشنَویدم کلام دویدم سویِ خانهٔ خاص و عام
بجُستم همانگاه مولودِ خویش برِ پیر بُردم نهادمْش پیش
چو در اخترم کرد نیکو نگاه به دانش ز هر سو بپیمود راه
مرا گفت: «رَو تا سه روزِ دگر مگو زآین سخن پیشِ کس خیرو شر
به روزِ چهارم بیا بامداد چو خورشید را تاج خواهند داد
...»

در کارنامهٔ اردشیر بابکان، متنی به فارسی میانه (پهلَوی)، به وقتی که اردوان (پادشاه اشکانی) دغدغهٔ آینده خود و کشورش را دارد:

«... روزی اردوان، دانایان و اخترشماران را که به درگاه وی بودند، به پیش خواست و پرسید که: «چه همی‌بینید به چی‌ش هفتان و دوازدهان و ایستش و روش ستارگان، و چی‌ش هنگام خدایان شهر شهر، و چی‌ش مردمان گیهان، و چی‌ش من و فرزندان و مردمان ما؟».

اخترشماران سردار، به پاسخ گفت: «دوازدهان (/ نهازگان) افتاده و ستارهٔ هرمزد باز به بالست شده، وش از بهرام و ناهید به کستهٔ هفتورنگ و شیراختر مرزند و به هرمزد یاری دهند، و هم‌چم را ایدون نماید که خدایی و پادشاهی نو به پیدایی آید و بسی سر خدا را بکُشد و گیهان باز به یک خدایی آورَد»...».

و در تاریخ طبری، باز در پادشاهی اردوان، در مورد اردشیر آمده است:

«... منجّمان و پیشگویان از زایجهٔ خوب وی [: اردشیر] خبر دادند و گفتند که پادشاه ولایتها میشود. اردشیر فروتنی میکرد و پیوسته خبر شایعتر میشد. شبی به خواب دید...».

در شاهنامه، وقتی اردشیر زندانیِ اردوان است:

«...

چو لختی برآمد بر این روزگار — شکست اندر آمد به آموزگار
جهاندیده بیدار بابک بمُرد — سرای کهن دیگری را سپرد
چو آگاهی آمد سوی اردوان — پُر از غم شد و تیره گشتش روان
از آن پس چنان بُد که شاه اردوان — ز اخترشناسان روشن‌روان
بیاورد چندی به درگاه خویش — همی بازجُست اختر و راه خویش
همان نیز تا گردش روزگار — از آن پس که را باشد آموزگار
فرستادشان نزد گلنار شاه — بدان تا کنند اختران را نگاه
برَفتند با زیجها بر کنار — ز کاخ کنیزک بَرِ شهریار
بگفتند رازِ سپهرِ بلند — همان حکمِ او بر چه و چون و چند

کآزآین پس کنون تا نَه بس روزگار ...»

در همان منظومه، در مورد زاده‌شدن شیرویه (فرزند خسروپرویز):

«...

چو بر پادشاهیش شد پنج سال / به گیتی سراسر نبُودش همال
ششم سال از این دختِ قیصر چو ماه / یکی کودک آمد همانندِ شاه
چو شب کودک آمد گذشته سه پاس / بیامد بَرِ کودک اخترشناس
از اخترشناسان بپرسید شاه / که هرکس که کرد اندر اختر نگاه:
«چه دیدند و فرجام این کار چیست / ز زیج اخترِ این جهاندار چیست؟»
چنین داد پاسخ ستاره شمر / که: «بر چرخ گردان نیابی گذر
از این کودک آشوب گیرد زمین / نخوانَند سپاهش بر او آفرین
هم از راه یزدان بگردد به نیز / از این بیش چون سَرایم چیز»
دلِ شاه غمگین شد از کارشان / وآز آن ناسزاوار گفتارشان

...

چو شیروی را سال شد بر دوهشت / به بالا ز سی سالگان برگذشت
بیاوزْد فرزانگان را پدر / بِدان تا شود نامور باهنر
همیداشت موبد مر او را نگاه / شب و روز شادان به فرمانِ شاه
چنان بُد که یک روز موبد ز تخت / بیامد به نزدیک آن نیکبخت
چو آمد به نزدیکِ شیروی باز / همیشه به بازیش دیدی نیاز
به دستِ چپ آن جوانِ سترگ / بُریده یکی خشک چنگالِ گرگ
سُرویِ سرِ گاومیشی به راست / همی این بر آن برزدی چون‌که خواست
غمی شد دلِ موبد از کارِ اوی / ز بازی و بیهوده کردارِ اوی
به فالش بَد آمد همی چنگِ گرگ / شغِ گاو و رایِ جوانِ سترگ
ز کارِ زمانه غمی گشت سخت / از این بَد منش کودکِ شوربخت

که او طالعِ زادنش دیده بوُد — ز دستور و گنجور پرسیده بوُد
بشد زود موبد، بگفت آن به شاه — همیداشت خسرو مر آن را نگاه
ز فرزند رنگِ رُخش زرد شد — ز کار زمانه پُر از دَرد شد
ز گفتار مردِ ستاره‌شمر — دلش بوُد پُردَرد و پیچان جگر
همیگفت تا کردگارِ سپهر — ...».

و در تکّه‌یی، از زبان خسروپرویز به فرزندش:

«...

همان نیز گفتارِ اخترشناس — که ما را همی از تو دادی هراس
که از تو بَد آید بدینسان که هست — نینداختم اخترْت را ز دست
وآز آن پس نهادیم مُهری به رُوی — به شیرین سپردیم بی‌گفتگوی

...»

و وقتی خسروپرویز را بر آن میدارند تا خرقه تهی کند:

«...

چو بشنید از زاد فرّخ سخن — دلش بَد شد از روزگارِ کهن
که او را ستاره‌شمر گفته بود — ز گفتار ایشان برآشفته بود
که: مرگ تو باشد میان دو کوه — به‌دست یکی بنده‌دُور ازگروه
یکی کوه زرّین یکی کوه سیم — نشَسته‌تواندرمیان، دل‌دونیم
زبَر آسمانِ تو زرّین بوَد — زمین آهنین، بخت پُرکین بوَد

...».

و آخرالامر، وقتی یزدگرد سوم، رستم پورهرمزد را به رویارویی با سپاه سعد وقّاص میفرستد:

«عُمَر سعد وقّاص را با سپاه — فرستاد تا جنگ جُوید ز شاه
چو آگاه شد زآن سخن یزدگرد — ز هر سو سپاه اندر آورْد گِرد

بفرمود تا پور هرمزد راه
بپیماید و برکشد با سپاه

که رُستم بُدش نام و بیدار بود
خردمند و گُرد و جهاندار بود

ستاره شمر بود و بسیار هوش
به گفتار موبد نهاده دو گوش

چو آگاه شد زان سخن پهلوان
بیامد برِ شاهِ روشن روان

زمین را ببوسید و بُردش نماز
همیبود پیشش زمانی دراز

بر او آفرین خواند بس شهریار
که: «ای از کیان جهان یادگار

درفش بزرگی و گنج و سپاه
تو را دادم ای پهلو نیکخواه

سپه را بیارای و برساز جنگ
نباید که گیری زمانی درنگ»

زمین را ببوسید و آمد به در
همه شب همیبود پُراندیشه سر

چو خورشید تابنده بنمود رُوی
بیامد دمان رُستم کینه‌جُوی

برَفت و گرانمایگان را ببُرد
هر آن کس که بودند بیدار و گُرد

بَر این گونه تا ماه بگذشت سی
همی رزم جُستند در قادسی

بدانست رُستم شمارِ سپهر
ستاره شمر بود و با داد و مهر

همیگفت کآین رزم را رُوی نیست
رهِ آبِ شاهان بدین جوی نیست

بیاورد صلاّب و اختر گرفت
ز روزِ بلا دست بر سر گرفت

یکی نامه سوی برادر به دَرد
نبشت و سخنها همه یاد کرد

نخست آفرین کرد بر کردگار
کآزآو دید نیک و بَد روزگار

دگر گفت کآز گردش آسمان
پژوهنده مردم شود بَدگمان

گنهکارتر در زمانه منم
ازاینرا گرفتار آهرمنم

که این خانه از پادشاهی تهی ست
نَه هنگامِ فیروزی و فرّهی ست

ز چارم همی بنگرد آفتاب
کآز این جنگ ما را بَد آید شتاب

ز بهرام و زُهره ست ما را گزند
نشاید گذشتن ز چرخ بلند

همان تیر و کیوان برابر شده‌ست
عُطارِد به برجِ دو پیکر شده‌ست

چنین است وکاری بزرگ است پیش — همی سیر گردد دل از جانِ خویش
همه بودنیها ببینم همی — وآز او خامُشی برگزینم همی
...».

□

چنانکه پیش از این گذشت، به باور قدما، برآیند هر واقعه‌یی که در جهان حسّیِ ایشان رخ میداد، نتیجهٔ تأثیر موقعیّت کواکب به هنگام وقوع آن حادثه بوده است.

از جمله وقایع مهمّ در زندگی افراد بشر، حادثهٔ تولّد ایشان است. پس ــ به باور ایشان ــ برای هر فرد از افراد بشری مهمّ است بداند که به هنگام تولّد او، ثوابت و سیّارات در چه موقعیّتی بوده‌اند، تا از روی آن بتواند آیندهٔ خود را، از سعادت و نکبت، شغل و معیشت، سلامت و بیماری، ثروت و فقر، فرزندان، ... پیشبینی (بگو پیشگویی) کند.

از این رو، به هنگام تولّد هر نوزاد، اقدام به تعیین موقعیّت کواکب و تنظیم جدولی که وضعیّت کواکب را به هنگام تولّد نوزاد نمایش دهد، میکردند. چنان جدولی را که سامان میدادند «زایچهٔ طالع» مینامیدند. در بازمانده‌های کهن نقّاشی و برجسته‌نمایی و کنده‌کاری، نمونه‌هایی از نمایش استخراج زایچهٔ طالع به هنگام تولّد نوزاد، به چشم دید میآید.

اگر به هنگام زاده شدن کسی، زایچهٔ طالع استخراج نمیشد (و غالباً چنین بود)، بَعدها او میتوانست با به یاد داشتن ساعت و روز و ماه و سال تولّد خود، به یک منجّم احکامی مراجعه کند و بخواهد که زایچهٔ طالع او را به هنگام زاده شدن سامان دهد.

پیداست که زایچهٔ طالع را روی تکّه‌یی کاغذ تنظیم و ثبت میکردند. و باز پیداست که این تکّه کاغذها، با گذشت ایّام از بین میرفت، یا لااقل با فوت شخص، آن تکّه کاغذ نیز هبا میشد. ولی اگر کسی که زایچهٔ طالع او استخراج و تنظیم میشد، شخصی مهمّ (مثلاً شاه یا شاهزاده یا ...) بود، زایچهٔ طالع او به شکل یک کتابچه، که شرح و بسط موقعیّت

سیّارات و احکام مربوط به آن موقعیّتها را به همراه داشت، سامان مییافت و به عنوان یک سند مهمّ، همچنانکه زایجه‌های تاجگذاریها و نَبَردها و پی‌افگندن بناها ــ که نمونه‌هایی از آنها را به نقل از منابع مکتوب، که لابد از خزانه‌های شاهی و حکومتی تحصیل شده‌اند، دیدیم ــ در خزانهٔ شاهی یا اسناد خانوادگی نگهداری میشد. پیشتر، از قول خسروپرویز خطاب به فرزندش، شیرویه، خواندیم که:

«همان نیز گفتارِ اخترشناس — که ما را همی از تو دادی هراس
که از تو بَد آید بدینسان که هست — نینداختم اخترْت را ز دست
وآز آن پس نهادیم مُهری به رُوی — به شیرین سپردیم بی گفتگوی»

ما اکنون، به چند زایجهٔ طالع شاهان و شاهزادگان و امیرزادگان، که به صورت کتابچه تنظیم شده است، دسترس داریم:

زایجهٔ طالع رُکنُ‌الدّین علاء الاسلام کیخسرو فرزند علاءُالدّین حسن (نو مسلمان) فرزند محمّد علی ذکره السّلام، متولّد در لمسر (۶۳۲ هـ. ق.).

زایجهٔ طالع امیر غضنفرُالدّین اسدالله فرزند امیر ضیاءُالدّین نورالله فرزند خلیل‌الله... فرزند نعمت‌الله (۸۳۱ هـ. ق.).

زایجهٔ طالع محمّد فرزند مسعود فرزند امیرشاه فرزند ابوالمکارم التمیمی (۸۳۲ هـ. ق.).

زایجهٔ طالع ناصرُالدّولة والدّین سلطان ابوتراب فرزند سلطان حسین بهادرخان فرزند رُکنُ‌الدّین ابوالنصر شاه منصور فرزند امیرزاده بایقرا فرزند عمر شیخ فرزند امیر تیمور گورکان (۸۵۵ هـ. ق.).

زایجهٔ طالع سلطان عبداللطیف بهادرخان (۹۴۱ هـ. ق.).

زایجهٔ طالع امیرزاده محمّد رضا بیکا فرزند ابوالمعصوم خانا (۱۱۱۰ هـ. ق.).

زایجهٔ طالع عبدالباقی لعی‌زاده فرزند ابراهیم فرزند صدر اعظم علی پاشا لعی (۱۱۲۶ هـ. ق.).

زایجهٔ طالع نصرُالله میرزا فرزند نادرشاه (۱۱۳۶ هـ. ق.).

زایچهٔ طالع کلبعلی بیگ فرزند احمدخان فرزند مرتضیٰ قلیخان دنبلی (۱۱۷۶ هـ. ق.).

زایچهٔ طالع خانباباخان قاجار (فتحعلیشاه) (۱۱۸۵ هـ. ق.).

زایچهٔ طالع عبّاس میرزا ولیعهد (۱۲۰۳ هـ. ق.).

زایچهٔ طالع محمّدشاه قاجار (۱۲۲۲ هـ. ق.).

زایچهٔ طالع میرزا یوسف مستوفی الممالک (۱۲۲۸ هـ. ق.).

زایچهٔ طالع مظفّرُالدّین شاه (۱۲۶۹ هـ. ق.).

زایچهٔ طالع ...

□

تنجیمان، هر بخش از تن آدمی را، از سر تا پا، به برجی نسبت میدادند:

سر : حَمَل (گوسفند / بره)

گردن : ثور (گاو)

شانه‌ها : جوزا (دو پیکر)

سینه : سرطان (خرچنگ)

زیر سینه : اسد (شیر)

شکم : سنبله (خوشه)

کمر : میزان (ترازو / شاهین)

شرمگاه : عقرب (کژدم)

رآنها : قوس (کمان / نیمسب)

زانوان : جدی (بزغاله)

ساقها : دلو (دول)

پاها : حوت (ماهی)

و بر این گمان بودند که هر کس، به هر طالعی که زاده شود، از آن بخش از تنش که به برج

طالع وی منسوب است، صدمه خواهد دید. مثلاً اگر کسی به طالع جدی (بزغاله) زاده شده باشد، زانوانی سُست و آسیب‌پذیر خواهد داشت.

□

یکی از کُتب تنجیمی (احکامی) فارسی نسبةً شاخص، که آن را عالِمی متبحّر تألیف کرده، کتاب «التفهیم لاوائل صناعة التنجیم» سامان دادهٔ ابوریحان بیرونی به سال ۴۲۰ هجری قمری است. کتاب التفهیم ــ از نظر موضوعی ــ دو بخش است. یکی مقدّماتی که به زعم ابوریحان، هر مشتغل به عِلم احکام (تنجیم) باید آن را بداند، و آن ریاضیّات (همچون حساب و هندسه و جبر و مقابله)، هیأت (مختصّات سیّارات و ثوابت در افلاک نسبت به یکدیگر و نسبت به زمین که مرکز عالَم تلقّی میشد)، تقویم (یعنی نحوهٔ استخراج سالها و ماهها و روزهای تاریخهای مختلف و تطبیق آنها با یکدیگر) و در صورت امکان نحوهٔ به کار بردن اسطرلاب، است، و دیگری اصل قواعد و قراردادهای تنجیمی (احکامی).

ابوریحان، چنانکه گذشت، این کتاب را به سال ۴۲۰ هجری قمری پرداخته:

«و این یادگار همچنین کردم مر ریحانه بنت الحسین (حسن) الخوارزمی را که خواهنده او بود، بر طریق پرسیدن و جواب دادن، بر رویی که خوبتر بود و صورت بستن آسانتر. و ابتدا کردم به هندسه، پس به شمار، پس به صورت عالَم، پس به احکام نجوم ...».

این قلمزن را چنان گمان است که «ریحانه» نوهٔ دختری «ابوریحان» (؟)، روزی از پدربزرگش راه و رسم پیشگوییهایی را که او برای سلاطین و امراء میکرده (و ما نمونه‌هایی از داستانهای آن پیشگوییها را در کتاب چهار مقالهٔ عروضی میبینیم) میپرسد، و لابد خواهش میکند تا اصول این «عِلم» را به او بیاموزد، و ابوریحان، این کتاب «التفهیم لاوائل صناعة التنجیم» را به تفصیلی هر چه تمامتر، برای آموختن تنجیم (احکام) به «ریحانه» خانم مینویسد:

کتاب «التفهیم ...» را در اواخر سال ۱۳۱۸ هجری شمسی (مطابق اوایل سال ۱۳۵۹ هجری قمری)، مرحوم جلال (بَعدها جلالُ‌الدّین) همایی، به صورت چاپی منتشر کرد.

عنایت بفرمایید که کتاب «التفهیم ...» ۹۴۰ سال قمری (برابر با ۹۱۰ سال شمسی) بَعداز تاریخ تألیفِ آن، به صورت چاپی منتشر شده است. در طول این مدّتِ تقریباً هزار ساله، البتّه نظرات عِلمی تحوّل پیدا کرده و با تعریفی که امروزه از مقوله‌های عِلمی میکنیم، یعنی قانونمند بودن، قابل اثبات بودن، قابلیّت تکرار داشتن، ...، «عِلم» و «شبه عِلم» از هم جُدا شده است. مثلاً به سال ۱۳۱۸ شمسی دیگر طبّ اخلاطی (بلغم و صفرا و سودا و ...) شیوه‌یی کهنه و متروک، یعنی شبه عِلم تلقّی میشود و جای آن را طبّ جدید که بر تشریح بدن آدمی و اثرات ذرّات زنده (باکتری، باسیل، ویروس، ...) مبتنی است، به عنوان یک عِلم، گرفته است. در سال ۱۳۱۸ شمسی دیگر «طیّ الارض» مشایخ، که در منابع کهن یک امر کاملاً مقدور و ممکن محسوب میشد، افسانه‌هایی، نه از سر تجربت، به حساب میآید. در این زمان که کتاب التفهیم به صورت چاپی منتشر میشود، هواپیماها آسمانها را مینوردند، کشتیهای بخار عرصهٔ اقیانوسها را میدان جولان خود کرده‌اند، برق هست که کمترین کاربرد آن اینکه با یک اشارهٔ انگشت، شبِ تاریک مثل روز (وگاهی از روز هم بهتر) روشن میشود. در میدانهای جنگ، به جای نیزه و گرز و شمشیر و ... حالا توپ هست، تانک هست، تفنگ هست. اصلاً اتومبیل هست، بادزن و یخچال و بخاری برقی هست. کارخانه‌ها «تلقّ و تولوق» انواع کالاها را با حجمی اعجاب‌انگیز تولید میکنند. آقا، رادیو هست که صدای «تقی» را از هزاران فرسنگ راه (بگو از آن طرف کرهٔ زمین) به «نقی» میرساند. تلفن بی‌سیم هست و چه و چه‌ها و چه‌ها هست.

پیداست که در این تقریباً هزار سال گذشته، عِلم نجوم هم تحوّلات شگرف کرده است. دیگر دوربین نجومی هست، رصدخانه‌های کوچک و بزرگ در گوشه‌های پراگندهٔ جهان، شب و روز، هر حرکت کوچک و بزرگ ستارگان (اعمّ از ثابت و سیّار) را

محاسبه میکنند. آقا، سیّارات دیگری هم در همین منظومهٔ شمسی یافت شده است، اصلاً دیگر زمین مرکز منظومه نیست، بلکه خورشید جای آن را گرفته و زمین یکی از سیّارات متعدّد خورشید شده است. پیداست که در این روند «عِلم نجوم» از «شبه عِلم تنجیم» جدا شده است. حالا آن همه حرفهای پُر طول و تفصیل دربارهٔ افلاک و طبعهای سیّارات و ثوابت را «خرافه» میدانند. در چنین زمانه‌یی، اگر بیایی و کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، در احکامیّات (تنجیم) را چاپ کنی، حتماً مورد شماتت مردم قرار میگیری. میگویند: آقاجان، قربانت برویم، آخر این لاطائلات، مثلاً دلالت برجها بر خویها و روشها، دلالت برجها بر صورتها و چهره‌ها، دلالت برجها بر علّتها و بیماریها، دلالت برجها بر گروه‌های مردم و پیشه‌ها، دلالت برجها بر جایگاهها و همینطور بگیر و برو تا هر کجا که میخواهی، همینطور نری و مادگی، یا تری و خشکی، یا آبی و خاکی و هوایی و آتشی بودن کواکب، و ...، چیست که چاپ میکنی. خوب، من (و ماها) که این کتاب یا اینگونه کتابها را چاپ میکنیم چه جواب بدهیم. میگوییم ما این کتاب (یا اینگونه کتابها) را بدان مناسبت که مقداری از علوم دقیقه را (هر چند که از اوّلیّات است و حالا همهٔ بچّه‌های دبستانی و دبیرستانی آنها را بهتر از بیرونی میدانند) مثل هندسه و حساب و هیأت، حاوی است چاپ میکنیم که مثلاً در مباحث تاریخ عِلم در ایران مورد مراجعه قرار بگیرد. ما این کتاب (یا اینگونه کتابها) را بدان مناسبت که مقداری از لغات و تعبیرات فارسی را از هزار سال بیش در خود دارد چاپ میکنیم تا به فهم تاریخ زبان یا تاریخ ادبیّات فارسی کمک کند. و امّا احکامیّات آن را نفی میکنیم، آنهم به این شیوه که میگوییم: ابوریحان بیرونی، اصلاً و ابداً و از بُن به این احکامیّات (که حالا خرافات نام میدهیم) اعتقاد نداشته است.

مرحوم جلال همایی، در همین سال ۱۳۱۸ شمسی، در مقدّمهٔ نشر نسخهٔ چاپی کتاب التفهیم، سر قلم رفته است که:

«... اکنون که به قدر وسع طاقت و امکان، دربارهٔ احوال اُستاد ابوریحان و کتاب

التفهیم و مؤلّفات دیگر وی کوشیده و بذل جهد کرده‌ام، اطمینان دارم که وی به هیچوجه اعتقادی به احکام نجوم نداشت».

و برای اثبات این «اطمینان» خود، شاهد آورده است:

«استاد ابوریحان، در این کتاب (التفهیم) و دیگر تألیفات خویش، همه‌جا منجّمان حشوی و غیبگویان نجومی را نکوهش کرده و بیعقیدگی خود را به احکام نجومی و سُستی و آشفتگی قیاسهای این فنّ را مکرّر تصریح فرموده است. از جمله در همین کتاب تفهیمِ حاضر، عبارتی بی‌اندازه لطیف و دلپسند دارد:

«و نزدیک بیشتر مردمان، احکام نجوم ثمرهٔ عِلمهای ریاضی است، هر چند که اعتقاد ما اندر این عِلم و اندر این صناعت، مانند اعتقاد کمترین مردمان است» ...».

این قلمزن، از این تکّه که مرحوم جلال همایی از التفهیم نقل کرده، استنباطی که حاکی از عدم اعتقاد بیرونی به احکام نجوم باشد، نمیکنم. کلید فهم حاقِّ مطلب این قول بیرونی عبارت «کمترین مردمان» است. کمترین مردمان یعنی چه؟. یک معنی کمترین مردمان «فروترین مردمان»، «هیچمدانترین مردمان»، «عامیترین مردمان» است. اگر بیرونی عبارت «کمترین مردمان» را به این معانی که عرض کردم به کار برده باشد، آنوقت باید گفت که چون «فروترین و هیچمدانترین و عامیترین مردمان» در سال ۴۲۰ هجری قمری راسخترین اعتقاد به احکام نجوم داشته‌اند (چنانکه تقریباً همهٔ متون ادبی و تاریخی و عِلمی بازمانده از آن زمانها مدرک و سند غیر قابل انکار این اعتقاد عمومی به احکام نجوم است) و حتّیٰ برای مسهل خوردن و به حمّام رفتن و نوره کشیدن و ... وقت و موقع مناسب و متناسب با دلالت بروج و کواکب را منظور میکرده‌اند، پس بیرونی هم، مانند این کمترین مردمان، از معتقدین پروپاقرص احکام نجوم بوده است. لطفاً، دیگربار، این تکّه از نوشتهٔ بیرونی را، با در نظر داشتن معانی «کمترین مردمان» بخوانید:

«و نزدیک بیشتر مردمان، احکام نجوم ثمرهٔ عِلمهای ریاضی است، هر چند که اعتقاد ما اندر این عِلم و اندر این صناعت، مانند اعتقاد کمترین مردمان است».

و اگر عبارت «کمترین مردمان» به معنی (از نظر تعداد) اقلِ مردمان باشد، در آن صورت بیرونی، به هیچوجه نمیگوید که این اقلّ مردمان به احکام نجوم اعتقاد نداشته‌اند، و اگر هم چنین باشد، یعنی بیرونی عبارت «کمترین مردمان» را به معنی «اقلّ مردمان» به کار بُرده باشد، آن کمترین مردمان فقط به اینکه «احکام نجوم ثمرهٔ علمهای ریاضی است» معتقد نبوده‌اند، نه به عدم اصالت و صحّت احکام نجوم. درست مثل اینکه: «نزدیک بیشتر مردمان طبّ ثمرهٔ دوستی و دشمنی اجنّه با آدمیان است، هر چند که اعتقاد ما اندر این عِلم و اندر این صناعت، مانند اعتقاد کمترین مردمان است» که از آن به هیچوجه نمیتوان عدم اعتقاد به علم طبّ را استنباط کرد.

در همان مقدّمهٔ نسخهٔ چاپی التفهیم، باز برای تحمیل عدم اعتقاد بیرونی به احکام نجوم به خواننده، آمده است:

«(بیرونی) در (التفهیم) دربارهٔ احکام نجوم میفرماید: «اصل این حدیث سُستی مقدّمات این صناعت و آشفتگی قیاسهاش است»...».

عرض میکنم که این، نقلِ همهٔ حکایت نیست. قول نسبةً کامل بیرونی چنین است:

«چرا یکی چیز را با کوکبی چند یاد کرده همیآید و به برخی مخالف آید؟:

اصل این حدیث سُستی مقدّمات این صناعت و آشفتگی قیاسهاش است. و خداوندان این کار نخست اتّفاق کردند بر رنگها و بویها و طعمها و خاصیّتها و کردارها و خویها، و آن را بر ستارگان بخشیدند به حسب طبعشان و سعادت و نحوست. آنگه چیزها را به اندازهٔ آن منسوب کردند و به مانندگی وقتها که بدان پیدا آیند یا به کار بَرند، و کم بوَد که یکی کواکب بر یکی چیز دلالت کُنَد بی‌هنباز و بیشتر آن است که دلالت بر چیزی از دو ستاره بوَد یا بیشتر. چون اندر او دو کیفیّت بوَد پیدا، و آن دو کیفیّت به دو کوکب منسوب باشد. مثلاً پیاز که اندر او گرمی است از دلالت مرّیخ و تَری است از دلالت زُهره... و این مردمان را اندر این باب دُربَت [: دلیری بر داوری، قوّت تشخیص] نیست تا تمیز کنند و آنچ اندر کتابهای ایشان است مختلف نبوَد بس، بلکه متضادّ نیز».

چنانکه ملاحظه میفرمایید، بیرونی به هیچوجه در دُرستی و صحّتِ بخشیدن، یعنی

تخصیص دادن، رنگها و بویها و طعمها و خاصیّتها و کردارها و خویها بر ستارگان شکّ نمیکند، بلکه اعتراض او به برخی از کتابها و نوشته‌ها و احوال احکامیّات است که گاه دلالتهای مختلف و گاه متضادّ را به کوکبی واحد نسبت میدهند، که اگر در مقدّمات این صناعت توجّه کنند و متوجّه آشفتگیهای قیاسهاشان باشند، البتّه دلالتهای مختلف و گاه متضادّ را به کوکبی نسبت نخواهند داد.

برای محکمکاری در قانع کردن خواننده، به اینکه بیرونی به احکام نجوم اعتقاد نداشته است، در همان مقدّمهٔ نسخهٔ چاپی التفهیم آمده است:

«(بیرونی) در نکوهش منجّمان حشوی میگوید: «و به حقّ نشنوند و کی بازگردند از چیزی که عمر بدان گذاشتند و کتابها پُر کردند از حکمای سه‌گانی و بر آن شاخ بر شاخ زدند» ...».

در این مورد نیز مرحوم همایی، نوشتهٔ بیرونی را ناقص نقل کرده است. چنان به نظر میرسد که تمامت نوشتهٔ بیرونی، استنباط دیگری را اقتضا دارد:

«ارباب مثلّثات کدامند؟:

هر مثلّث را به روز خداوندی است و به شب دیگر، و سوم هنباز با ایشان هم به شب و هم به روز.

امّا مثلّثهٔ آتشی، خداوندش به روز آفتاب است، و به شب مشتری، و هنباز ایشان به روز و به شب زُحل.

و امّا مثلّثهٔ خاکی، زُهره به روز خداوندش، و به شب قمر، و هنباز ایشان مرّیخ.

و مثلّثهٔ هوایی، خداوندش به روز زُحل، و به شب عُطارِد، و هنباز ایشان مشتری.

و مثلّثهٔ آبی، خداوندش به روز زُهره، و به شب مرّیخ، و هنباز ایشان قمر.

فامّا منجّمان حشوی [: منجّمان غیر وارد، منجّمان حشو (بیهوده)گو، منجّمانی که به اصول و قواعد نجوم احکامی بصیرت ندارند] این هر سه ستاره به جمله به یک وقت، خداوندان مثلّثه دارند و فرق میانشان به روز و به شب، گردانیدنِ ترتیب کنند و بس. چنانک خداوندان مثلّثهٔ آتشی را به روز شمس و مشتری و زُحل دارند، و به شب مشتری و شمس و زُحل. و باقی مثلّثات را بر این قیاس، و به حقّ نشنوند (نشوند) و

کی بازگردند از چیزی که عمر بدان بگذاشتند و کتابها پُر کردند از حکمای سه گانی بر آن و شاخ بر شاخ زدند».

چنانکه ملاحظه میفرمایید، بیرونی را با اصل قضیّه تنجیمی (احکامی)، اوّلاً اینکه مثلّثه‌ها آتشی و خاکی و هوایی و آبی باشند، ثانیاً اینکه هر یک از سیّارات روز یا شب یا هم به شب و هم به روز خداوندی کنند، حرفی و اعتراضی نیست. بیرونی میگوید، مثلاً، در مثلّثهٔ آتشی، به روز آفتاب خداوند است و به شب مشتری، و در این خداوندی زُحل با آنها شریک است، ولی اینکه منجّمان حشوی، مثلاً، در همین مثلّثهٔ آتشی، به روز شمس و مشتری و زُحل را خداوند، و با تغییر ترتیب، به شب مشتری و شمس و زُحل را خداوند منظور میکنند، البتّه اشتباه میکنند. دُرست آن است که من (که بیرونی هستم) میگویم و نوشتم. بیرونی به هیچوجه با اصل آتشی و خاکی ... بودن مثلّثات، و خداوندی آنها به روز و به شب معترض نیست، و این یعنی اعتقاد به احکام نجوم یا نجوم احکامی.

باز، برای تطهیر (!) ساحت دامن بیرونی از اعتقاد داشتن به تنجیم (احکام)، در همان مقدّمهٔ نسخهٔ چاپی التفهیم، شاهدی آمده که باز هم بخشی از نقل از التفهیم محذوف است. این قلمزن بخش محذوف از التفهیم را، میان ابروان اضافه میکنم:

«(مسألهٔ بیکاری کدام است ؟:

این را بدین نام خوانند، و او را مسألهٔ کلّی نام کردند. و رسْم همهٔ منجّمان اندر او آن است که او را بر راه دیگر مسأله‌ها رانند و طالع به وقتِ پرسیدن بگیرند و اندر او نگرند ــ همچنان که به مولد نگرند ــ از عمرِ باقی و احوالها اندر آن. و هست گروهی که نظر مولد فزایند و عمْر پرسنده، آنچه گذشته است بیرون آرند). و امّا حشویان منجّمان، که تمویه و زرق دوست‌تر دارند از راه راست، چون کسی ایشان را از چنین مسأله پرسد، او را بازگردانند و بفرمایند تا سه شب بر آن اندیشه بخُسبد، و به روز وَهْم از آن خالی ندارد، آنگه بپرسد، و من این را وجهی ندانم جز محکم شدن حماقت و سپس این چون بسیجیدن مر پدید آمدن دروغشان و تباهی حُکم تا گناه بر پرسنده حوالت توانند کردن که آنچه فرمودندش نیکو به جای نیاوْرْد».

بیرونی میگوید آن‌چه که در نجوم احکامی آن را «مسألهٔ بیکاری» یا «مسألهٔ کلّی» مینامند، این قضیّه است که گاهی یک کسی که زایجهٔ تولّد ندارد، یعنی نمیداند که به هنگام تولّدِ او کدامیک از سیّارات در کدامیک از بروج و به چه درجه و دقیقه بوده‌اند، به یک منجّم احکامی مراجعه میکند و میپرسد: «حضرت آقای منجّم، بفرمایید که من چند سال دیگر عُمْر خواهم کرد؟». بیرونی میگوید، در چنین مواقعی، منجّم، طالع همان وقت و زمان را که پرسنده مراجعه کرده و سوآل میکند استخراج میکند و بر اساس چنان طالعی (یعنی موقعیّت سیّارات در بروج و ...) حکم میکند و باز بیرونی توضیح میدهد که گروهی از منجّمان هم هستند که با دقّت و صَرف وقتِ بیشتر، مدّت زمانی که از هنگام تولّد پرسنده گذشته است را استخراج میکنند. این باور و اعتقاد بیرونی است بر احکامی که منجّم استخراج میکند. امّا بیرونی علاوه میکند «حشویان منجّمان» یعنی آن دسته از منجّمان که به استخراج طالع وقت قادر نیستند، یا امر استخراج را سرسری میگیرند، به جای آنکه طالع وقتی را که پرسنده مراجعه کرده استخراج کرده و بر اساس چنان استخراجی پاسخ پرسنده را بدهند، به پرسنده میگویند برو «سه شب بر آن اندیشه بخُسب و به روز هم وَهْم از آن خالی ندار، آنگه بیا و بپرس»، برای آنکه اگر حکم آنها «تباه»: غلط، بود، تقصیر را بر گردن پرسنده حوالت کنند که تو سه شب و سه روز بر آن اندیشه نبوده‌ای و برای این است که حکم غلط (تباه) است.

کجای این تکّه دلالت بر اعتقاد نداشتن بیرونی به احکام نجوم دارد؟

و آخرالامر، مرحوم همایی، در همان مقدّمهٔ نسخهٔ چاپی التفهیم مینویسد: «(بیرونی) کتاب «التنبیه علیٰ صناعة التمویه» را در موضوع احکام نجوم و کشف تلبیسات و تمویهات و تحقیق در سخنان زراندود منجّمان که احکام عالَم را با محاسبات غلط و مبادی ناصواب استخراج و به تهمت بر ستارگان، از پیشِ خود همه نوع پیشگویی میکنند، تألیف کرده است».

دربارهٔ این استشهاد مرحوم همایی، عرض میکنم، اوّلاً، بیرونی در «رسالة

الفهرست» ضمن سیاههٔ تألیفات و تصنیفات خودش، مینویسد:

«فأمّا عملته و ذهبت عنّی نسخته أو سواده، فکثیر مثل: «التنبیه علی صناعة التمویه»، و هی أحکام النجوم»: «و امّا آنچه نوشته‌ام و نسخه یا رونوشت آن از دستم به در رفته، بسیار است، همچون «آگاهنیدن بر صناعة التمویه» و آن احکام نجوم است».

و گوییم «صناعة التمویه» یعنی آنچه که به اشتباه یا به عمد، غلط و مغایر و مختلف گفته شود. به عبارت دیگر بیرونی میگوید در موضوع احکام نجوم رساله‌یی یا کتابی نوشته‌ام که در آن به اشتباهات یا غلطکاریهای در احکام نجوم پرداخته‌ام. و چون هیچ توضیحی همراه این عبارت نکرده، لااقل از این قول، پیدا نیست که بیرونی کلّ نجوم احکامی (یا احکام نجوم) را «تمویه» (اشتباه، غلط) میدانسته و در آن کتاب یا رساله عنوان کرده بوده، یا آنچه راکه برخی از منجّمین احکامی به طور غلط و اشتباه به مردم میگفته‌اند، یا در مورد نوشته‌ها و اقوال یک منجّم احکامی، یا یک کتاب تنجیمی بخصوص.

ثانیاً بیرونی، درکتاب الآثار الباقیة عن القرون الخالیة، پس از یاد سالهایی که یهود در آنچه که تاریخ سنواتی (سالاری) یهود مینامیدند و در آن سالاری برای کسان طول عمرهای بسیار زیاد قائل میشدند، مینویسد:

«... ماشاءالله، یزعم أنّه یمکن أن یعیش الانسان سنی القران الأوسط إذا اتّفق المیلاد عند تحویل القران من مثلّثه إلی مثلّثه والطالع أحد بیتی زُحل والمشتری والهیلاج الشمس بالنهار والقمر باللیل علی غایة القوّة، و یمکن إذا اتّفق مثل ذلک عند تحویل القران إلی الحَمَل و مثلّثاته والدلالات علی مثل ما ذکر بأن یبقی المولود سنی القران الأعظم، و هی تسعمائة و ستّون سنة بالتقریب، حتّیٰ یعود القران إلی موضعه، و قد أفصح بذلک و صرّح به فی أوّل کتابه فی المواليد. فذاک تعلّقهم بعطیّات الکواکب، ولنا فی هذه السنین الموصوفة لکلّ واحد من الکواکب کلام مع المنجّمین المستملین لها فی کتاب التنبیه علی صناعة التمویه، و إرشاد إلی استعمال الطریق الاوّلی فیما یستعمل فیه هذه السّنون یشتمل علیه کتاب الشموس الشافیة للنفوس ...»:

«... ماشاءاللّه بر این گمان است که اگر تولّد شخص به هنگام تحویل قران از مثلّثه‌یی به مثلّثهٔ دیگر، و طالع او در یکی از خانه‌های زُحل یا مشتری باشد، و شمس در

(خداوندی) روز و قمر در (خداوندی) شب، و هیلاج نیز در نهایت قوّة باشد، ممکن است سالهای قران اوسط زندگی کند، و اگر تحویل قران به حَمَل باشد و مثلّثه‌ها و دیگر دلالات که یاد کردم همچنان باشد، ممکن است مولود به مدّت قران اعظم که نُهصد و شصت سال (تقریباً) است ــ تا بازگشت قران به حالت و وضعیّت قبلی خود ــ زندگی کند، که او (ماشاالله) در ابتدای کتابش، در موالید، با کلامی فصیح به این موضوع صراحت دارد. پس (آنچه یهود دربارهٔ طول عمر کسان گویند) به کواکب و عطیّات آنها تعلّق ندارد. و مرا، دربارهٔ این «سالها» که منجّمان برای هر یک از کواکب نوشته‌اند، در کتابی که آن را «التنبیه علی صناعة التمویه» (نامیده‌ام) سخن است و به طریقِ دُرستِ به کار گرفتن این سنوات که کتاب الشموس الشافیة للنفوس شامل است رهنمون شده‌ام ...».

چنانکه ملاحظه میفرمایید، بیرونی میگوید که در کتاب التنبیه علی صناعة التمویه، لابد ضمن مطالبی که در آن کتاب آورده بوده، از جمله به سنواتی که در کتب تنجیمی (مثلاً در موالید ماشاءالله) دربارهٔ عمر آدمی و ارتباط آن با موقعیّت کواکب، حرف و سخن دارد، ایراد دارد، تصحیح را لازم میداند. و این هیچ ربطی، به هیچوجه، با انکار احکام نجومی ندارد.

مرحوم جلال همایی، چنان خود را منکرِ اعتقاد داشتن ابوریحان بیرونی به احکام نجوم (: تنجیم یا نجوم احکامی) مینماید که گویی اگر بیرونی به احکام نجوم اعتقاد میداشت، گناهی نابخشودنی (ذَنْب لایغفر) مرتکب میشد. و با اینهمه تأکیدِ مکرّر در مکرّر مرحوم همایی بر اعتقاد نداشتن بیرونی به نجوم احکامی، لابد خود مرحوم همایی هم که از بیرونی به «اُستاد» و «اُستادِ ما» تعبیر میکند نباید اعتقادی به احکام نجوم میداشت، ولی چه میتوان کرد که صبیّهٔ مرحوم همایی، در یادداشتی بر ابتدای کتاب مختاری‌نامه، تألیف مرحوم همایی، نوشته‌اند: «عصر چهارشنبه سی‌ام آبان (ماه سال ۱۳۵۸ خورشیدی مطابق اوّل ماه محرّم سال ۱۴۰۰ هجری قمری) بود. وقتی به دیدار ایشان رفتم، گفتند قطعه شعری سروده‌ام ... و دو روز بَعد، از من خواستند که زایجهٔ

خودشان را که سالها قبل، از روی احکام نجومی استخراج کرده بودند، نسخه‌برداری کرده، نزد ایشان بَرم. من نیز چنین کردم، ولی یارای آن نداشتم که سوآل کنم چه میبینند و چه حدس میزنند ...».

فاعتبروا یا اولی الابصار.

چنانکه در ابتدای این مقال عرض کردم، مرحوم جلال همایی، در مقدّمهٔ التفهیم نوشته است: «اکنون که به قدر وسع طاقت و امکان دربارهٔ احوال اُستاد ابوریحان و کتاب التفهیم و مؤلّفات دیگر وی کوشیده و بذل جهد کرده‌ام، اطمینان دارم که وی، به هیچ وجه، اعتقادی به احکام نجوم نداشته است»

و این قلمزن، همچنان و به همان عبارات عرض میکنم: «اکنون که به قدر وسع طاقت و امکان دربارهٔ احوال اُستاد ابوریحان و کتاب التفهیم و مؤلّفات دیگر وی کوشیده و بذل جهد کرده‌ام، اطمینان دارم که وی، از بُن دندان، اعتقادی راسخ به احکام نجوم داشته است».

□

تقریباً ۳۵ سال پس از انتشار افاضات مرحوم جلال همایی در مقدّمهٔ کتاب التفهیم، زنده‌یاد ابوالقاسم قربانی، به سال ۱۳۵۳ خورشیدی، کتاب «بیرونی‌نامه» را پرداخت. آن زنده‌یاد نیز، امر اعتقاد داشتن بیرونی به احکام نجومی را نمیپسندید، و برای رفع این «اتّهام (!)» از بیرونی، در بخشی از «بیرونی‌نامه» شواهد و قرائنی راگِرد آوَرْد که به زعم و گمان ایشان، بر عدم اعتقاد بیرونی به احکام نجومی دلالت داشت.

زنده‌یاد ابوالقاسم قربانی مینویسد: «نه‌تنها بیرونی هرگز ادّعا نکرده است که به احکام نجوم معتقد است، بلکه در هر فرصتی که به دست آورده، در آثار خود، ابطال احکام و سُستی آن را به صراحت متذکّر شده است. گذشته از این، بیرونی هیچگاه خود را منجّم احکامی نشمرده و در سرتاسر آثارش، هر جا از احکامیان سخن به میان میآید، سیاق عبارتهای وی طوری است که گویی از طبقه‌یی غیر از همفکران و همکاران خود

گفتگو میکند».

عرض میکنم اینکه بیرونی (یا هر منجّم احکامی دیگر) در اثر یا آثار خود ادّعای منجّم احکامی بودن نکند کاملاً طبیعی است، چراکه اگر ادّعای احکامی بودن میکرد، آنوقت همهٔ کسانی که آن ادّعا را میشنیدند یا میخواندند، وقت و بیوقت، یقه‌اش را میگرفتند که بیا و مثلاً بگو که سنّ من چقدر است. بیا و بگو که در دیگچهٔ روی اجاق منزل فلانی چه چیز دارد پخته میشود و سوآلاتی از این دست، همه پوچ، همه مسخره. برای همین است که هیچ مؤلّف اثر تنجیمی را سراغ نداریم که ادّعای تنجیمی یا احکامی بودن کرده باشد، تا متوقّع باشیم که بیرونی هم ادّعای اعتقاد به احکام نجومی بکند.

از سویی، زنده‌یاد ابوالقاسم قربانی، نظر اجتهادی دربارهٔ اعتقاد نداشتن بیرونی به احکام نجوم را مستند به «طوری» بودن «سیاق عبارتهای» بیرونی میکند، و معنی این جمله آن است که بیرونی هیچگاه به صراحت منکرِ احکام نجومی نشده است، بلکه اینجا و آنجا، این گوشه و آن پَسَله، بعضی عبارتها را، قلم‌انداز، طوری نوشته است که برخیها (مثل مرحوم جلال همایی و زنده‌یاد ابوالقاسم قربانی) از آن استنباط اعتقاد نداشتن بیرونی به احکام نجومی میکنند، و بعضیها (مثل این قلمزن) استنباط مخالف درک و دریافت ایشان دارند.

زنده‌یاد ابوالقاسم قربانی، به دنبال آنچه از ایشان نقل کردم، مینویسد: «اینک چندین شاهد از آثار خود بیرونی در اینجا میآورم تا حقیقت امر روشن شود. گمان میکنم که از مطالعهٔ این شواهد به خوبی معلوم میشود که اُستاد به احکام نجوم معتقد نبوده است» و در پی آن، شواهد مورد نظرش را میآورَد. چهار شاهد و قرینه از هشت شاهد و قرینه‌یی که زنده‌یاد ابوالقاسم قربانی گِرد آورده، همانهاست که مرحوم جلال همایی، پیشتر، از کتاب التفهیم، استخراج کرده است که چند و چون آنها را دیدیم. و امّا شواهد دیگری که میآورد:

«(بیرونی) در التفهیم، در جواب سوآل «خَبی و ضمیر کدامند؟» مینویسد: «و

منجّمان را اندر این، به عاجل الحال، فضیحت باشد».

تمامتِ نوشتهٔ بیرونی در این باره، چنین است:

«خَبی و ضمیر کدامند؟:

خَبی آن بوَد که پنهان کرده‌آید اندر مُشت، و ضمیر آن است که چیزی اندیشد و پیدا نکند به سوآل.

و منجّمان را، اندر این، به عاجل الحال، فضیحت باشد، و خطای ایشان اندر او بیشتر است از اصابت زاجران که همیشنوند به وقت پرسیدن، یا همیبینند از چیزها و از فعلها».

عرض میکنم که «خَبی» موردی است که کسی چیزی را در مُشت خود بگیرد و از منجّم احکامی بپرسد که: «این چیست که من در مُشت خود پنهان کرده‌ام؟»، و «ضمیر» موردی است که کسی مطلبی را، موضوعی را، در ذهن خود داشته باشد و از منجّم احکامی بپرسد که: «من به چه موضوعی میاندیشم، یا درصدد انجام چه کاری هستم؟». چنانکه ملاحظه میفرمایید، بیرونی نمیگوید که این خَبی و ضمیر، یعنی دانستن اینکه فلانکس چه چیز در مُشتش پنهان کرده است یا اینکه بهمانکس به چه میاندیشد، جز به تصادف و اتّفاق و یا قرائن روانشناختی ــ آنهم به ندرت ــ ممکن نیست. بلکه میگوید منجّمان را اندر این خطا بیشتر است، و لابد این خطاها نه به واسطه بی‌وجه بودن، غیر عِلمی بودن، اللّٰه بختکی بودن نجوم احکامی است، بلکه به واسطه کم دانشی منجّمان است که کارشان به فضیحت کشیده است. اگر این منجّمان احکامی، مثل من (بیرونی) به مقدّمات لازم برای حکم دادن وارد باشند، لابد خطا نخواهند کرد. اتّفاقاً در مورد «ضمیر» و «بیرونی»، نظامی سمرقندی، در چهار مقاله (مجمع النّوادر) قصّه‌یی دارد:

«یمینُ‌الدّوله سلطان محمودبن ناصرُالدّین، به شهر غزنین، بالای کوشکی، در چهار دَری، نشَسته بوُد، به باغ هزار درخت. رُوی به ابوریحان کرد و گفت: «من، از این چهار دَر، از کدام بیرون خواهم رَفت. حُکم کُن و اختیارِ آن بر پارهٔ کاغذ نویس و در زیر نهالیِ من نِهْ». و این هر چهار دَر، راه‌گذر داشت. ابوریحان اسطرلاب خواست و ارتفاع بگرفت

و طالع دُرست کرد و ساعتی اندیشه نمود و بر پاره کاغذ بنوشت و در زیر نهالی نهاد. محمود گفت: «حُکم کردی؟». گفت: «کردم». محمود بفرمود تا کَننده و تیشه و بیل آوردند، بر دیواری که به جانب مشرق است، دَری پنجمین بکَندند، و از آن دَر بیرون رفت، و گفت آن پاره کاغذ بیاوردند. ابوریحان بر وی نوشته بوُد که: «از این چهار دَر هیچ بیرون نشود، بر دیوار مشرق دری کَنند و از آن دَر بیرون شود». محمود چون بخوانْد طیره گشت ...».

زنده‌یاد ابوالقاسم قربانی، به بی‌اعتقادی بیرونی به احکام نجومی، شاهد دیگری میآورَد:

«(بیرونی) در آخر باب پنجم التفهیم که مخصوص احکام نجوم است، مینویسد: «چون بدین جای رسیدیم از صناعت نجوم، اندر او کفایت دیدیم مر مبتدی را، وگر از این قسمتها بگذرد، خویشتن را تعریض کرده دارد، مر سُخره را و ریشخند را، چنانک اکنون است».

همچنانکه ملاحظه میفرمایید، بیرونی همان مقدار و مبلغ از احکام نجومی راکه در کتاب التفهیم آورده، برای یک طلبهٔ احکام نجومی کافی میداند و میگوید، این مقدار از نجوم احکامی که مبانی دُرست دارد و من (بیرونی) تا اینجا یادکردم، کافی است و از این بیشتر، آنچه نویسم، چون لابد مبنای دُرست ندارد، مثلاً به تجربه نپیوسته است، ممکن است مورد اعتراض واقع شوم و ریشخندم کنند.

بیرونی، به هیچوجه منکِرِ نجوم احکامی نیست، بلکه در مقام یک منجّم احکامی، درصدد پیراستن آن، مثلاً عِلم، از آن مطالب و مباحثی است که دُرست نمیداند.

زنده‌یاد ابوالقاسم قربانی، از کتاب تحدید النهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن، تألیف بیرونی، به ترجمهٔ مرحوم احمد آرام، شاهدی دیگر استخراج میکند:

«آنچه دریافتن جهت جاها یاد کردیم، اصحاب صناعت تنجیم را برای تقویم [: یافتن محلّ و درجه و دقیقهٔ] ستارگان و تصحیح مراکز اوتاد و جز آن ... مفید است. چه صناعت احکام با آنکه ریشه‌هایش سُست و شاخه‌هایش ناتوان و مقیاسهایش پریشان

است و در آن گمان بر یقین میچربد، اگر موضوع آن اَشکالی باشد که سیّارات نسبت به یکدیگر بر حسب خود فلک و بر حسب افقها پیدا میکنند، در صورتی نتیجه‌بخش است که موضوع آن دُرست شد، چون مکانی که برای آن حساب میشود مجهول باشد، حکمی که بر طالعهای اجتماعها و استقبالها میشود، در حقیقت خلاف واقع است، و اگر این را دُرست بشماریم، باید بگوییم که در این صورت موضوع صناعت حساب ایشان است نَه جاهای سیّارات و اَشکال آنها، و نتیجه آن میشود که صناعت احکام نجوم را با خطوط هشتمرّج (؟) و اتّفاقات و زجر و طیره یکی بدانیم».

این قلمزن، ترجمهٔ لااقل این تکّه از کتاب تحدید النهایات الاماکن... را سخت استحسانی میبیند. متن این تکّه از نوشتهٔ بیرونی، چنین است:

«ثمّ ما یحتاج إلیه أصحاب صناعة التنجیم فی تقویم الکواکب و تصحیح مراکز الأوتاد و غیرها للأوقات الّتی یریدها أصحاب الأحکام من موالید و تحاویل و اجتماعات و استقبالات و ترابیع بینها و انصاف ترابیع و غیرها، لأنّ صناعة الأحکام ــ علی وَهی أصولها و ضعف فروعها و اختلاف قیاساتها و غلبة الظّن فیها علی الیقین ــ إن کان موضوعها هو الأشکال الحادثة للکواکب فیها بینها بحسب نفس الفلک و بحسب قیاسه إلی الآفاق فلن تجب إلّا عند صحّة الموضوع، و متی یصح هذا الموضوع إذا جهل المکان المحسوب له، فیحکم له علی طوالع الاجتماعات و الاستقبالات هی بالحقیقة خلاف ما استعمل، و إن کانت تصحّ علی ذاک فموضوع الصناعة إذن هو حسابهم لا مواضع الکواکب و أشکالها، و ذلک ممّا یتأدّی بهم، إن تمادی إلی التسویة بین صناعة الأحکام و بین خطوط الهشتمرج و اتّفاقات الفال والزجر و الطیرة».

دربارهٔ این تکّه از نوشتهٔ بیرونی، باید عرض کنم که: اوّلاً، در منطق، در هر قضیّه، به زبان امروزی ما، دو مقوله را تشخیص میدهند: «موضوع» و «محمول». در مفاتیح العلوم خوارزمی، در فصل اوّل از باب دوم در منطق، آمده است:

«الموضوع و هو الذی یسمّیه النحویّون المبتدأ، و هو الذی یقتضی خبراً، و هوالموصوف»: «موضوع، آن است که نحویان [: آنان که به دستور زبان میپردازند] مبتدا نام میدهند، و آن اقتضای خبر میکند. آن موصوف است».

«المحمول و هوالذی یسمّونه خبر المبتدأ و هو صفة، کقولک «زید کاتب» فزید هوالموضوع، و کاتب هوالمحمول، بمعنی الخبر»: «محمول، آن است که خبرِ مبتدا نامند و آن صفت است، چنانکه گویند «زید نویسنده است»، پس زید موضوع و نویسنده بودن محمول آن، به معنی خبر است».

و همچنان که باید میان مبتدا و خبر رابطه‌یی (نسبتی) دُرست و منطقی برقرار باشد، میان «موضوع» و «محمول» نیز باید نسبتی (رابطه‌یی) معقول و دُرست و منطقی و قابل اثبات، باشد. عنایت بفرمایید. در قضیّهٔ «در باز است»، «در» موضوع و «باز بودن» محمول آن است که رابطهٔ موضوع و محمول کاملاً منطقی است، چراکه در میتواند باز (گشوده) باشد. در قضیّهٔ «باز پرنده است»، «باز» موضوع و «پرنده بودن» محمول آن است که این نیز کاملاً منطقی و دُرست است، چراکه باز یک پرنده است. امّا در قضیّهٔ «در پرنده است»، «در» موضوع و «پرنده بودن» محمول آن است ولی رابطهٔ (نسبتِ) موضوع و محمول دُرست و منطقی نیست، چراکه در نمیتواند پرنده باشد.

ثانیاً، «هشتمرج» که زنده‌یاد قربانی در برابر آن علامت (؟) افزوده (و لابد از دوستش مرحوم احمد آرام هم معنی آن را پرسیده ولی پاسخی نیافته) نوعی خطّ کتابت بوده که در آن، شش حرف «ا، ت، ز، س، غ، ه» از حروف الفبا حذف و هشت حرف عربی «ع، ط، ض، ظ، ث، ص، ق، ح» که با شش حرف محذوف همصدا هستند، جایگزین میشد. مثلاً در این نحوهٔ کتابت، کلمهٔ «سرزده» به یکی از وجوه «ثرظدح»، «صرضدح»، «ثرضدح» یا «صرظدح» نوشته میشد. پیداست که در این صورت، فقط کسی که کلمه را به یکی از این وجوه نوشته بوده و نوشته‌اش صورت و وجه معمّا و رمز یافته بوده میتوانسته بگوید که مقصود از وجه کتابت، چه کلمه‌یی بوده است. حالا تصوّر بفرمایید که اگر یک نامه، یا بخشی از یک نوشته، به این شیوه کتابت شود، چه کسی میتواند بفهمد که مقصود و منظور کاتب از هر یک از کلمات و به تَبَع آن از کلّ نوشته چیست؟. اینچنین، کلمهٔ «هشتمرج» به معنی خطّ و نوشته‌یی است که معمّاگونه و چیستان مانند

باشد.

ثالثاً، بیرونی این تکّه را پس از آنکه فایدهٔ پیدا کردن عرض و طول بلاد، برای مسلمانان در یافتن سمت قبله، برای جهودان در یافتن سَمت بیت‌المقدس (که برای ایشان در حُکم قبله برای مسلمانان است)، برای ترسایان در یافتن خطّ اعتدال و سمت مشرق، و برای صابئان در یافتن خطّ نصف‌النّهار، متذکّر شده، و به توضیح فایدهٔ یافتن طول و عرض بلاد (اماکن) برای «اصحاب صناعة التنجیم» میپردازد، نوشته است.

در این تکّه، بیرونی میگوید: اصحاب صناعت تنجیم، برای تقویم کواکب و تصحیح مراکز اوتاد و غیره، به منظور تعیین اوقات (که لازمهٔ) حکم کردن احکامیان بر موالید و تحاویل و اجتماعات و استقبالات و تربیعهای آنها و غیره (به عنوان یک محمول، به شناخت مواضع کواکب و طول و عرض مساکن) احتیاج میابند، و این (محمول) در صورتی منتّج به نتیجه (یعنی دُرست و صحیح و منطقی) خواهد بود که (موضوع) آن که اَشکال حادثه میان کواکب، بر حسب خود فلک (که کوکب در آن میگردد)، یا بر حسب قیاس با افقهای دیگر، صحیح باشد. و اگر مکانی که (به عنوان محمول نسبت به آن موضوع) محاسبه میشود، و بر آن اساس حکم بر طوالع اجتماعات و استقبالات میکنند، مجهول باشد (یعنی میان محمول و موضوع رابطه و نسبت دُرست و صحیح برقرار نباشد)، استعمال آن (یعنی استخراج حکم برای مکانی ـ محمولی ـ مجهول) خلاف (یعنی غلط و غیر منطقی و بی‌ربط) خواهد بود. و اگر این (یعنی وجوب نسبت دُرست میان موضوع و محمول) هم صحیح است، پس موضوع صناعت (احکامیان زمانهٔ ما که رابطه و نسبت صحیح و دُرست میان موضوع و محمول را نمیدانند یا رعایت نمیکنند، به عبارت دیگر احکامیان روزگارِ ما که نمیتوانند مواضع کواکب و طول و عرض مساکن را به دُرستی محاسبه کنند)، فقط محاسبات ایشان (که همانا توانایی یافتن مواضع کواکب و طول و عرض مساکن را ندارند) است، نَه یافتن مواضع کواکب و اَشکال آنها. در این صورت (یعنی در صورت برقرار نبودن رابطهٔ صحیح و نسبت دُرست میان

محمول و موضوع)، صناعت احکام (یعنی آنچه همروزگاران ما بدان اشتغال دارند) همچون (فهمیدن معنی و مفهوم و مصداق) خطوط هشتمرج، و فال و گمان و پیشگویی از روی جهت پرواز پرندگان (یعنی بدون هر گونه پایه و ملاک قابل اتکاء) اتّفاقی خواهد بود.

چنانکه ملاحظه میفرمایید، بیرونی میخواهد، برای احکام نجومی، مبنایی ریاضی و محاسباتی فراهم بیاورد و اصحاب صناعت تنجیم را تشویق به آموختن محاسبهٔ (تقویمِ) مواضع کواکب و طول و عرض مساکن میکند، نه اینکه وی منکِرِ احکام نجومی باشد.

به عبارت دیگر، ابوریحان محمّدبن احمد بیرونی خوارزمی، به «ریحانه» خانم (نوهٔ دختری‌اش (؟)، به بهانهٔ نوشتن کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، به سال ۴۲۰ هجری قمری) همان توصیه را میکند که تقریباً چهل سال بَعد، امیر عنصرالمعالی کیکاوس‌بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیر زیاری، به فرزندش گیلانشاه (به بهانهٔ نوشتن کتاب نصیحت‌نامه، یا اندرزنامه، یا چنانکه شهره است قابوسنامه، به سال ۴۵۷ هجری قمری) میکند:

«اگر منجّم باشی، جَهْد کُن تا بیشتر رنج در عِلمِ ریاضی بَری، که عِلم احکام نجوم عِلمی وافر است و دادِ او به تمامی نتوان داد بی‌خطایی، زیراکه هیچ کس چنان مُصیب نبوَد که بر وی خطا نرود، امّا به همه حال ثمرهٔ نجوم تقویم [: یافتن محلّ و درجه و دقیقهٔ ستارگان] است، و چون تقویم کردی، فایده از تقویم احکام است.

پس چون از احکام نمیگزیرد، جَهْد کُن تا اصولش نیکو بدانی و بر مقوّمی قادر باشی که اصل حُکم آنگاه دُرست شود که تقویم ستارگان راست آید و طالع دُرست شود.

و نگر که بر طالع تخمینی اعتماد نکنی الاّ به استقصای سخت که به حساب و نمودارات مُمَّهَد کُنی. و چون حساب و نمودارات راست آمد، آنگاه حُکمی که کنی راست آید».

زنده‌یاد ابوالقاسم قربانی، در جهت قانع کردن خوانندهٔ کتابش به اینکه بیرونی به احکام نجوم اعتقاد نداشته است، آخرین تیر خود را به کمان میگذارد، و مینویسد:

«بیرونی در آغاز مقالهٔ یازدهم کتاب قانون مسعودی، اصولاً علّت پیدایش صناعت احکام نجوم را بیان کرده و نوشته است:

«این صناعت (= علم هیئت و نجوم) که همهٔ کتاب «قانون مسعودی» به آن اختصاص دارد، با وجود استغنای ذاتی از جهت نفاست قدری که دارد، چنان است که دلهایی که کیفیّت لذّت را جز در مقدّمات رنجهای جسمانی و سودمندی را جز در امور دنیایی تصوّر نمیکنند، به آن گرایش و میلی ندارند. و چون به آن گرایشی ندارند از آن روگردان میشوند و کسانی را که اهل آنند دشمن میدارند. به این جهت است که پیشینیان به پیش‌بینی بودنیهای جهان از روی قضایای عِلم هیئت پرداختند و برای دست یافتن به شناسایی قبلی تأثیرات افلاک راههایی قرار دادند که از روی آنها چیزی شبیه به اقناع و قبول خاطر فراهم باشد. و پیش خود چنان تصوّر میکردند که احکام نجوم ثمرهٔ علم هیئت است و در این امر یقین داشتند که دیگران در پیِ ایشان خواهند رفت و میپنداشتند که مردمانی که خواستار پیشدانی قضایا هستند، تا هر چه بیشتر سود بَرند و از زیان بگریزند، به سبب استفاده‌یی که از احکام نجوم میبَرند، دیگر در پرداختن به عِلم نجوم و هیئت، ملامتشان نخواهند کرد و بلایی بر سرشان نخواهند آوَرْد»».

بله، بیرونی در این تکّه از قانون مسعودی، به زعم و گمان خود، علّت پیدایی صناعت احکام نجوم و سبب عدم رغبت احکامیان به دانش هیئت را، بیان کرده است. ولی، این تکّه چه ربطی به اعتقاد داشتن یا اعتقاد نداشتن بیرونی به تنجیم (احکام) دارد؟، هیچ. بیرونی، چنانکه از پس و پیش این تکّه در قانون مسعودی مستفاد و استنباط میشود، میخواهد احکامیان زمانهٔ خود را به آموختن هیأت تشویق کند، نه اینکه احکام نجوم را منکِر شوند.

□

همهٔ شواهدی را که مرحوم جلال همایی و زنده‌یاد ابوالقاسم قربانی، در جهت

اثبات عدم اعتقاد بیرونی به احکام نجوم گرد آورده‌اند، چنانکه ملاحظه فرمودید، اقناع کننده و مُسکِت نیست و به هیچوجه این باور را در آدمی به‌وجود نمیآورَد که بیرونی، در سالهای میان نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم و نیمهٔ اوّل سدهٔ پنجم هجری، اعتقادی به تنجیم و احکام نجومی، نداشته است.

برای آنکه شما نیز از اینهمه قال و مقال، به نتیجه‌یی دُرست و منطقی، برسید، عرض میکنم: زنده‌یاد ابوالقاسم قربانی، در همین باره‌ها نوشته است: «... نخستین بار پرفسور ادوارد زاخو در مقدّمه‌یی که بر کتاب «ماللهند» بیرونی نوشته، متذکّر شده است که: «من این مطلب راکه بیرونی معتقد به تأثیرات سیّارات در عالَم تحت قمر بوده است، یقین میپندارم، اگر چه خود او هرگز چنین چیزی نگفته است. چراکه به دشواری میتوان این امر را توجیه کرد که اگر بیرونی، به حقیقتِ احکام نجوم معتقد نبود، چرا آن اندازه وقت و همّت خود را صَرف بررسی و مطالعهٔ آن کرد؟»».

در واقع زاخو میگوید کسی که به موضوعی یا مقوله‌یی اعتقاد نداشته باشد و آن را دُرست نپندارد، نمینشیند کتابی قطور (در حدود ۶۰۰ صفحه)، آنهم با عنوان «التفهیم لاوائل صناعة التنجیم»: «فهمانیدن (یا فهمیدن) مبادی صنعت تنجیم» در احکامیّات و مقدّماتی که آن را لازم است بنویسد. اگر بیرونی به احکامیّات یا نجوم تنجیمی اعتقاد نداشت، در مقابل درخواست «ریحانه» خانم به اطّلاع از صناعة تنجیم، بسیار مختصر میگفت: «دخترم، این احکامیّات را ــ که از روی ریا و آشفتن ذهن مردم، یکی از شاخه‌های دانش (عِلم) به قلم میدهند ــ بی‌پایه و مخدوش و غیر قابل اثبات است و بر اساس وَهْم و خیال سامان یافته است. حیف است که تو دختر عزیز، وقتت را صَرف این لاطائلات کنی، و از من که اکنون نزدیک ۶۰ سال سنّ دارم، مخواه تا به نوشتن مطالبی که از بُن به آنها اعتقادی ندارم بپردازم»، نه اینکه بنشیند و وقت گرانبها را صَرف فراهم آوردن کتابی، آنهم کتابی نزدیک به ۶۰۰ صفحه، برای فهمانیدن آن صناعتِ باطل کُنَد که نه‌تنها ریحانه خانم، بلکه بسیاری از آیندگان نیز وقتشان صَرف کلنجار رفتن با این

خوابهای پریشان شود. کسی که به احکام نجوم اعتقاد نداشته باشد، نه‌تنها التفهیم لاوائل صناعة التنجیم نمینویسد، بلکه، چنانکه خود سیاهه کرده،

مقالة فی تقسیط القوی والدلالات بین أجزاء البیوت اثنی عشر،

مقالة فی حکایة طریق الهند فی استخراج العمر،

مقالة فی سیر سهمی السعادة والغیب،

مقالة فی الإرشاد إلی تصحیح المبادی اشتمل علی النمودارات،

مقالة فی تبیین رأی بطلمیوس فی السالخداه،

ترجمة کتاب المواليد الصغيرة لبراهمهره،

رسالة فی علّة التربیة التی تستعمل فی أحکام النجوم،

کتاب الشموس الشافیة للنفوس، فی صفیحات التسییر،

کتاب المدخل إلی علم النجوم و علی حدود النحوس والمواضع التقاطع بالتجارب،

و ... و نیز چنانکه حاج خلیفه یادکرده «ارشاد فی احکام النجوم» نمینویسد. میشود باور کرد که اینهمه کتاب و رساله و مقاله در احکامیّات را بیرونی در عین بی‌اعتقادی به احکام، تألیف و تصنیف کرده است؟.

جالب توجّه اینکه زنده‌یاد ابوالقاسم قربانی که خود این ایراد زاخو را نقل کرده، به هیچوجه پاسخی به این ایراد نمیدهد و به توجیه سامان اینهمه کتاب و رساله و مقالهٔ احکامی توسّط بیرونی نمیپردازد. چرا؟، برای اینکه توجیه‌پذیر نیست!

جز اینها، از منکِران اعتقاد بیرونی به احکام نجوم میتوان پرسید که بیرونی در دربار خوارزمشاه و دربار سلطان محمود غزنوی و سپس دربار سلطان مسعود غزنوی، به چه عنوان حضور داشت؟ یا به تعبیر شمسُ‌الدّین خورشیدکلاه، ابوریحان بیرونی در دربار خوارزمشاهان و غزنویان چه مورد مصرفی داشت؟. سلطان محمود، ابوریحان بیرونی را برای انجام چه خدماتی همراه خودش تا هندوستان بُرد؟.

پاسخ چنین سوآلهایی را، نظامی عروضی سمرقندی، به سال ۵۵۰ هجری قمری، در کتاب مجمع‌النّوادر، یا چنانکه مشهور شده کتاب چهار مقاله، داده است:

«بَعداز پیغامبری، هیچ حَمْلی گرانتر از پادشاهی و هیچ عملی قویتر از مُلک نیست. پس نزدیکان پادشاه کسانی بایند که حلّ و عقد عالَم و صلاح و فساد بندگانِ خدای به مشورت و رأی و تدبیر ایشان باز بسته بوَد، و باید که هر یکی از ایشان افضل و اکملِ وقت باشند.

امّا دبیر و شاعر و منجّم و طبیب از خوّاص پادشاهند و از ایشان چاره نیست. قوامِ مُلک به دبیر است و بقاءِ اسمِ جاودانی به شاعر و نظام امور به منجّم و صحّتِ بَدن به طبیب.

و این چهار عملِ شاقّ و عِلمِ شریف، از فروعِ عِلمِ حِکمت است».

منجّم، به عنوان یکی از خواصّ پادشاه، چگونه امور مربوط به پادشاه و مُلک را به نظام میآورْد؟.

ـ با تقویم ستارگان و تعیین درجه و دقیقهٔ آنها نسبت به فلک، و به اعتبار نجوم احکامی، اختیار وقت سَعد و مناسب برای اینکه پادشاه، چه وقت جَنگ را آغاز کُنَد، چه وقت با دشمن صلح کُنَد، چه وقت عقد نکاح ببندد، چه وقت منکوحه را طلاق گوید، چه وقت کنیزک یا غلامی را به تخت گرفتن بخوانَد، چه وقت به شهری وارد شود، چه وقت بنایی (شهر، پل، قصر، ...) را پی‌افکنَد، چه وقت کسی را مَقامی دهد، چه وقت قصیدهٔ عزل صاحب مقامی را بخوانَد، چه وقت کسی را حلق‌آویز کند یا چشمش را میل بکشد، چه وقت به شکار روَد، چه وقت سفیر بفرستد، چه وقت سفیری را بپذیرد، چه وقت ...

ابوریحان بیرونی، به عنوان یک منجّم، از جمله خواصّ پادشاهان خوارزمشاهی و غزنوی بود.

نهایةً عرض میکنم: اعتقاد داشتن بیرونی به احکام نجوم، به هیچوجه من‌الوجوه از شأن و مقام و منزلت او نمیکاهد. بیرونی مردی است که میان سدهٔ چهارم تا میان سدهٔ

پنجم هجری زندگی میکند. سده‌ها پیش و سده‌ها پس از آن دوران، احکام نجوم به عنوان یک دانش، در شؤون اجتماع پذیرفته بود، و بیرونی (و بیرونیها نیز) نمیتوانست در موضعی خارج از حوزهٔ باور عمومی بایستد. تسرّی دادن فهم و شعور و باور مردمان امروزی به فهم و شعور و باور مردمان تقریباً هزار سال پیش، ندیده گرفتن قوانین تحوّل اجتماعات است. ما امروز، بَرده خریدن و بَرده فروختن را تقبیح میکنیم و اگر موردی پیش بیاید، یا جایی صحبتی بکنیم، میگوییم: «آقا چطور میشود یک یا چند آدمی، یک یا چند آدم دیگر را، مثل زمین و اسب و ... مالک باشند و آنها را بخرند یا بفروشند»، ولی این یک واقعیّت است که تا همین پیش از انقلاب مشروطه، در همین ایران، به موجب اسناد معامله که در دست است، «مریم» و «شیرین» و «نورچینک» و «زعفرانه» و «الماس» و «غریب» که آدمیانی بودند همچون همهٔ مردمان، معامله میشدند. یعنی در مقابل مبلغی وجه نقد، خرید و فروخت میشدند و معاملهٔ این آدمیان به عنوان یک معاملهٔ معقول و مشروع مورد قبول و پذیرش جامعه بود. برای اینگونه معاملات، مثل همهٔ معاملات دیگر سند بیع مینوشتند و اشخاصی را شاهد انجام و صحّت معامله میگرفتند که امضاء و مُهرشان پای سند میآمد، و آن سند را در محضر ثبت میکردند. حالا اگر در یک متن آمده باشد که در هزار سال پیش از این، کسی (مثلاً بیرونی) در بازار بَرده‌فروشان غزنین یک کنیز خرید یا غلام خود را فروخت، آن کس را، به این دلیل که خود را مالک یک آدمی همچون خود میدانسته، شماتت میکنیم؟

□

● از جمله تنجیمیان نامآور سدهٔ سوم هجری، جعفربن محمّدبن عمر البلخی المکنّی بأبی معشر است که تألیف و تصنیف بیش از چهل اثر تنجیمی و طلسماتی را به وی نسبت میدهند.

ابن‌النّدیم در الفهرست و ابن‌القفطی در تاریخ الحکماء، کتابی با عنوان «کتاب الصُّوَر والدَّرَج والحُکم علیها» را از تألیفات ابومعشر یاد کرده‌اند که اکنون نسخه‌یی از آن

شناخته نیست. بیشکّ موضوع این کتاب، صُوَری که به توهّم در درجات مختلف بروج طالع میشوند، و حُکم بر سرنوشت مولود یا نتیجهٔ امری که در شرف وقوع فرض میشده، بوده است.

کتابی با عنوان «المدخل إلی علم أحکام نجوم» به ابوسعید احمدبن محمّد بن عبدالجلیل سجزی نسبت داده میشود که هشت نسخه از آن را در کُتبخانه‌ها سراغ کرده‌اند. هنوز را تحقیق مقایسه‌یی انجام نگرفته است که آیا این کتاب همان کتاب المدخل الکبیر الیٰ علم احکام النّجوم ابی‌معشر است که سجزی آن را رونویسی کرده (چراکه مجموعه‌های متعدّدی از رسائل مختلف رونویسی شده به سجزی منسوب است) یا اینکه این، تألیفی مستقلّ از سجزی است.

کتاب «المدخل الکبیر علی علم أحکام النّجوم» معروفترین اثر تنجیمی ابومعشر است که آن را به سال ۱۱۶۰ اسکندری (مطابق با سال ۲۳۴ هجری قمری) برای ابوجعفر احمد فرزند محمّد مولا امیرالمؤمنین، به عربی تألیف کرده است. کتاب المُدخِل الکبیر در هشت مقاله است:

مقالهٔ اوّل آن بحث میکند در اثبات حقّانیّت احکام نجوم از نظر فلسفی و تاریخی.

مقالهٔ دوم آن بحث میکند از تعداد و خصوصیّات ثوابت در منطقة البروج.

مقالهٔ سوم آن بحث میکند از تأثیر سیّارات هفتگانه، خصوصاً نیّرین (شمس و قمر) بر جهان مادّیِ زیر فلکِ قمر.

مقالهٔ چهارم آن بحث میکند از طبایع احکام نجومی سیّارات.

مقالهٔ پنجم آن بحث میکند دربارهٔ سروَری و خداوندگاری سیّارات بر صوَر ثابت منطقة البروج و اجزاءِ آنها.

مقالهٔ ششم آن بحث میکند از ارتباط صوَر منطقة البروج با یکدیگر و با انسانها.

مقالهٔ هفتم آن بحث میکند از تواناییهای سیّارات و نسبتهای آنها با یکدیگر و زمان و مدّت سروَری آنها.

مقاله هشتم آن بحث میکند از سِهام احکام نجومی.

هر یک از مقالات هشتگانهٔ المدخل الکبیر، بر حسب اقتضای موضوع، به فصول متعدّد تقسیم شده است.

کتاب المدخل الکبیر إلی علم أحکام النّجوم را علیمحمّد (فرزند محمّد صالح نیشابوری)، در رُبع آخِر سال ۱۲۳۱ هجری قمری، برای محمّد ولی میرزا قاجار، پایخوان و لغت به لغت، به فارسی ترجمه کرده است.

مقالهٔ ششم کتاب المدخل الکبیر در سی و سه فصل سامان یافته است:

فصل اوّل در بیان طبایع بروج و حالات آنها و آنچه طلوع میکند در وجوه آنها از صورتها.

فصل دوم در بیان مطالع بروج در خطّ استوا و در اقالیم سبعه بنابر آنچه گمان کرده‌اند، آن قول ثئون است.

فصل سِیُم در بیان تناظر دَرَجهای فلک.

فصل چهارم از برجهایی که با یکدیگر دوستند و آنهایی که دشمنند و آنهایی که مستویةالطّلوعند و آنها که معوّجة الطّلوعند و مظلمه و مطیعه بعضی از برای بعضی و غیر مطیعه.

فصل پنجم در بروجی که متّفقند در منطقه و مطالع و متّفقه در طریقت.

...

فصل سی و دویم در بیان قسمت طبایع اشیاء.

فصل سی و سیوم در بیان علّت ارباع یک روز و یک شب.

چنان به‌نظر میرسد که فصل اوّل مقالهٔ ششم المدخل الکبیر، از کُتبی سریانی و هندی و فارسی، و از جمله از تنکلوشا، که هر یک بنا به باور زمان و جامعهٔ خود، صوَری را در هر یک از درجات بروج توهّم کرده و برای هر یک از آن صوَرِ توهّمی خواصّ و تأثیراتی را قائل شده بودند، اقتباس شده است.

برای آگاهی، بخشی از فصل اوّل مقالهٔ ششم المدخل الکبیر، از ترجمهٔ علیمحمّد نیشابوری به سال ۱۲۳۱ هجری قمری را ــ که ترجمه‌یی سخت سُست و بی‌انسجام و کسالت‌آور است، با هم بخوانیم:

«فصل اوّل در بیان طبایع بروج و حالاتِ او و آنچه طلوع میکند در وجوه آن از صوَر:

به تحقیق ذکر کردیم ما در قول [: مقالهٔ] دویم طبایع بروج مفرده، و ذکر کردیم در قول پنجم اشتراک کواکب را در بروج، و اراده داریم که ذکر کنیم در این قول از خاصیّت دلالات کلّیّهٔ بروج و دَرَجهای آنها آنچه موافق این کتاب باشد.

امّا در این فصل ذکر میکنیم آنچه طلوع میکند در وجوه بروج از صورتها و به تحقیق که بوده‌اند عامّهٔ اصحاب نجوم که هر گاه قراءت میکرده‌اند در بعضی کُتب که تصنیف کرده بودند آنها را اوایل ذکر آنچه طلوع میکرده‌اند از صوَر در هر وجهی از وجوه بروج گمان میکرده‌اند که او چیزی است که معنی از برای او نیست زیراکه ایشان ذکر دلالات صوَر را در عامّهٔ کُتب مییافتند و نمیدانستند که از چه جهت این صوَر دلالت دارند.

و به تحقیق که ذکر کرده است هرمس و بطلمیوس و اوراطیوس و تنکلوس و آنطیقوس و غیر ایشان از علمای نواحی ایشان و علمای هند در خواصّ کُتب خویش خاصّیّات دلالات این صوَر و اشیاء را بر آنچه حادث میگردد در این عالَم. امّا بعضی دلالتهای اینها را شناخته‌اند از شباهت به خِلقت و اسم اینها یا حال اینها، و بعضی دیگر دلالتش دور است از این صوَر و شباهت به اینها ندارد و میشناسند آنها را دانایان به صناعت نجوم و به معرفت طبایع اشیاء عَلویّه و ارضیّه. و به زودی ذکر کنیم این دلالات را از کتابهایی که محتاج به ذکر اینها بوده باشند. و نبود قصد اوایل از ذکر کردن ایشان این صوَر بر آن حالی که ذکر کرده‌اند آنها بر آن حال اینکه در فلک صورتها است مانند اینها در شکل و جسم و هیأت، حتّیٰ اینکه طلوع میکند هر صورتی از اینها به این هیأت در هر وجهی از وجوه بروج، بلکه ایشان یافتند از برای هر موضعی از مواضع فلک و از برای هر وجهی از وجوه بروج خاصیّت در دلالت بر شیی‌ءی از اشیاءِ کائنه در این عالَم، و یافتیم عامّهٔ مردم را که گمان میکنند که از برای بروج فلک بذاته خاصیّت نیست در دلالت کردن بر شیی‌ءی از اشیاء مگر در وقتی که در آنها صورتی باشد و آن صورت به خاصیّت خویش دلالت کند بر اشیاء. پس نسبت داده‌اند اوایل دلالات مواضع فلک و وجوه بروج را به

سوی صوَر و اشیاءی که گمان کرده‌اند که آنها طلوع میکنند در وجوه بروج، تا اینکه نزدیکتر باشد به فهم ناظر در آنها، و نامیده‌اند این صوَر را به اسمهای خاصّهٔ مختلفه و قرار داده‌اند از برای هر یک از اینها حالتی خلاف حالتی دیگر و بعضی از این صورتها و حالت آنها نزدیک است از حیثیّت اسم و حال با اسمهایی که موجودند نزد ما و بعضی از آنها دورند از آن اسمهای موجوده در نزد ما و عجیبند از جهت اسم و خلقت و حال، هر گاه متفکّر در آنها فکر کند.

و سرّ اینکه این اسمها و حالتهای عجیبه را از برای اینها قرار داده‌اند آن است که بوده باشد میانهٔ اسمهای صوَر فلک و حالات آنها و میانهٔ این اسمهایی که موجودند در نزد ما فصل و امتیازی. و به تحقیق مخالفت کرده‌اند بعضی از علماءِ اهل یک ناحیه غیر خودشان را از علماءِ ناحیهٔ دیگر را در خِلقت این صورتها و اشکال و حالات اینها، و ما یافتیم ایشان را بر سه صنف که در این کتاب ذکر میکنیم.

و ذکر کرده‌اند خواصّ از اوایل اینکه در فلک صورتها و چیزهای دیگر است برخلاف آنچه وصف کردیم و تکلّم کرده‌اند بر آنها به کلامی بسیار، به طریق رمز، و ما تَرک کردیم ذکر آنها را، چراکه مناسب با وضع کتاب ما نبود.

و ذکر کردیم از خلقت صورتها و اشیاءی که طلوع میکند در وجوه بروج، آنچه مشاکل این کتاب باشد از آن چیزهایی که اتّفاق دارند بر آن علماءِ احکام نجوم در هر زمانی، و اوّل ابتدا میکنیم به ذکر صورتهایی که اتّفاق دارند بر آنها اهل فارس و اهل بابل و مصر، بَعداز آن ذکر میکنیم آنچه اجماع کرده‌اند بر آن اهل هند، بَعداز آن ذکر میکنیم آنچه بر آن اجماع دارند از صورتهای چهل و هشتگانه که ذکر کرده‌اند آنها را اوراطیوس حکیم و بطلمیوس حکیم، و هر صورتی که این دو حکیم ذکر کرده‌اند، محیط است به چند کوکب که یافتیم آنها را از زمان بطلمیوس تا این زمانِ ما، دَرَجهای بسیاری را سَیر کرده‌اند، و به سبب زایل شدن کواکب، از مواضع خود زایل شده‌اند آن صوَر از محاذات آن وجوهی که در آنها بوده‌اند در زمان بطلمیوس.

و ذکر کردیم، از صوَر آنچه موافق باشد طلوع آنها با وجوه بروج در زمانِ ما که یکهزار و یکصد و شصت است از تاریخ اسکندری، و در زمانهای بَعد از این باید تصحیح شود طلوع صورتهایی که ذکر کرده است آنها را بطلمیوس در وجوه بروج از برای آن زمان. امّا

صوَری که ذکر کرده است بطلمیوس در وجوه بروج از برای آن زمان تعبیر کرده است. امّا صوَری که ذکر کرده‌اند اهل هند و فارس و مصر و غیر ایشان، اینکه آنها طلوع میکنند در این بروج زایل نمیگردند از مواضع خویش، لیکن گمان کرده‌اند که دلالات این صوَر و اشیاءی که در آنها میباشد به طریق استعاره و کنایه است، و بعضی از این صوَری که ذکر کرده‌اند طلوع میکند در وجه واحد بالتّمام و بعضی طلوع میکند در دو وجه یا در وجوه بسیار.

حَمَل. امّا حَمَل، طبیعت او آتشی است، و از اخلاط بر طبیعت مرة صفرا، و طعمش تلخ است، و ایستاده بر آینده، و صاحب دو لون، و دو وجه است، و روزهای آن از دوازده ساعت زیادتر است، و مطالعش از سی درجه کمتر.

امّا وجه اوّل. از آن طلوع میکند در وجه اوّل از حَمَل زنی که او را اساالمضیّة النیّرة گویند، و دُم ماهی که او را وال و قیطس گویند، و اوّل مثلّث سر تامور که او را نورایل گویند، و صورتی که سرِ او مثل سرِ سگ است، و در دست چپ او چراغی است و در دست راست او کلیدی، و گمان کرده‌اند اهل هند که طلوع میکند در این درجه مَردِ سیاه رنگِ سرخ چشمِ ریش بزرگِ، قوی جانبین که عظیم است در نفسِ خویش، و به بَرِ او جامهٔ سفید بزرگی است که میان خود را به ریسمان بسته و غضبناک بر دو پای خود ایستاده و حارس و حافظ است. و طلوع میکند در این وجه از آخر صوَر چهل و هشتگانه، بنابر آنچه موافق است با قول بطلمیوس، ظَهر کُرسی و عجز و رکبة، و دست چپ او اوسط آن زن که شوهر ندیده، و طلوع میکند در این وجه سمکه ثانیه و بعضی خیط الکتان، و مؤخّرِ بطن قیطس.

امّا وجه دویم. طلوع میکند در این وجه از حَمَل، اندر وسطیٰ، وسط آن ماهی دریایی که لوی افار گویند و وسط مثلّث و وسط تامور که او را نورایل گویند، و نصف حیّه، و سفینهٔ بحریّه، و سواره‌یی که در دست او حربه‌یی است، و زنی که موی خود را شانه میکَشد، و درعی از حدید، و رأس الغول، و ارماءِ برساوس ــ یعنی سیفِ برساوس ــ و برساوس که حامل رأس الغول است، و آن را به عربی فیلسوف گویند، و گمان کرده‌اند اهل هند که طلوع میکند در این درجه زنی که بَرِ او جامه‌یی است سرخ‌رنگ و یک پا دارد و شباهت دارد صورت او به صورت قوس، و در اندیشهٔ رَفتن است و طلب جامه و زیور

و ولد میکند، و ذکر کرده است بطلمیوس که طلوع میکند در این وجه فخذِ ذات الکُرسی و دو ساقِ او و دو قَدمِ او، و سرِ برساوس و کف دست راست او، و بقیّهٔ ذیلِ آن زن که شوهر ندیده و دو قَدمِ او، و مثلّث، و سرِ حَمَل و دو شاخِ او، و بقیّهٔ خیط الکتان که در عطف میباشد، و صدرِ قیطس.

امّا وجه سِیُم. طلوع میکند در این وجه از حَمَل، تازه جوانی که او را یاسیوس گویند، و او نشسته است بر کرسی که بر او فَرَسی است و با او دو تمثال است، و طلوع میکند خُلفِ کرسی، و برساوس ــ یعنی فیلسوف ــ سرنگون و میخوانَد خدا را، و طلوع میکند سینهٔ سمکه و سرِ او که او را افار میگفتند، و مؤخّر المثلّث که مذکور شد، و ذنب تامور که او را نورایل گویند، و نصف دیگر از حیّه، و گمان کرده‌اند اهل هند اینکه طلوع میکند در این وجه مَردی بادِه رنگ، سرخ‌موی، غضبناک، و در دست او چیزی است از چوب مثل دست برنجن و شمشیری بُرّان، و بَرِ او جامهٔ نازک سرخ‌رنگی است و مایل است به کارهای این وجه و ارادهٔ عملِ خیر دارد و لکن استطاعت ندارد، و سِرّ اینکه ارادهٔ خیر دارد آن است که وجه مشتری است بنا بر آنچه گمان کرده‌اند اهل هند، و استطاعت نداشتن او به آن سبب است که خانهٔ مرّیخ است، و طلوع میکند در این درجه بنابر آنچه موافق قول بطلمیوس است صدر برساوس و دست چپ او که در آن سر است، و ذوابه که در سرِ حَمَل است و بدن حَمَل و سرِ قیطس و دستهای او.

ثور. امّا طبیعت او خاکی است و از اخلاط بر طبیعت مرة سودا است و طعم او تُرش است و روزِ او زیادتر است از ساعات استوا و ناقص الخلقه است.

امّا وجه اوّل. طلوع میکند در وجه اوّل از ثور، جبّار و به دست چپ او شمشیری است و به دست راست او گُرزی و عصایی، و بر هر دو دوشِ او دو چراغ است که با او تکلّم مینمایند و او را به اسمش میخوانند، و طلوع میکند سفینهٔ عظیمه که در بالای او هفت ستاره است و در میان آن مَردی برهنه نشَسته، و در تحتِ سفینه نصفِ جسد زن مُرده‌یی است، و طلوع میکند در این وجه...

در کتابخانهٔ بودلین، در شهر اکسفورد (انگلستان)، نسخه‌یی دستنوشت و مصوّر با عنوان «البلهان»، تألیف و گِردآوردهٔ عبدالحسن‌بن احمدبن الحسن اصفهانی بغدادی، معروف به «برهانی» محفوظ است که مشتمل است بر موالید ابومعشر بلخی و احکام

الفصول و اختلاجات اعضاء و اختیارات و فال.

بخش موالید این مجموعه، گرچه از نظر ساختاری با کتاب تنکلوشا متفاوت است، ولی از نظر موضوعی، مشابهتهایی با آن دارد.

● در حدود نیمهٔ سدهٔ چهارم هجری، شخصی به نام ابن هبنته (که در برخی منابع نسبةً کهن وی را «ابن هبنتا» نیز نامیده‌اند)، کتابی با عنوان «کتاب المغنی فی النّجوم» دربارهٔ احکام (تنجیم)، از قول بطلمیوس و دوروتئوس صیدایی و خوارزمی و کنکهٔ هندی و ... فراهم آورد، که تنها نیمهٔ دوم این تألیف شناخته شده و آن به شمارهٔ Arab 852 در کُتبخانهٔ مونیخ باقی است.

در همین کتاب المغنی فی النّجوم، ابن هبنته، احکام مربوط به عروج آل بویه (۳۳۸ - ۳۷۲ هجری قمری) را بر اساس «کتاب فی القرانات والادیان والملل» تألیف ماشاءاللّه (یزدانخواست)، مورد بحث و توجیه قرار میدهد، و از همین موضع (و دیگر مواضع آن نیز)، حدود زندگی این هبنته به دست میآید.

ابن هبنته، در این کتاب (پشتِ برگ ۱۵۴ نسخهٔ دستنوشت) مینویسد:

«قال صاحب الکتاب البزیدج الفارسی و هو بزرجمهر الحکیم ... فسر فی البزیدج الفارسی ما تدل علیه الشمس... و ذکر انه اخذ ذلک فی کتاب تنکلوش البابلی... و لما عدنا الیٰ کتاب تنکلوش وجدناه قد فسر ما تدل علیه الکواکب...».

«و بزرجمهر (بزرگمهر) در البزیدج (گُزیده) فارسی، آنچه را که خورشید بر آن دلالت دارد، تفسیر (گزارش) کرد. ... و گفته است که آن را از کتاب تنکلوش بابلی گرفته است ... و چون به کتاب تنکلوش مراجعه کردیم، دریافتیم که آنچه را که کواکب بر آن دلالت دارد، تفسیر کرده است».

● محمّدبن اسحٰق ندیم (معروف و مشهور به ابن‌النّدیم)، در کتاب «الفهرست» که در حدود سال ۳۷۷ هجری قمری تألیف کرده، از قول ابوسهل‌بن نوبخت در کتاب «نهمطان» مینویسد:

«در دوران پادشاهی جم پسر اونجهان ... دانشمندان در کتابهای خود، آن دنیا و جلالتش

را، و اسباب اوّلیّه و تأسیساتش را، و ستارگان و گیاهان و داروها و تعویذاتی را که مردم در راه آرزوهای خود، از خیر و شرّ، به کار میبردند، توصیف نمودند و سالیانی دراز را بدینگونه گذراندند، تا پادشاهی به ضحّاک‌بن کی رسید، که در حقیقت حصّهٔ مُشتری، و نوبت و ولایت و قدرتش بر آن دوران بود، و او در سرزمین سواد (عراق) شهری بنا کرد و نام آن را از مشتری درآورد، و آن را جایگاه عِلم و علماء قرار داد، و دوازده کاخ ــ به شمارهٔ برجهای آسمان ــ در آن ساخت و علماء را در آن کاخها منزل داد.

و نیز هفت خانه ــ به نام ستارگان هفتگانه ــ بنا کرد و هر خانهٔ آن را به یک نفر اختصاص داد. خانهٔ عُطارِد را به هرمس داد و خانهٔ مشتری را به تنکلوس، و خانهٔ مرّیخ را به صینقروس، مخصوص داشت.

مردم، سرسپرده و مطیع آنان بوده، و شنوایی از ایشان داشتند و به دستور ایشان کارهای خود را روبه‌راه مینمودند ...».

و باز، در همان کتاب، مینویسد:

«تینکلوس بابلی. این شخص یکی از هفت تن دانشمندانی است که ضحّاک، یکی از خانه‌هایی را که به نام ستارگان هفتگانه ساخته بود، به او واگذار کرد. «کتاب الوجوه والحدود» تألیف او است.

طینقروس بابلی. یکی از هفت کلیدداری است که سرپرستی آن خانه‌ها را داشتند، که گویا (خانه‌یی که طینقروس کلیددار آن بود) خانهٔ مرّیخ است، زیرا در پاره‌یی از کتابها چنین دیده‌ام. «کتاب المواليد علی الوجوه والحدود» تألیف او است».

پیداست که ابن النّدیم، یک موضوع را، چون در دو منبع متفاوت دیده و نقل کرده، متوجّه یکی بودن «تینکلوس بابلی» که «کتاب الوجوه والحدود» تألیف کرده، و «طینقروس بابلی» که «کتاب المواليد علی الوجوه والحدود» پرداخته، نشده است.

● در حدود سال ۵۰۰ هجری قمری، افضلُ‌الدّین بدیل‌بن علی نجّار خاقانی شروانی، در قصیدهٔ ترسائیهٔ خود، میسراید:

«...

چو من ناورْد پانصد سال هجرت　　دروغی نیست، ها، برهانِ من، ها

مرا ز آنصاف یاران نیست یاری — تظلّم کردنم زان نیست یارا
علی اللّه از بَدِ دَوران، علی‌اللّه — تبرّا از خدا دُوران، تبرّا
چو دادِ من نخواهد داد این دَور — مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا
مرا اسلامیان چون داد ندْهند — شَوَم برگردم از اسلام، حاشا
مرا مشتی یهودی فعل خصمند — چو عیسیٰ ترسم از طعنِ مفاجا
چه فرمایی که از ظلم یهودی — گریزم بر درِ دیرِ سکوبا
چه گویی کآستانِ کفر جُویم — نجُویم در رهِ این صدرِ والا
بگردانم ز بیت اللّه قبله — به بیت‌المقدس و محرابِ اقصا
مرا از بَعدِ پنجه ساله اسلام — نزیبد چون صلیبی بند بر پا
رَوَم ناقوس بوسم زین تحکّم — شَوَم، زنّار بندم زین تعدّا
کُنم تفسیرِ سریانی ز انجیل — بخوانم خطِّ عبریِّ معمّیٰ
به نامِ قیصران سازم تصانیف — به از ارتنگِ چین و تنکلوشا
بس ای خاقانی از سودای فاسد — که شیطان میکُند تلقینِ سودا
رفیقِ دون چه اندیشد به عیسیٰ — وزیر بَد چه آموزد به دارا
مگوی این کُفر و ایمان تازه گردان — بگوی استغفراللّه زین تمنّا

...».

● و نظامُ‌الدّین الیاس ابن یوسف‌بن زکیّ‌بن مؤیّد مشهور به نظامی گنجوی، در هفت پیکر (در صفت خورنق) میگوید:

«قطبی از پیکر جنوب شمال — تنکلوشای صد هزار خیال
تنگی جمله را مجال تویی — تنکلوشای این خیال تویی».

● قاضی اکرم علیّ بن یوسف بن ابراهیم بن عبدالواحد شیبانی، مشهور به «ابن‌القفطی» کتاب «تاریخ الحکماء» را در رُبع اوّل سدهٔ هفتم هجری قمری، تألیف کرده است. وی، در تاریخ الحکماء، ذیل دو مدخل «تینکلوش» و «طینقروس»، آنچه را که

ابن‌النّدیم سرقلم رفته بوده، نقل کرده است:

«تینکلوش البابلی. وی را تنکلوشا نیز گویند و اوّلی اصحّ است: یکی از علماءِ هفتگانه‌یی است که ضحّاک، هیاکل هفتگانه را ــ که هریک از آنها را به اسم کوکبی از سبعهٔ سیّاره بنا نهاده بودند ــ به ایشان داد و ایشان را متولّی آن بیوت گردانید. «کتاب وجوه و حدود» که کتابی است مشهور و در دست مردم موجود، تصنیف تینکلوش مذکور است.

طینقروس بابلی: یکی از حکماءِ هفتگانه است که سَدانت بیت‌النّار، جز ایشان دیگری نکردی، و اغلب آنکه وی صاحب بیت المرّیخ است، چنانکه در بعضی کتب مذکور شده «کتاب موالید بر طریقهٔ وجوه حدود» از تصنیفات اوست».

پیداست که چون منبع اطّلاع ابن القفطی همانا کتاب الفهرست ابن‌النّدیم بوده، وی مطلب مربوط به «تینکلوس» و «طینقروس» را عیناً از الفهرست رونویسی کرده و متوجّه یکی بودن آن دو نشده است.

● یکی از اصحاب تنجیم (که وی را نمیشناسم)، در سده‌های نخستین اسلامی، کتابی با عنوان «ثمره» پرداخته و آن را به یکی از چند «بطلمیوس» خیالی، نسبت داده است.

این کتاب در صد و چند بند (که هر بند را یک «کلمه» اصطلاح کرده‌اند) در احکام است که آن را به اختصار و به عدد تامّ «صد کلمه» نیز نامیده‌اند.

گفته‌اند که «ثمره» یا «صد کلمه» وجه مختصرِ کتاب دیگری به اسم «اربعه» (چهار مقاله) است که آن نیز به «بطلمیوس» نسبت داده میشود، ولی چنین نیست چرا که مطالب «ثمره» یا «صد کلمه» با «اربعه» مطابقت ندارد.

کتاب «ثمره» یا «صد کلمه» بعدها از عربی به یونانی و لاتین و فارسی ترجمه شده است و تعدادی از احکامیان به شرح و توضیح «کلمات» آن پرداخته‌اند. در یکی از بندها (کلمات) آمده است:

«یکاد أن یکون ما یطلع مع کلّ درجة مشاکلاً لمٰا وقع علیه اختبار المولود، و کذلک مایطلع فی کلّ وجهٍ مشاکلاً لصناعة»: «آنچه از اشکال (و صوَر) در همهٔ درجات (در هر

درجه) طلوع میکند (طالع میشود) از آنچه در حال مولود واقع خواهد شد خبر میدهد، و همچنین آنچه در همهٔ وجوه (در هر درجه) طلوع میکند (طالع میشود)، حکایت از صناعت او میکند».

در شرحی که به خواجه نصیرُالدّین طوسی بر کتاب «ثمره» یا «صد کلمه» نسبت داده میشود، در شرح این بند (کلمه) آمده است:

«در کتابی که منسوب است به تنکلوشای بابلی، آورده‌اند که با هر درجه طلوع میکند ــ و از هندیان نیز چنین روایت کرده‌اند و در مدخلها ذکر کرده‌اند ــ که با هر وجهی چه طلوع میکند، و در این کلمه میگوید که نزدیک است به آنکه اختیار مولود به طبع خویش شبیه باشد به آن چیزها که با درجهٔ طالع او طلوع کند و صناعت او شبیه به آنچه با وجهی که طالع او در آن درجه باشد طلوع کند».

● شمسُ‌الدّین محمّدبن محمود شهرزوری (متوفّای سال ۶۸۷ هجری قمری) کتاب «نزهة الارواح و روضة الافراح» را در تاریخ حکماء تألیف کرده است. وی نیز همچون ابن‌القفطی، از کتاب الفهرست ابن‌النّدیم رونویسی میکند:

«ابوسهل‌بن نوبخت در کتاب نهمطان میآورد که: بسیار شد اصناف علوم و انواع کتابها و وجوهی که فراگیرند از آنها چیزها را که دلالت کند نجوم به رسیدن آنها پیش از ظهور. چنانچه اهل بابل در کتب خود ایراد نموده‌اند، و یاد گرفتند اهل مصر از ایشان و عمل کردند اهل هند به آن. چنانچه بودند خلایق بر آن پیش از آنکه به معاصی نزدیک گردند و مرتکب بدیها شوند، و خود را در موجهای جهالت و نادانی اندازند. به درستی که ارتکاب امور دنیّه رسانید ایشان را به غایت بدیها، همچنان که در کُتب قدیم مسطور است، تا حدّی که بهترین ایشان به بدی بدل یافت و هیچ چیز نمیفهمیدند. و مدّت مدیدی بر این منوال گذشت تا آنکه از ذریّات و اولاد ایشان جمعی بهم رسیدند که مؤیّد گشتند به راهنمونی حقّ و بیان قبایح افعال و اَعمالی که از ایشان به وقوع میآمد و بیان احوال پیشینیان که همه بر جادهٔ قویم و راه مستقیم عقل بودند، و احوال دنیا از گذشته‌ها و سیاست و تدبیر ایشان و عاقبت ایشان و حال ساکنان دنیا و مواضع افلاک و دَرَج و منازل و جمیع جهات را، و این در عهد جمشید بود، به تحقیق شناخته و در کُتب خود

نوشتند و ثبت نمودند و روشن گردانیدند آنچه حقیر و خُرد داشته بودند، وصف و خصوصیّات آن، و ابتدای اسباب و اصل آن و احوال عقاقیر و داروها.
روزگاری بر این نَسَق چو گذشت، ضحّاک بن قی (کی)، در دورهٔ مشتری و نوبت تربیت و سلطنت او، پادشاه شد، بنا کرد شهری و نام آن را از مشتری برآورد، و دوازده قصر بنا نهاده و به عدد بروج دوازدهگانه، و هر قصری را به نام برجی نامید، و این قصرها را خزاین کتابهای عِلمی گردانیده، نشیمن و آرامجای علماء و حکماء ــ که در این شهر جمع کرده بود ــ ساخت. اهل فضل و دانش همگی مطیع و منقاد او گشتند و به تدبیر امور مُلکی و غیر مُلکی او میپرداختند، و از جملهٔ آنها هرمس بابلی و تنکلوشا و طیقورس و غیر اینها ــ از افاضل ــ بودند، و همیشه بر این منوال میگذشت، تا آنکه حقّ، سبحانه، در زمان ایشان پیغمبری فرستاد، نبوّت او انکار نمودند ...».

● به هنگام زنده بودن ابوریحان بیرونی، یکی از آشنایانش، از وی تقاضا میکند که اوّلاً مختصری از شرح حال و نیز فهرست تألیفات زکریّا رازی را، ثانیاً شرح هر چند مختصر دربارهٔ پزشکان نامی پیش از رازی را، ثالثاً سیاههٔ آثار و تألیفات خودش را، برای او فراهم بیاورد.

بیرونی در قبول خواهش آن شخص، به سال ۴۲۷ هجری قمری، رساله‌یی میپردازد که به «رسالة فی فهرست کُتب محمّدبن زکریّابن یحیی الرّازی» شهره است. این رساله، از نظر موضوعاتی که در آن آمده، به چهار بخش قابل تفکیک است:

۱. مقدّمه، که در آن نحوهٔ شهرت رازی بین مردم و داوری خودش (بیرونی) دربارهٔ رازی را شرح میدهد.

۲. فهرست تألیفات و تصنیفات رازی، که در آن ۱۸۳ رساله و کتاب رازی را معرّفی میکند.

۳. مختصری در تاریخ پزشکی و پزشکان روزگار کهن.

۴. فهرست تألیفات و تصنیفات خودش (بیرونی) را، که در آن ۱۰۳ رساله و کتاب سامان یافته، ۱۰ رساله و کتاب ناتمام، و ۲۵ کتاب و رساله را که دیگران به نام

بیرونی تألیف و تصنیف کرده‌اند، شمارده است.

تنها نسخهٔ دستنوشت بازمانده از رسالة الفهرست، ضمن مجموعه‌یی به شماره و نشانی Golius Cod. 133 در کُتبخانه دولتی شهر لیدن (هلند) محفوظ است. ادوارد زاخو C. Eduard Sachau به سال ۱۸۷۸ میلادی، که دست‌اندرکار نوشتن مقدّمه‌یی بر کتاب «الآثار الباقیة عن‌القرون الخالیة» تألیف بیرونی بود، به این نسخه از رسالة الفهرست نگریست و قسمت بیشتر مقدّمهٔ آن (بخش ۱) و فهرست تألیفات و تصنیفات خود بیرونی (بخش ۴) را از آن نسخه، در مقدّمه‌اش نقل کرد.

از آن پس، بخشهای مختلف رسالة الفهرست، توسّط کسان متعدّد، به آلمانی ترجمه و در مجموعه‌ها و مجلّه‌ها چاپ شد تا آخرالامر پاول کراوس Paul Kraus تمامت آن رساله را (در ۳۱ صفحه) با مقدّمه‌یی مبسوط، به سال ۱۹۳۶ میلادی، در پاریس چاپ کرد.

Epitre de Beruni contenant le repertore des ouvrages de Muhammad b. zekeriya al-Razi , Publiee par Paul Kraus , paris , 1936 .

*

بیرونی، در رسالة الفهرست، پیش از آوردن سیاههٔ تألیفات و تصنیفات خودش، مینویسد:

و کما افتتحت کلامی بکتب أبی بکر [محمّدبن زکریّابن یحیی الرّازی]، فإنّی أختمه بما شاهدتک وقتاً تطلب منّی من أسماء الکتب الّتی اتّفق لی عملها إلیٰ تمام سنة سبع و عشرین و

و همچنانکه سخنم را با یاد کتابهای ابی‌بکر محمّدبن زکریّابن یحیی رازی آغاز کردم، آن را با یاد نام کتابهای خود ــ که وقتی از من خواسته بودی به پایان میبرم. (کتابهایی) که تا پایان

منّی من أسماء الکتب الّتی اتّفق لی عملها إلیٰ تمام سنة سبع و عشرین و أربعمائة، و قد تمّ من عمری خمس و ستّون سنةً قمریّةً و ثلاث و ستّون شمسیّةً، و ما تعجّب إن یصدق تأویل رؤیای و إن لم یصدق حرصی علیه

سال چهار صد و بیست و هفت (هجری قمری) نوشته‌ام و از عمر من شصت و پنج سال قمری و شصت و سه سال شمسی گذشته است. موجب شگفتی‌ام نیست اگر گزارش خواب من (که دیده‌ام) راست آمده باشد، هر چند حرص (علاقه و دلبستگی داشتن) من بدان راست نیامده است (: علاقه‌یی به طول عمر ندارم).

از این تکّه از نوشتهٔ ابوریحان در رسالة الفهرست پیداست که ابوریحان، در سال ۴۲۷ هجری قمری، شصت و پنج سال قمری تمام که معادل شصت و سه سال شمسی تمام است سنّ داشته است:

۶۵ × ۳۵۴/۳۶۶۶ = ۲۳۰۳۴

۲۳۰۳۴ = (۶۳ × ۳۶۵) + ۳۹

پس، بیرونی که تصریح میکند در سال ۴۲۷ هجری قمری، ۶۵ سال تمام قمری سنّ داشته، باید در سال ۳۶۲ هجری قمری زاده شده باشد: ۴۲۷ - ۶۵ = ۳۶۲

به دنبال آنچه از بیرونی نقل شد، وی پس از شماردن ۱۰۳ رساله و کتاب که تا آن هنگام سامان داده بوده، مینویسد:

والذی ذکرته من تأویل رؤیای، ...: و رأیت لیلة تحویل السنة الحادیة والستّین فی المنام، کأنّی مترصّد

و همانا آنچه از گزارش خواب خود یاد کردم، ...: شبی که (سنّم) به شصت و یک تحویل کرد، در خواب

للهلال أطلبه فی مواضعه و أتأمّله علی ساقطه، فتعجزنی رؤیته، فقال لی قائل: «خلّه فإنّک ابنه مأئة و سبعین مرّة»، وانتبهت بعقبه.

و حولت الأربع عشر سنة قمریّة مع شهرین إلی الشمسیّة، فنقصت خمسة أشهر و نصف شهر، و قاربت الجملة سنة عطارد الکبری، الذی ذکروا أنّه المستولی علی وقت الولادة.

دیدم که مترصّد هلال هستم و آن را در جایش میجویم، و در جایی که باید ساقط شود تأمّل میکنم، و به رؤیت آن عاجز هستم.

گوینده‌یی به من گفت: «رهایش کُن، زیرا تو یکصد و هفتاد بار فرزند آن هستی»، و به دنبال آن از خواب بیدار شدم.

و چهارده سال قمری با دو ماه را به سال شمسی تحویل کردم و از آن، پنج ماه و نصفِ ماه، کاستم. جملگی نزدیک به سال بزرگ عُطارِد شد، که گفتند به هنگام تولّد (من) مستولی بوده است.

چنانکه خوانندهٔ با فراست متوجّه است، این تکّه از نوشتهٔ بیرونی در رسالة الفهرست، سخت موجز و قلم‌انداز است، و ترجمه‌یی که دادم به همان سبک و سیاق نوشتهٔ بیرونی است. ایضاح بیشتر را، عرض میکنم، بیرونی در این تکّه میگوید:

«شبی که (سالهای عمر من) به شصت و یک (سالگی) تحویل کرد، در خواب دیدم که مترصّد (رؤیت) هلال هستم و آن را در جایش (که باید رؤیت شود) میجویم، و در جایی که باید ساقط شود تأمّل میکنم، و به رؤیت آن عاجز [: ناتوان] هستم.

گوینده‌یی [: صدایی] به من گفت: «رهایش کُن، زیرا تو «فلان» بار فرزند آن هستی» و به دنبال آن از خواب بیدار شدم.

و «فلان (تعداد)» ماه قمری را به سال و ماه قمری تبدیل کردم که «(تعداد) بهمان سال» و «بیسار» ماه قمری شد. آنگاه «(تعداد) بهمان» سال و «بیسار» ماه قمری را به (سال و ماه و روز) شمسی تحویل [: تبدیل] کردم و از (حاصلِ) آن (تحویل،) پنج ماه و نصف ماه [: پانزده روز] کاستم، (تعداد سالهای عمر من تا این زمان که این خواب را دیدم، و این

تعداد سال شمسی که به دست آوردم) جملگی نزدیک به [: برابر با] سال بزرگ عُطارِد شد، که گفتند به هنگام تولّد (من) مستولی بوده است.

چنانکه ملاحظه میفرمایید، در ترجمهٔ ایضاحی این تکّه، به جای تعدادِ دفعاتِ رؤیت هلال که به بیرونی بشارت داده شده است، و نیز تعداد سالها و ماههایی که بیرونی از تحویل تعداد دفعات رؤیت هلال به دست آورده است، کلمات «فلان» و «بهمان» و «بیسار» گذاشتیم. در واقع امر، «فلان» و «بهمان» و «بیسار» اعدادی هستند که میخواهیم بر اساس سایر اطّلاعاتی که بیرونی در همین تکّه داده است (فارغ از اعدادی که در نسخهٔ رسالة الفهرست آمده) محاسبه کنیم. گوییم:

۱. بیرونی به صراحتِ این تکّه، مجموع سالهای عمر خود به هنگام خواب دیدن، و تعداد سالهای شمسی که از تحویل (تبدیل) «فلان» بار ماه قمری به دست آورده را، برابر با سال بزرگ عُطارِد یاد کرده است. یعنی:

سال بزرگ عطارد = تعداد سالهای شمسی حاصل از تبدیل سالهای ماههای قمری + تعداد سالهای عمر تا هنگام خواب دیدن

بیرونی خود در کتاب «التفهیم لاوائل صناعة التنجیم»، سالهای کواکب را بدین نهج به دست داده است:

**سالهای کواکب**

| کواکب | بزرگترین | بزرگ | میانه | خُرد |
|---|---|---|---|---|
| زُحل | ۲۶۵ | ۵۷ | ۴۳ | ۳۰ |
| مشتری | ۴۲۷ | ۷۹ | ۴۵ | ۱۲ |
| مرّیخ | ۲۸۴ | ۶۶ | ۴۰ | ۱۵ |
| شمس | ۱۴۶۱ | ۱۲۰ | ۳۹ | ۱۹ |
| زُهره | ۱۱۵۱ | ۸۲ | ۴۵ | ۸ |
| عُطارِد | ۴۶۱ | ۷۶ | ۴۸ | ۲۰ |
| قمر | ۵۲۰ | ۱۰۸ | ۳۹ | ۲۵ |

و ملاحظه میفرمایید که «سال بزرگ عُطارِد» ۷۶ سال است، و در همین تکّه از رسالة الفهرست بیرونی میگوید که به هنگام خواب دیدن، ۶۱ سال تمام سنّ داشته است. پس رابطهٔ بالا، چنین میشود:

| سال بزرگ عطارد | = | تعداد سالهای شمسی حاصل از تبدیل سالها و ماههای قمری | + | تعداد سالهای عمر تا هنگام خواب دیدن |
|---|---|---|---|---|
| ۷۶ | = | ؟ | + | ۶۱ |

| تعداد سالهای عمر تاهنگام خواب‌دیدن | - | سال بزرگ عُطارِد | = | تعداد سالهای شمسی حاصل ازتبدیل‌سالهاوماههای قمری |
|---|---|---|---|---|
| ۱۵= | ۶۱ | - | ۷۶ | = ؟ |

و این بدان معنی است که تعداد سالهای شمسی که از تبدیل فلان تعداد ماه قمری حاصل آمده بوده که به اضافهٔ سنّ بیرونی به هنگام خواب دیدن، معادل سال بزرگ عطارد شده، ۱۵ سال شمسی بوده است.

۲. این ۱۵ سال شمسی، بَعداز آن است که بیرونی ۵ ماه و نصفِ ماه (۱۵ روز) از آن کاسته است. پس سال و ماه شمسی که بیرونی از تحویل (تبدیل) فلان تعداد ماه قمری به سال و ماه و روز شمسی به دست آورده بوده، ۱۵ سال و ۵ ماه و ۱۵ روز بوده است.

۳. عرض میکنم که ۱۵ سال و ۵ ماه و ۱۵ روز شمسی، معادل ۵۶۴۰ روز میشود:

$(۱۵ \times ۳۶۵) + (۵ \times ۳۰) + ۱۵ = ۵۶۴۰$

بیرونی فلان تعداد ماه قمری را به سال و ماه و روز شمسی تبدیل کرده است. حال اگر ما، سال و ماه و روز شمسی را به ماه قمری تبدیل کنیم (یعنی عکس کاری که بیرونی کرده است)، با عنایت به اینکه یک ماه قمری ۲۹/۵۳ روز است، خواهد شد

$۱۹۱ \times ۲۹/۵۳ = ۵۶۴۰$

یعنی فلان تعداد، ماه قمری که بیرونی به سال و ماه و روز شمسی تبدیل کرده، معادل ۱۹۱ ماه قمری بوده است.

۴. در این صورت عبارت «مائة و سبعین» (۱۷۰) در متن موجود رسالة الفهرست غلط و

صحیح آن «مائة و إحدی و تسعین» (۱۹۱) است. در نسخه‌یی از رسالة الفهرست که غضنفر تبریزی در دست داشته (و بدان خواهیم پرداخت)، از عبارت صحیح رسالة الفهرست، «و احدی» افتاده بوده، و عبارت به صورت «مائة و تسعین» (۱۹۰) نمود داشته که او در رسالة المُشاطة، به نقل از رسالة الفهرست، یاد کرده است: «و کانت العدة الموعودة بها مائة و تسعون».

۵. لهذا، عبارت بیرونی برای حکایت تبدیل فلان تعداد ماه قمری به سال و ماه و روز شمسی که در رسالة الفهرست نمود دارد «حولت الأربع عشرة سنة قمریّة مع شهرین إلی الشمسیّة» (چهارده سال قمری با دو ماه را به شمسی تحویل کردم) غلط و صحیح آن «حولت الخمس عشرة سنة قمریّة مع إحدی عشرة أشهر إلی شمسیّة» (پانزده سال قمری و یازده ماه را (به سال و ماه و روز) شمسی، تحویل (: تبدیل) کردم) است.

۶. از دقّت به وجهی از این تکّه که در رسالة الفهرست باقی است، پیداست که کسی نسخه‌یی از رسالة الفهرست را که در آن، به جای عبارت «مائة و إحدی و تسعین»، به واسطه حذف و لکّه و غلط‌خوانی و غلط‌نویسی به «مائة و سبعین» تبدیل شده بود (چنانکه در نسخه‌یی که غضنفر تبریزی به دست داشته به «مائة و تسعین» بَدَل شده بوده)، به خواندن گرفته، و با دقّت در آن و محاسبه، ملاحظه کرده که «مائة و سبعین» (۱۷۰) ماه قمری معادل ۱۵ سال و ۱۱ ماه نمیشود. او عبارت «مائة و سبعین» (۱۷۰) را صحیح پنداشته، و محاسبه کرده که ۱۷۰ ماه قمری معادل ۱۴ سال و ۲ ماه قمری است و با این پندار «الخمس عشرة سنة قمریّة مع إحدی عشرة أشهر» (۱۵ سال و ۱۱ ماه) را به «الأربع عشرة سنة قمریّة مع شهرین» (۱۴ سال و ۲ ماه) تغییر و یا به باور خود تصحیح کرده است.

این شخص عنایت نداشته است که ۱۴ سال و ۲ ماه قمری برابر ۱۳ سال و ۹ ماه و ۵ روز شمسی میشود.

روز ۵۰۲۰ = (۲۹/۵۳ × ۲) + (۳۵۴/۳۶۶۶ × ۱۴)

۵۰۲۰ = (۱۳ × ۳۶۵) + (۹ × ۳۰) + ۵

که چون ۵ ماه و نصفِ ماه (۱۵ روز) از آن کم شود، باقی ۱۳ سال و ۳ ماه و ۲۰ روز شمسی خواهد بود:

۲۰ (روز) و ۳ (ماه) و ۱۳ (سال) = ۱۵ (روز) و ۵ (ماه) ـ ۵ (روز) و ۹ (ماه) و ۱۳ (سال)

که نه‌تنها پس از کاستن ۵ ماه و ۱۵ روز، سالهای شمسی تامّه باقی نمیماند، و باقیمانده ترکیبی از سال تامّه و سال ناقصه خواهد بود، بلکه تعداد سالهای تامّهٔ شمسی ۱۳ سال خواهد بود که مجموع این ۱۳ سال با ۶۱ سال عمر بیرونی به هنگام خواب دیدن، رویهم ۷۴ (= ۱۳ + ۶۱) سال شمسی خواهد شد که برای برابری با سال بزرگِ عُطارِد (یعنی ۷۶ سال شمسی) کفایت نمیکند.

۷. در رسالة الفهرست، از قول بیرونی آمده است که: «... در خواب دیدم که مترصّد رؤیت هلال هستم و آن را در جایش که باید رؤیت شود تأمّل میکنم، و به رؤیت آن عاجز هستم. گوینده‌یی به من گفت که: رهایش کُن، زیرا تو فلان‌بار فرزند آن هستی» گوییم، قمر، در هر ماه، به هنگام اجتماع با شمس، چنان تاریک (ناپدید) میشود که گویی مُرده است و پس از این مُردن (ناپدیدی) است که شکل هلال مییابد (زاده میشود)، میبالد، بَدر میشود، نزار میشود، به محاق میرود (میمیرد). و باز دیگر بار به شکل هلال درمیآید (زاده میشود)، میبالد، ... میمیرد. و باز دیگر بار ...

چون عمر به سر رسد، چه بغداد و چه بلخ　　پیمانه چو پُر شود، چه شیرین و چه تلخ
می نوش که بَعداز من و تو ماه بَسی　　از سَلخ به غُرّه آید، از غُرّه به سَلخ

ولی ابوریحان، یکبار از مادر زاده شده و یکبار هم میمیرد.

پس، در طول مدّت باقیمانده از عمر ابوریحان، این قمر است که به دفعات (فلان بار) زاده میشود. در این صورت این قمر است که باید فرزند ابوریحان محسوب شود، نه ابوریحان فرزند قمر. لهذا، گوییم وجه صحیح عبارت ابوریحان بوده است: «خَلِّه

فَإنَّهُ إبنَکَ مائة و ... مرّة» : «رهایش کُن زیرا صد و ... بار فرزند تو است (خواهد بود)».
این عبارت، با اندکی جابجایی حروف (خطای چشمی نسخه‌نویس که به عدم یاری حافظه‌اش منجر شده) به صورت «خَلِّه فَإنّک ابنه مائة و ... مرّة» : «رهایش کن زیرا تو صد و ... بار فرزند آن هستی (خواهی بود)» در رسالة الفهرست، نمود یافته است.
پس از این تصحیحات که همگی مستند به محاسبهٔ دقیق و منطق کلامی و عددی است، صورت دُرست و قابل قبول این تکّه از نوشتهٔ ابوریحان بیرونی در رسالة الفهرست را عَرضه میدارم:

«و رأیت لیلة تحویل السنة حادیة والستّین فی المنام، کأنّی مترصّد للهلال أطلبه فی مواضعه و أتأمّل علی مساقطه، فتعجزنی رؤیته.
فقال لی قائل: «خلِّه فإنّه ابنک مائة و إحدی و تسعین مرّة» وانتبهت بعقبه.
و حولت الخمس عشرة سنة قمریّة مع إحدی عشرة أشهر إلی شمسیّة، فنقصت خمسة أشهر و نصف شهر، و قاربت الجملة سنة عُطارِد الکبری، الّذی ذکروا أنّه المستولی علی وقت الولادة».

*

به هنگام حیات داشتن ابوریحان محمّدبن احمد بیرونی، ابوحامد محمّدبن احمد البنهشفی ( / بنهسفی / النهشعی) فهرستی از نامهای مفردات طبّی فراهم آورد، و ابوریحان بر آن شد که هر یک از موادّ آن فهرست را شرح کند.

ابوریحان، شرح هر مادّه را در حاشیهٔ همان نسخه از فهرست مفردات که ابوحامد نوشته بود، ثبت کرد، ولی فرصت آنکه فهرست و شرح را درهم آمیخته، تألیف جامع و سخته‌یی بپردازد، نیافت، و آن کتاب، آنچنان که بود به «الصیدنة فی الطبّ» آوازه یافت.

ابوریحان، در شرح هر یک از موادّ مذکور در فهرستِ ابوحامد، تا آنجا که توانسته، به منابع کُهنتر نظر کرده و از شاعران و ادیبان پیش از خود یا همزمانانش، شاهدها آورده است. از جمله تألیفاتی که ابوریحان بدانها رجوع کرده، کتاب الموازنة بین‌العربیّة و الفارسیّة، نوشتهٔ ابوعبداللّٰه حمزةبن الحسن الاصفهانی (که میان سالهای ۳۴۶ - ۳۵۶

هجری قمری فوت شد) است.

کنون را کتاب الموازنة بین العربیّة والفارسیّة، آنچنان که حمزهٔ اصفهانی پرداخته بوده، به دست نیست. قطعاتی از آن کتاب در مُعجمِ الأُدباءِ یاقوت حموی، و در المزهر سیوطی و نیز در لسان المیزان ابن حجر، نقل شده است و بخشی از آن در کتبخانهٔ عمومی دولتی شهر قاهره (مصر) محفوظ است.

در سال ۴۶۸ هجری قمری (یعنی نزدیک به سی و چند سال پس از شرح کردن ابوریحان مفردات طبّی را)، کسی، از رُوی همان نسخهٔ دستنوشت ابوحامد (در متن) و ابوریحان (در حاشیه)، نسخه‌یی از الصیدنة فی الطبّ را استکتاب کرد، با این تغییر که متن و حاشیه را درهم آمیخت. این نسخه از الصیدنة فی الطبّ، به سال ۵۴۹ هجری قمری به دست شخصی به نام ظهیرُالدّین ابوالمحامد محمّدبن مسعودبن محمّد الزّکیّ الغزنوی رسید. وی دو کار نسبةً مهمّ انجام داد: یکی آنکه همین نسخه را با نسخهٔ اصل دستنوشت ابوحامد و ابوریحان (و نسخه‌های دیگری که از روی آن نوشته شده بوده) مقابله کرد و نسخه را به سلیقهٔ خود از غلطهایی که در خواندن خطِّ آشفتهٔ ابوریحان و یا به واسطهٔ کم‌توجّهی نسخه‌بردار حاصل شده بود، پیراست. دیگر آنکه نسخه را با مراجعه به منابع دیگر (از جمله همان کتاب الموازنة بین العربیّة والفارسیّة، نوشتهٔ حمزه اصفهانی) به حواشی و توضیحات بیشتر، آراست.

از رُوی نسخه‌یی که ظهیرُالدّین ابوالمحامد محمّدبن مسعودبن محمّدالزّکیّ الغزنوی، تصحیح و تنقیح کرده بوده (یا از رُوی نسخه‌یی که از روی آن نوشته شده بوده)، کسی به نام دیودست، نسخه‌یی استکتاب کرد. این دیودست (یا کاتب نسخه‌یی که دیودست از روی آن رونویسی کرده بود)، در استکتاب الصیدنة فی الطبّ، نسخه را عیناً رونویسی کرد، بدین نحو که حواشی افزوده شدهٔ بَعدی را، او نیز در حاشیهٔ نسخه قرار داد.

به سال ۶۷۸ هجری قمری، کسی به نام فخرُالدّین ابواسحاق ابراهیم‌بن محمّدبن ابراهیم التبریزی المعروف بغضنفر، از روی نسخه‌یی که به خطِّ دیودست بود، نسخه‌یی

عیناً، فراهم آورد، و همین نسخه (با افتادگیها) است که هم‌اکنون به شمارهٔ ۱۴۹ در کُتبخانهٔ جامع غورشونلی (Kurshunlu) زاده در شهر بروسه (Brussa) (تُرکیّه) نگهداری میشود، و هیچ نسخهٔ قدیمی دیگری از این متن شناخته نیست.

آنچه تا اینجا دربارهٔ نُسخ دستنوشت کتاب الصیدنة فی الطبّ نوشتم، مستند به دستخطِّ غضنفر تبریزی در ابتدا و انتهای نسخهٔ دستنوشت منحصر بفرد کتاب الصیدنة فی الطبّ است:

«کان علی ظهر ورقة الأولیٰ من النسخة الّتی نسخت عنها هذه النسخة بخطّ الشّیخ الامام الفاضل ظهیرُالدّین أبی المحامد محمّدبن مسعودبن محمّد بن الزّکیّ الغزنویّ، نوّراللّٰه حفرتَه، ما هذه صورته: «النسخ الموجودة کلّها منقولة من السواد و کان السواد بخطّی الشیخین، رحمهما اللّٰه، و هما الشّیخ أحمد النهشعی (البنهشفی / البنهسفی) و الاستاذ أبوریحان البیرونی، و متن السّواد بخطّ الشّیخ أحمد لذکر أدویة مشهورة موجودة فی الکتب کلّها، و حواشیه بخطّ الاستاذ مقرمطاً مشوّشاً علی سطور مختلفة الأوضاع و حروف منقوصة لشرح تلک الأدویة و لذکر أدویة غریبة و شرحها بالأسامی المختلفة والمعانی المتفاوتة، فلذلک جاءت النّسخ کلّها مختلفة الکلمات بالزّیادة والنقصان والتّصحیف والتّحریف والتّرتیب والتّبویب إلّا نسخة نقلتها و قابلت هذه النّسخة بها بعون اللّٰه و توفیقه.

تداولت الأیّام بالنّوبة لمحمّدبن مسعودبن محمّد الزّکیّ فی سنة تسع و أربعین و خمسمائة، فتصفّحه و کان کاتبه مصحّفاً؛ فصحّ بالمقابلة و کان بعض الکلمات فی السّواد مقطوعة الذنابی لتقویس الکتابة، فلذلک جاءت بتراء».

تمّ کلام الإمام محمّد الغزنوی فیما حکاه عن حال هذا الکتاب و کانت الحواشی المکتوبة فی هذه النسخة کلّها أیضاً بخطّه، رضی‌اللّٰه عنه. کتبه إبراهیم‌بن محمّدبن إبراهیم التبریزی المعروف بغضنفر فی أواخر سنة ۶۷۸ هجریّة علی صاحبها أفضل الصّلوة والتحیّات».

«من أوّل هذا الکتاب إلی الجزء التّاسع عشر کان بخطّ حیوان عدیم العقل سقیم الرأی مختلط الذّهن مختلّ الإدراک مأوف الطّبع مشوّش موسوس و کان ملقّباً بدیودست؛ فاجتهدت فی تصحیحه و إصلاحه و لم یمکننی لفرط سقم الکتابة و کثرة خطایاها، و

ذلک بعد تضییع برهة من الزّمان بإمحاء ما عثرت علیه من الزّلل و إصلاح ما هجمت علیه من الخلل والخطأ الفاحش و إنّما ذکرت ذلک لیعلم مَن وقع إلیه هذا الکتاب أنّ الفساد من أیّة جهةٍ وقع فیه ولاینسبه إلی جانب المصنّف أو إلی غیره. واللّٰه أعلم. کتبه غضنفر التبریزی فی آخر سنة ۶۷۸ الهجریّة».

این غضنفر تبریزی، علاوه بر رونویسی نسخه‌یی از کتاب «الصیدنة فی الطبّ»، بر رسالة الفهرست بیرونی (که سیاههٔ تألیفات زکریّای رازی و نیز تألیفات و تصنیفات خود بیرونی است) تعلیقه‌یی نوشته که نسخه‌یی از آن با عنوان «المُشاطة لرسالة الفهرست»، به خطّ «ابن الغلام القونوی» ضمن مجموعهٔ دستنوشته‌های شرقی گردآوردهٔ گولیوس، به شماره و نشانی Golios Cod. 133 (همان مجموعه که نسخهٔ منحصر بفرد رسالة الفهرست بیرونی نیز ضمن آن است) در کُتبخانهٔ لیدن (هلند) باقی است. ابن الغلام القونوی، در انتهای این رساله المُشاطه نوشته است:

«تمّت الرسالة لمولی أفضل الحُکماء المتأخّرین، خصوصاً الرّیاضیّین، فخرالحقّ و الدّین، أبی أسحٰق إبراهیم المعروف بالغضنفر، رضی‌اللّٰه تعالیٰ عنه و أرضاه، علی ید ابن الغلام فی شهور سنة اثنتین و تسعین و ستّمائة».

در مجموعهٔ یادشدهٔ متعلّق به کتابخانهٔ لیدن، علاوه بر رسالة الفهرست بیرونی و المُشاطة لرسالة الفهرست غضنفر تبریزی، سه رسالهٔ دیگر هم، با عناوین:

«تعلیق من کتاب منتخب صوّان الحکمة»،

«مختصر تتمّة صوّان الحکمة للبیهقی» و

«مختصر الملحقة بتتمّة صوّان الحکمة» (مختصر الرسالة الملحقّة بکتاب تتمّة صوان الحکمة / اتمام التتمّة)، هست که استکتاب کنندهٔ همهٔ اینها، همان ابن الغلام القونوی است. وی در انتهای این مجموعه نوشته است که: من این تعلیقات و حواشی را، در نسخهٔ اُستادم «مولانا الشّهید المتبحّر، أفضل المتأخّرین، فیلسوف الرّوم، فخرُالدّین أبوإسحٰق إبراهیم الغضنفربن محمّدبن إبراهیم التبریزی»، به خطِّ خودِ او یافتم و در این نسخه (مجموعه) آوردم.

نتیجهٔ همهٔ این عرایض اینکه فخرُالدّین ابواسحٰق ابراهیم الغضنفربن محمّدبن ابراهیم التبریزی (مشهور به غضنفر تبریزی) که ظاهراً به فلسفه و تاریخ فلاسفه علاقه داشته، شیفتهٔ ابوریحان بیرونی بوده و به واسطهٔ همین تعلّق خاطر، هم کتاب «الصیدنة فی الطبّ» بیرونی را رونویسی کرده، و هم رساله‌یی با عنوان «المُشاطة لرسالة الفهرست» دربارهٔ «رسالة الفهرست» بیرونی پرداخته است.

این غضنفر تبریزی، ساکن «روم» (اناطولی) و تحقیقاً در «قونیّه» بوده، و میان سالهای ۶۷۸ هجری قمری (که نسخهٔ الصیدنة فی الطبّ را رونویسی کرده) و ۶۹۲ هجری قمری (که ابن الغلام القونوی رسالهٔ المُشاطة لرسالة الفهرست را استکتاب کرده)، در همان شهر قونیّه (که ابن الغلام القونوی نیز از اهالی آنجاست)، «شهید» (کُشته) شده است، که حالیّه، گورش در نزدیک ایستگاه راه‌آهن شهر قونیّه به چشم دید میآید.

*

«المُشاطة لرسالة الفهرست» تألیفی غضنفر تبریزی، علاوه بر شرح مجاهدات وی برای فهم نوشته‌های بیرونی، دربارهٔ خوابی است که بیرونی دیده و در رسالة الفهرست آن خواب را آورده است که: در پایان شصت و یک سالگی، در خواب میبیند که به دنبال رؤیت هلال است و آن را نمیتواند ببیند. در این وقت گوینده‌یی به وی میگوید که این رؤیت هلال را رها کُن چرا که تو فلان بار دیگر آن را خواهی دید.

غضنفر تبریزی، به اعتبار این رؤیای بیرونی، در رسالهٔ المُشاطة لرسالة الفهرست، میخواهد بر اساس این رؤیا و سایر اطّلاعاتی که گِرد آورده است، طالع بیرونی به هنگام تولّدش را استخراج کُنَد.

از جمله اطّلاعاتی که غضنفر تبریزی، علاوه بر نوشتهٔ بیرونی در رسالة الفهرست گرد آورده، یکی یادداشتی است از یکی از شاگردان و ارادتمندان بیرونی دربارهٔ تاریخ فوت بیرونی، و دیگری یادداشتی از کسی دیگر دربارهٔ طول عُمر بیرونی.

به سال ۱۸۷۸ میلادی که ادوارد زاخو C. Eduard Sachau دست‌اندرکار ترتیب دادن مقدّمه‌یی بر کتاب الآثار الباقیة عن القرون الخالیة (تألیف بیرونی) بود، فزون بر آنکه به

تنها نسخهٔ بازمانده از رسالة الفهرست بیرونی نگریست و بخشهایی از آن را نقل کرد، به این رسالهٔ المُشاطة لرسالة الفهرست تألیفی غضنفر تبریزی نیز عنایت کرد و آن دو یادداشت را که غضنفر تبریزی دربارهٔ تاریخ فوت و مدّت طول عمر بیرونی گرد آورده بود، نقل کرد:

«قد وجد بخطّه تلمیذ الإمام الفاضل أبی الفضل السّرخسی، صاحب کتاب جوامع التّعالیم، و کان أقرب ملازمیه و أخصّ خادمیه، علی حاشیة بعض کُتب الإمام الرئیس مکتوباً، ما هذه صورته:

همانا (نوشته‌یی) یافتم به خطّ شاگرد امام فاضل ابی الفضل سرخسی، صاحب کتاب جوامع التّعلیم، که از نزدیکترین ملازمان و مخصوصترین خادمان او بود، که در حاشیهٔ یکی از کتابهای امام رییس نوشته است، و این است صورت آن نوشته:

«توفّی الشیخ العالم، رحمه‌اللّه، بَعد العتمة فی لیلة الجمعة فی الثانی من رجب سنة أربعین و أربعمائة، نوّر اللّه حفرته»، تمّ المکتوب.

«فوت شد شیخ العالم، رحمت خدا بر او باد، بعداز عتمة (نماز عشاء) در شب جمعه در دوم (ماه) رجب سال چهارصد و چهل، خدا گورش را نورانی کناد». نوشته تمام شد

و مکتوب أیضاً فی موضع آخر، بخطّ غیره:

«کان عمر الحکیم أبی الریحان، برّد اللّه مضجعه، سبع و سبعین [سنون]، و سبعة أشهر قمریّة».

و در جایی دیگر، به خطّ کس دیگری، همچنین نوشته شده:

«عمر حکیم ابوریحان بیرونی، خدا آرامگاهش را خنک گرداناد، هفتاد و هفت (سال) و هفت ماه قمری بود».

چنانکه ملاحظه میفرمایید، این تکّه از نوشتهٔ غضنفر تبریزی، سخت قلم‌انداز، و از

نظر منطق دستوری سخت بی‌قواره است. هر چه هست، از مجموع مستفاد آنکه ابوریحان بیرونی ۷۷ سال و ۷ ماه قمری عمر کرده و در تاریخ جمعه شب (: شنبه) ۲ ماه رجب سال ۴۴۰ هجری قمری فوت شده است. به دنبال آنچه نقل شد، غضنفر تبریزی ادامه میدهد:

«فحصلنا مابین الوقتین من الأیّام و هی ۲۷۴۹۲، و سنوها الشمسیّة خمس و سبعون سنة و ثلاثة أشهر و أربعه أیّام»:

«پس میان این دو هنگام (یعنی میان روز تولّد و روز فوت ابوریحان را) ۲۷۴۹۲ روز به دست آوردیم که به سالهای شمسی هفتاد و پنج سال و سه ماه و چهار روز میشود».

غضنفر تبریزی میگوید، میان تاریخ تولّد و تاریخ فوت ابوریحان بیرونی را ۲۷۴۹۲ روز به دست آورده است، و این با صَرف نظر کردن از ساعات روز ناقصه، و به عنوان روزهای تمام، کاملاً دُرست است، چه:

$(۷۷ \times ۱۲) + ۷ = ۹۳۱$

$۹۳۱ \times ۲۹/۵۳ = ۲۷۴۹۲$

یا $(۷۷ \times ۳۵۴/۳۶۶) + (۷ \times ۲۹/۵۳۰) = ۲۷۴۹۲$

ولی میگوید که این تعداد روز را معادل ۷۵ سال و ۳ ماه و ۴ روز شمسی یافته است. غضنفر، این دَهن را کمی خارج خوانده است، چه تعداد ۲۷۴۹۲ روز معادل ۷۵ سال و ۳ ماه و ۲۷ روز شمسی میشود:

$۲۷۴۹۲ = (۷۵ \times ۳۶۵) + (۳ \times ۳۰) + ۲۷$

حتّیٰ اگر او سال شمسی را ۳۶۵/۲۵ شباروز هم میگرفت، تعداد ۲۷۴۹۲ روز معادل ۷۵ سال و ۳ ماه و ۸ روز شمسی میشد:

$۲۷۴۹۲ = (۷۵ \times ۳۶۵/۲۵) + (۳ \times ۳۰) + ۸$

و اگر سال شمسی را معادل سال شمسی اعتدالی، یعنی ۳۶۵/۲۴۲۲ شباروز میگرفت، ۲۷۴۹۲ روز معادل ۷۵ سال و ۳ ماه و ۹ روز شمسی میشد.

$۲۷۴۹۲ = (۷۵ \times ۳۶۵/۲۴۲۲) + (۳ \times ۳۰) + ۹$

و چون غرض از سال شمسی در محاسبات تقویمی ایرانیان سال ۳۶۵ شباروزی بوده، همان ۷۵ سال و ۳ ماه و ۲۷ روز صحیح است. پس نوشتهٔ غضنفر باید به «خمس و سبعون سنة و ثلاثة أشهر و سبع و عشرون أیّام» تصحیح شود.

غضنفر تبریزی، بر اساس همین دو قول، دربارهٔ تاریخ فوت و طول مدّت عمر ابوریحان، اقدام به استخراج تاریخ تولّد ابوریحان میکند، و مینویسد:

«فنقول: إنّ مولد ... أبی الریحان محمّدبن أحمد البیرونی ... کان بمدینة خوارزم، صبیحة یوم الخمیس، ثالث ذی الحجّة سیصد سنة اثنین و ستّین و ثلاثمائة للهجرة، و أیّامها ۱۲۸۲۵۴ و روز مهر السادس عشر من شهریور ماه سنة اثنین و أربعین و ثلاثمائة للفرس، والیوم الرّابع من ایلول سنة ألف و مأتین و أربع و ثمانین للیونانیّین، و هذه عدد أیّامها ۴۶۸۹۵۵».

پس گوییم که تولد ... ابی الریحان محمّدبن احمد البیرونی ... بامداد روز پنجشنبه، سوم (ماه) ذیحجّهٔ سال و شصت و دو از هجرت بوده است که (تعداد) روزهای آن (از مبدأ هجرت) ۱۲۸۲۵۴ است (که مطابق میشود با) روز مهر شانزدهم شهریور ماه سال سیصد و چهل و دو فرس، و روز چهارم از (ماه) ایلول سال هزار و دویست و هشتاد و چهار یونانیان و تعداد روزهای آن ۴۶۸۹۵۵ است.

غضنفر تبریزی، تاریخ تولّد ابوریحان را بر این اساس که ۲۷۴۹۲ روز (مدّت عمر ابوریحان که پیشتر محاسبه کرد) قبل از روز ۲ ماه رجب سال ۴۴۰ هجری قمری بوده است (و با پنجشنبه گرفتن روز هفتهٔ مبدأ تقویم هجری قمری)، محاسبه میکند و آن را مطابق روز ۳ ماه ذیحجّهٔ سال ۳۶۲ هجری قمری مییابد:

$۴۴۰ - ۱ = ۴۳۹$

$۴۳۹ \times ۳۵۴ = ۱۵۵۴۰۶$

$۴۳۹ = (۱۴ \times ۳۰) + ۱۹$

۱۴ × ۱۱ = ۱۵۴

۱۹ ⇒ ۷

۲ رجب ⇒ ۱۷۹

۱۵۵۴۰۶ + ۱۵۴ + ۷ + ۱۷۹ = ۱۵۵۷۴۶

۱۵۵۷۴۶ - ۲۷۴۹۲ = ۱۲۸۲۵۴

۱۲۸۲۵۴ = (۱۲ × ۱۰۶۳۱) + ۶۸۲

۶۸۲ = (۱ × ۳۵۴) + ۳۲۸

۱ ⇒ ۰

۳۲۸ ⇒ ۳ ذیحجّه

(۱۲ × ۳۰) + ۱ + ۱ = ۳۶۲*

یعنی که ۷۷ سال و ۷ ماه قمری (که تعداد ۲۷۴۹۲ روز میشود) قبل از روز ۲ ماه رجب سال ۴۴۰ هجری قمری، مطابق روز ۳ ماه ذیحجّهٔ سال ۳۶۲ هجری قمری میشود.

حال عرض میکنم که اگر مبدأ تقویم هجری قمری را پنجشنبه بگیریم (که غضنفر تبریزی گرفته است)، روز ۳ ماه ذیحجّهٔ سال ۳۶۲ هجری قمری، چهارشنبه خواهد شد.

غضنفر تبریزی، هنگام تولّد ابوریحان را آخرین دقایق روز چهارشنبه، که اوّلین دقایق روز پنجشنبه بوده میگیرد و با همین تلقّی (که هیچ مبنا و اساس قابل اتّکاء و هیچ روایتی دالّ بر آن نیست) تولّد ابوریحان را بامداد روز پنجشنبه یاد میکند.

غضنفر تبریزی، با این جهش، یعنی پریدن از چهارشنبه ۳ ماه رجب سال ۳۶۲ به پنجشنبه ۴ ماه رجب سال ۳۶۲ هجری قمری، مطابقت تقویم فُرس را روز مهر (۱۶) ماه

*. برای محاسبات استخراج تقویم هجری قمری، نگاه کنید به: زیج مَلِک، تهران ۱۳۸۰ خورشیدی.

شهریور سال ۳۴۲ یزدگردی و مطابقت با تقویم یونانیان را روز ۴ ماه ایلول سال ۱۲۸۴ اسکندری پیدا میکند، که البتّه با منظور کردن آن جهش از چهارشنبه به پنجشنبه این مطابقتها صحیح و دُرست است.

به دنبال این محاسبات و مطابقت دادن با تقویمهای فُرس (یزدگردی) و یونانیان (اسکندری)، غضنفر مینویسد:

والأیّام التی فیما بین الوقت الوفاة والوقت الذی أشار إلیه برؤیة المنام و إنذاره وقت الأجل بالإلهام هی هذه ۵۵۷۷، سنوها بالعربیة خمس عشر، مع ثمانیة أشهر و نصف و ثلاث شهر.

و روزهای میان وفات و مدّتی که به وقت دیدن رؤیا، تا آمدن اجل (فوت)، به الهام، بدان اشارت رفته و آگاهی داده شده، ۵۵۷۷ روز است که (معادل) پانزده سال و هشت ماه و نصف و ثلث (یک) ماه است.

فإذا ضربنا سنیها فی اثنی عشر، و زدنا علیها شهور السنة المنکسرة، یحصل مائة و تسع و ثمانون، و کانت العدّة الموعودة بها مائة و تسعون، و یخلف الزّمان المحصّل عن المؤجّل بمرّةٍ واحدةٍ.

پس سالها را در دوازده ضرب میکنیم و ماههای سال منکسره (ناقصه) را بدان اضافه میکنیم که یکصد و هشتاد و نُه ماه به دست میآید (و این تعداد ماه) با یکصد و نود (ماه) که تا آمدن اجل (فوت) وعده داده شده بوده، یک ماه اختلاف (کم) دارد.

غضنفر، روزهای میان تاریخ فوت ابوریحان (۳ رجب سال ۴۴۰ هجری قمری) و هنگام خواب دیدن ابوریحان را ۵۵۷۷ روز یاد میکند، و به هیچوجه، نه‌تنها خود نمیگوید که این تعداد روز را بر چه اساسی محاسبه کرده است، بلکه هیچ قرینه‌یی هم به دست نمیدهد تا ما هم بتوانیم این تعداد روز را محاسبه کنیم.

گوییم، همچنان که پیشتر دیدیم، ابوریحان در رسالة الفهرست میگوید که آن رؤیا را در شبی که سنّ او به شصت و یک سالگی تحویل میکرده، دیده است. پس اگر به تاریخ

۳ ذیحجّهٔ سال ۳۶۲ هجری قمری که تاریخ تولّد ابوریحان بر اساس ۷۷ سال و ۷ ماه قمری مدّت عمر او به دست آمده، ۶۱ سال قمری اضافه کنیم، نتیجه آن خواهد شد که ابوریحان در شب ۳ ذیحجّهٔ سال ۴۲۳ (= ۶۱ + ۳۶۲) هجری قمری آن خواب را دیده است، و تعداد روزهای میان تاریخ دیدن رؤیا (۳ ذیحجّهٔ ۴۲۳) و تاریخ فوت (۲ رجب ۴۴۰)، معادل ۵۸۷۵ روز میشود، نه ۵۵۷۷ روز:

(۴۳۹ × ۳۵۴/۳۶۶۶) + ۱۷۹ = ۱۵۵۷۴۶

(۴۲۲ × ۳۵۴/۳۶۶۶) + ۳۲۸ = ۱۴۹۸۷۱

۱۵۵۷۴۶ - ۱۴۹۸۷۱ = ۵۸۷۵

به هر حال، و در هر صورت، غضنفر این تعداد ۵۵۷۷ روز (پادرهوا و مجهول المبنا) را به سال و ماه و روز قمری تبدیل میکند و آن را معادل ۱۵ سال و ۸ ماه و ۲۵ روز میيابد:

(۳۰ × $\frac{۱}{۳}$) + (۳۰ × $\frac{۱}{۲}$) + (۸ × ۲۹/۵۳) + (۱۵ × ۳۵۴/۳۶۶۶) = ۵۵۷۷

و با تمام گرفتن ماه منکسره (ناقصه)، مجموع ماهها را ۱۸۹ ماه به دست میآورد:

(۱۵ × ۱۲) + ۸ + ۱ = ۱۸۹

آنگاه غضنفر، به طور ضمنی به رسالة الفهرست بیرونی مراجعه میکند و میگوید که این ۱۸۹ ماه قمری، یک ماه از ۱۹۰ ماه قمری که دفعاتِ رؤیتِ هلال از هنگام خواب دیدن تا هنگام فوت بیرونی باشد (و وی در نسخه‌یی از رسالة الفهرست دیده بوده) کمتر است:

۱۹۰ - ۱۸۹ = ۱

گوییم اوّلاً، این تعداد ۱۸۹ ماه قمری پایه و اساس معقول و معتبر و قابل محاسبه‌یی ندارد. ثانیاً، نسخه‌یی از رسالة الفهرست که وی زیر دست داشته و بدان نگریسته، یا مخدوش بوده که در آن عدد ۱۹۱ ماه قمری (که ما با استدلال و عدد و رقم ثابت کردیم که در نسخهٔ اساس رسالة الفهرست بوده) به غلط ۱۹۰ نوشته شده بوده، و یا اینکه نسخهٔ مورد مراجعهٔ غضنفر صحیح و سالم بوده ولی وی به اشتباه عدد ۱۹۱ را ۱۹۰ خوانده است. و به دنبال آنچه نقل شد، دربارهٔ این اختلاف یک ماه (بر اساس

غلط‌خوانی رسالة الفهرست یا مخدوش بودن آن، و بی‌پایه و اساس فرض کردن فاصلهٔ روز خواب دیدن و روز فوت به مدّت ۵۵۷۷ روز) مینویسد:

«وهاهُنا موضع الفحص والنّظر عن السّبب فی إیفاء الأکثر من المبلغ المنذربه» و به دنبال آن، با شرح انواع رؤیاها و آسمان ریسمان بافتنها، آخرالامر، تاریخ تولّد بیرونی (روز ۳ ماه ذیحجّهٔ سال ۳۶۲ هجری قمری) را به تقویم اعتدالی تبدیل میکند و آن را درجهٔ ۱۴ از برج سُنبله مییابد:

کانت الولادة بَعد الاجتماع الکائن فی الدرجة الرابعة عشر من السُّنبلة بثلاثة أیّام و ثلث یوم. و هذه الدرجة علی ما اصطلح علیه القدماء البابلیون هی مرقاة الکمال، أعنی مرقاة درجة الشرف، إذ هی عندهم فی تأثیر السعادة و إعطاء القوّة لیست بأضعف من الدرجة الخامسة عشر الّتی هی درجة الشرف نفسها.

همانا ولادتش، سه روز و ثلث روز از اجتماع (نیّرین) گذشته، در درجهٔ چهاردهم (برج) سُنبله واقع شده است، و این درجه‌یی است که قدماء بابلیان آن (درجه) را نردبان کمال، یعنی نردبان درجهٔ شرف اصطلاح کرده‌اند (نامیده‌اند) که نزد آنان از نظر تأثیر آن در سعادت و نیروبخشی، کمتر از درجهٔ پانزدهم (برج سُنبله) که فی نفسه درجهٔ شرف (برج سُنبله) است، نیست.

عرض میکنم، این دَهن را، غضنفر (جز آنکه درجهٔ ۱۵ برج سنبله را درجهٔ شرف آن برج میدهد، که البتّه به باور اهل تنجیم چنین است، بقیّه را) پُر خارج و بیراه خوانده است:

اوّلاً: چنانکه پیشتر دیدیم، همین غضنفر، هنگام ولادت بیرونی را بامداد روز پنجشنبه (۳ ذیحجّهٔ سال ۳۶۲، یعنی سه روز گذشته از اجتماع نیّرین) یاد کرده، و در این تکّه هنگام ولادت بیرونی را ثلث روز گذشته از روز عنوان میکند (ثلث روز، یعنی ۸ ساعت گذشته از روز، دیگر بامداد نمیشود، بلکه تقریباً دو ساعتی بعداز نصف نهار (ظُهر) میشود، مگر آنکه آغاز روز را نیمه شب گرفته باشد!).

ثانیاً: روز تولّد بیرونی، یعنی روز ۳ ذیحجّهٔ سال ۳۶۲ هجری قمری را مطابق درجهٔ ۱۴ برج سُنبله میدهد، و حال آنکه روز ۳ ذیحجّهٔ سال ۳۶۲ هجری قمری مطابق درجهٔ ۲۴ برج سُنبله بوده، نه درجهٔ ۱۴ برج سنبله.

۱۲۸۲۵۴ + ۱۲۰ = ۱۲۸۳۷۴

۱۲۸۳۷۴ + ۲۵۹۳۲ = ۱۵۴۳۰۶

۱۵۴۳۰۶ = (۳ × ۴۶۷۵۱) + ۱۴۰۵۳

۱۴۰۵۳ = (۳۸ × ۳۶۵) + ۱۸۳

۳ × ۱۲۸ = ۳۸۴

۳۸۴ + ۳۸ - ۷۰ = ۳۵۲

۳۸ ⇒ ۹

۱۸۳ - ۹ = ۱۷۴

۳۵۲ + ۷۱ = ۴۲۳

۴۲۳ = (۳ × ۱۲۸) + ۳۹

۳۹ ⇒ ۲۴ + ۳۱ + ۳۲ + ۳۱ + ۳۱ + ۳۰ *

نهایةً عرض میکنم: جز آن دو نقل قول که غضنفر تبریزی از ابی‌الفضل سرخسی (یا شاگرد او) دربارهٔ تاریخ فوت بیرونی، و از یک یادداشت مکتوب در مورد طول عمر بیرونی، نقل کرده، همهٔ آنچه بیرونی در رسالة الفهرست دربارهٔ رؤیای خود نوشته، و همهٔ آنچه غضنفر تبریزی در رسالهٔ المُشاطه لرسالة الفهرست، دربارهٔ آن رؤیا سر قلم رفته، بی‌ربط، غلط، پادرهوا و بدون ارزش محاسباتی است.

اگر ابی‌الفضل سرخسی (یا شاگرد او) تاریخ فوت بیرونی را به صحّت ثبت کرده باشد، و اگر طول مدّت عمر بیرونی از جانب کسی که معاشر وی بوده (یا از قول یکی از معاشران و نزدیکان بیرونی) یادداشت شده باشد:

ابوریحان بیرونی روز چهارشنبه (یا صبح پنجشنبه) ۳ ماه رجب سال ۳۶۲ هجری

---

*. برای محاسبات استخراج تقویم اعتدالی، نگاه کنید به: زیج مَلِک، تهران ۱۳۸۰ خورشیدی.

قمری زاده شده، ۷۷ سال و ۷ ماه قمری عمر کرده، و در جمعه شب ۲ ماه رجب سال ۴۴۰ هجری قمری فوت شده است.

عنایت میفرمایید که شرط کردم، اگر ابی‌الفضل سرخسی تاریخ فوت بیرونی را، واگر آن کس از معاشران و نزدیکان بیرونی مدّت طول عمر بیرونی را، به صحّت و دقّت ثبت کرده باشند، چراکه بیرونی، در همان اوایل کتاب «الصیدنة فی الطبّ»، ظاهراً از فزونی سنّش بر هشتاد سالگی گلایه‌مند است:

«إنافة علی الثمانین أفسدت من المتخیّلة قوّتها العملیتین أعنی المدمع والسمع» «چون (سنّ آدمی) بر هشتاد فزونی یابد، در نیروی دیدن و شنیدن او اخلال حاصل میشود ...».

*

این را عرض کنم که در تنجیم، رسیدن هر یک از سیّارات به درجه‌یی بخصوص از برخی بروج را، از آن نظر با اهمّیّت تلقّی کرده‌اند که گویا وقتی کوکبی به آن درجهٔ مخصوص به خود از برج مشخّص میرسد، تأثیر آن حدّاکثر میشود، و آن درجه از آن برج را «درجهٔ شرف» آن سیّاره توهّم کرده‌اند. مثلاً ابوریحان بیرونی، در کتاب «التفهیم لاوائل صناعة التنجیم»، درجات شرف کواکب را اینچنین ثبت کرده است:

| کواکب | برج شرف | درجهٔ شرف |
|---|---|---|
| زُحل | میزان | ۲۱ |
| مشتری | سرطان | ۱۵ |
| مرّیخ | جَدْی | ۲۸ |
| شمس | حَمَل | ۱۹ |
| زُهره | حوت | ۲۷ |
| عُطارِد | سُنبله | ۱۵ |
| قمر | ثور | ۳ |
| رأس | جوزا | ۳ |
| ذَنَب | قوس | ۳ |

حال برمیگردیم به نوشتهٔ غضنفر تبریزی در رسالهٔ المُشاطة لرسالة الفهرست، که دیدیم وی، در آن رساله، هر چند به غلط، هر چند غیر مستند، هر چند غیر قابل اثبات ریاضی؛ تولّد ابوریحان بیرونی را در درجهٔ چهاردهم برج سُنبله توهّم میکند و میگوید که قدماءِ بابلیان این درجه را از نظر تأثیر و نیروبخشی، نه تنها مهمّ میدانند و آن را نردبان رسیدن به کمال اصطلاح کرده‌اند، بلکه این درجه را نردبان شرف نیز تلقّی میکنند؛ و این قول اخیر خود را به قول تنکلوشای قوفانی مستند میکند:

کانت الولادة بعد الاجتماع الکائن فی الدرجة الرابعة عشر من السُنبلة بثلاثة أیّام و ثلث یوم، و هذه الدرجة علی ما اصطلح علیه القدماء البابلیون هی مرقاة الکمال، أعنی مرقاة درجة الشّرف، إذ هی عندهم فی تأثیر السعادة و إعطاء القوّة لیست بأضعف من الدرجة الخامسة عشر الّتی هی درجة الشّرف نفسها... و ممّا یدلّ علی اتّباعهم هذا الرّأی قول تنکلوشا القوفانی حیث قال: «مَن ولد بالدرجة الرابعة عشر من السُنبلة، فإنّه یکون عالماً فیلسوفاً یجمع الکتب و یکثر النّظر فیها و یتعلّم أکثر العلوم و یحوی علی ما یرید الإحواء علیه، و یبلغ مطالبه و مقاصده أو أکثرها.

همانا ولادتش، سه روز و ثلث روز از اجتماع (نیّرین) گذشته، در درجهٔ چهاردهم (برج) سُنبله واقع شده است، و این درجه‌یی است که قدماءِ بابلیان آن (درجه) را نردبان کمال، یعنی نردبان درجهٔ شرف اصطلاح کرده‌اند (نامیده‌اند، توهّم کرده‌اند) که نزد آنان از نظر تأثیر آن در سعادت و نیروبخشی، کمتر از درجهٔ پانزدهم (برج سُنبله) که فی نفسه درجهٔ شرف (برج سُنبله) است، نیست... آنچه پیروان این رأی بر آن دلیل میآورند، قول تنکلوشای قوفانی است که میگوید: «هر که بر این درجه زاید، عالِم و فیلسوف باشد و کتابها فراهم آورَد و با مطالعهٔ آنها عِلمهای بیشتر بیاموزد و بر آنچه مراد او است در آنها دست یابد و به خواستها و مقاصد خود ــ بلکه بیشتر ــ دست مییابد.

و قال فی کتاب «أسرار الصّوَر» و هی کالشرح لکتاب «درجات» لهم: إنّ الأفعال والآثار الّتی ذکرها قدماؤنا لدرجة درجة، فإنّما تظهر إذا کانت طالعة لابتداء أمر من سنة أو فصل أو شخص أو غیر ذلک.

و در کتاب «اسرار الصّوَر» که آن شرحی است بر کتاب «درجات» و آثار و افعالی که قدماء، دربارهٔ درجه به درجهٔ آن گفته‌اند که همانا اگر این (صوَر) به ابتدای (حدوث) امری از سالی یا فصلی یا شخصی یا غیر ذلک طالع باشند، ظاهر میشود.

عرض میکنم، آنچه غضنفر تبریزی از قول تنکلوشای قوفانی، دربارهٔ درجهٔ چهاردهم برج سُنبله آورده، عیناً و دقیقاً در شرح درجهٔ چهاردهم برج سُنبله در کتاب تنکلوشا آمده است. پس، غضنفر تبریزی، در حدود نیمهٔ سدهٔ هفتم هجری، همین کتاب تنکلوشا را که نُسخ فارسی و عربی آن در دست است، زیر دست داشته است.

و امّا نکتهٔ جالب دقّت آنکه، غضنفر تبریزی، پس‌از آوردن قول تنکلوشا، مینویسد: در کتاب «أسرار الصّوَر» که شرحی است بر کتاب «درجات»، آنچه را قدماء، دربارهٔ اثر و ظهور آثار و افعالی که با طلوع هر یک از درجات به منصهٔ ظهور و پیدایی میرسد، شرح داده شده است.

چنانکه پیداست، در این نوشته، کتاب «أسرار الصّوَر»، کتابی جدا از کتاب «درجات» عنوان شده است، و برای من روشن نیست که از دو کتاب «أسرار الصّوَر» و «درجات»، کدامیک نامی برای کتاب تنکلوشا بوده است؟، چرا که عنوان هر دو کتاب، با موضوع کتاب تنکلوشا مناسبت و همخوانی دارد.

□

چنانکه تا اینجا دیدیم، کتابی که تألیف آن را به تینکلوس یا تنکلوش یا تنکلوشا نسبت داده‌اند، به نامهای مختلف نامیده شده است. ابن النّدیم از آن به «کتاب الوجوه والحدود فی المواليد» یاد میکند. قفطی، آن کتاب را «کتاب وجوه حدود» مینامد. غضنفر تبریزی از آن به «أسرار الصّوَر فی الشرح الدرجات» اسم میبَرد، و آخرالامر بر

روی نسخه‌های عربی این کتاب، نام آن «کتاب فی صوَر دَرَج» آمده است.
و در فرهنگها (جهانگیری، مجمع‌الفُرس، رشیدی، برهان قاطع، ...)، «تنکلوشا» نام کتاب عنوان شده است.

ظاهراً، بَعدها، کسانی، کتاب تنکلوشا را تلخیص کرده و فقط احکامیّات آن (بدون شرح صوَر) را استکتاب کرده‌اند. ابن ابی اصیبعه، ضمن تألیفات و تصنیفات فخر رازی، از کتابی با مضمون یا عنوان «منتخب کتاب تنکلوشا» یاد میکند، بی‌آنکه به چند و چون آن بپردازد.

در برخی منابع، تألیف کتابی با عنوان «کتاب صوَر درجات فلک» در موضوع احکامیّات را به «زرتشت / زردشت» نسبت میدهند، و نُسخی از آن تألیف را، اینجا و آنجا، سراغ میتوان کرد.

□

از کتابی که با نام «تنکلوشا» میشناسیم، هم نُسخ عربی و هم نُسخ فارسی در دست است. از نُسخ عربی آن دو نسخه را میشناسیم. یکی نسخه‌یی است متعلّق به کُتبخانهٔ شهر پطرزبورگ (روسیّه)، که عنوان آن هست: «کتاب تنکلوشا القوفانی من أهل بابل فی صوَر دَرَج الفلک و بعض دلالتها علی ما أخذ عن القدماء».

و نسخه‌یی دیگر متعلّق به کُتبخانهٔ شهر لیدن (هُلند)، با عنوان «کتاب تنکلوشا البابلی القوفانی فی صوَر دَرَج الفلک و ما تدلّ علیه من أحوال المولودین». این عنوان، شرحی به دنبال دارد، به این مضمون: ابوبکربن احمدبن وحشیّه آن را از لغت نبطی به لغت عربی ترجمه کرده و بر علیّ‌بن ابی‌طالب احمدبن الحسین‌بن علیّ‌بن احمدبن محمّدبن عبدالملک الزیّات املا کرده است. و این بدان معنی است که صاحب یا استکتاب کنندهٔ این نسخه میگوید که اصل کتاب تنکلوشا به لغت نبطی بوده که ابن وحشیّه آن را به عربی ترجمه کرده و بر عبدالملک زیّات املا کرده است، یعنی ترجمه کتاب از ابن وحشیّه و تحریر عربی آن از عبدالملک زیّات است.

ممکن است، اینچنین که این یادداشت حاکی است بوده باشد، و نیز ممکن است

چنین نبوده باشد. عنایت بفرمایید: شهمردان رازی، در کتاب نزهت‌نامهٔ علایی، که آن را در اواخر سدهٔ پنجم و شاید در اوایل سدهٔ ششم هجری (میان سالهای ۴۸۸ ـ ۵۱۳ هجری قمری) تألیف کرده، مینویسد:

«ابوبکر وحشی در کتاب تنکلوشا گوید: زن را چون بی‌نمازی بازایستد، اندکی از خون با (/ یا) زَهرهٔ شترِ مرده بر پنبه نهند، و زن برگیرد، بگشاید».

چنانکه ملاحظه میفرمایید، آنچه شهمردان رازی از کتاب «تنکلوشا» (که تألیف آن را به ابن وحشی نسبت میدهد) نقل کرده، هیچ ربطی به صوَر دَرَج، و کلاً احکامیّات (تنجیم) ندارد، بلکه ظاهراً مربوط به برخی مسائل پزشکی یا خاصیّت موادّ (داروها) است. به عبارت دیگر، اگر این ابن وحشیّه کتابی داشته که آن را «تنکلوشا» نامیده بوده، یا از قول تنکلوشا روایت کرده بوده، آن کتاب جز این کتاب که به تنکلوشا معروف است و موضوع آن صوَر دَرَج و احکامیّات است، بوده است.

همین شهمردان رازی، در همین کتاب نزهت‌نامهٔ علایی، باز هم به ابوبکر وحشی اشارات و ارجاعاتی دارد:

«جابربن حیّان ... و بوبکربن محمّدبن زکریّای رازی ... و همچنین خالدبن یزید و الحسین‌بن سهل، این عِلم (کیمیا) دانسته‌اند، و جابربن حیّان و ابوبکر وحشی نیز ــ که صاحب تصنیفات بسیار است ــ یاد ایشان کرده‌اند».

ابوبکر وحشی (دربارهٔ صنعت کیمیا) گوید: «ذکر عشر أشیاء مشروطة لمن یعرض لهذه الصنعة وجب علیه، و هی: متقدّمة العِلم بالإیقان، والمفاتح باللسان، مع الجهد والإمکان، و اختیار الوقت والزّمان، و وجود الخلوة والمکان، و موافقة الثقات من الإخوان، والفراق فی الامتحان، والصبر علی الکتمان، والحرص إلی الإدمان، و ترک الاعجاب قبل العیان. فهذه عشرة خصال متی اجتمعت فی الانسان کان حلیفاً بالظّفر و إن نقصت فإنّ الظّفر والإصابة بقدره».

«در آنچه به طلسمات مانَد، از حکیمی پرسیدند که معنی طلسم چیست؟، گفت: تصحیف. یعنی مسلّط، و در این نوع، کُتب بسیار کرده‌اند و ابوبکربن وحشی مبالغت نموده است».

چنانکه ملاحظه میشود، در نزهت‌نامهٔ علایی، کُتبی در مفردات طبّی (یا معالجهٔ بیماریها) و کیمیا و طلسمات، به ابن وحشیّه نسبت داده شده است، ولی از مطالبی در احکامیّات خبری نیست.

ابوبکر احمدبن علیّ‌بن مختار (مشهور به ابن وحشیّه) در نیمهٔ سدهٔ سوم هجری، در سواد (عراق) متولّد، و در ربع اوّل سدهٔ چهارم هجری فوت شده است. از ابن وحشیّه دو کتاب در دست است. یکی «الفلاحة النّبطیّة» که ظاهراً در سال ۲۹۲ هجری قمری تألیف شده و شاگرد، یا همکار او به اسم احمدبن حسین‌بن علیّ‌بن احمدبن محمّدبن عبدالملک زیّات، وجه تکمیل شدهٔ آن را به سال ۳۱۸ هجری قمری رونویسی (یا تحریر) کرده است. از کتاب «الفلاحة النّبطیّة» نسخه‌هایی در لندن و اکسفورد و پاریس و برلین و استانبول و قاهره و الجزیره باقی است.

کتاب دیگر ابن وحشیّه، کتاب «السّموم والتریاقات» است که باز نسخه‌های متعدّدی از آن (مثلاً در انگلستان) به دست است.

ظاهراً، ابوبکر وحشی، کتابی در کیمیا، یا طلسمات، یا موادّ (مفردات) داشته که آن را «تنکلوشا» نامیده، و یا از قول تنکلوشا روایت کرده بوده. یکی از مالکان یا رونویس کنندگان، کتاب تنکلوشا در احکامیّات را، با کتاب تنکلوشا که سامان دادهٔ ابن وحشیّه و تحریر شده توسّط عبدالملک زیّات بوده، به اشتباه خلط کرده و شرح کتاب تألیفی ابن وحشیّه را به پای تنکلوشای احکامی گذاشته است.

تأیید بر این عرض من اینکه، در همین کتاب «تنکلوشا»، در شرح صوَر درجهٔ سوم از برج قوس، در توضیح درخت «اشکشا» آمده است: «ابوبکر وحشی میگوید که آن درختی است که او را در زمانهٔ ما درخت مریم میخوانند»، که باز پیداست، تألیف ابوبکر وحشی (ابن وحشیّه) در مورد خواصّ موادّ (داروها، گیاهان، حیوانات، معدنیّات، ...) بوده است که یکی از مالکان یا رونویس کنندگان کتاب تنکلوشا، این توضیح را از آن تألیف بوبکر وحشی (ابن وحشیّه) نقل کرده است.

از سوی دیگر، ممکن است همین ابن وحشیّه، تألیف دیگری هم داشته که آن

تألیف، کلاً یا جزءً دربارهٔ مطالع درجات بروج بوده است، چه در همین کتاب تنکلوشا، از قول ابوبکر وحشی، آمده است که درجهٔ دهُم برج دلو «طالع موسی‌بن عمران است که رییس اسرائیلیان بود...».

هر چه هست، کتابی که با عنوان «تنکلوشا» میشناسیم، تألیف یا ترجمهٔ ابن وحشیه (بوبکر وحشی) نیست، چراکه در آن صورت یا باید در تمام توضیحات، نام خود را ذکر میکرد ــ که نکرده است ــ، یا اصلاً از ذکر نام خود در کلّ کتاب تن میزد ــ که نزده است.

□

بیشترین آشفتگی در مورد کتاب تنکلوشا و سامان دهندهٔ آن، در فرهنگهای فارسی به فارسی که از اوایل سدهٔ یازدهم هجری بدین سو تألیف شده‌اند، به چشم دید میآید:

فرهنگ جهانگیری: «تنگلوش و تنگلوشا (با اوّل مفتوح به ثانی زده و کاف عجمی) دو معنی دارد: اوّل نام کتابی بوده که لوشای حکیم صورتها و نقشها و اسلیمی خطاییها و گِره‌بندیها و سایر صنایع و بدایع تصویر و نقّاشی که خود اختراع کرده، در آن ثبت نموده بود، و این کتاب در برابر ارتنگ و انگلیون مانی است، و همچنان که مانی در مُلک چین سرآمد نقّاشان و مصوّران بوده، او نیز در مُلک رُوم سر دفتر نقّاشان و مصوّران بوده، و چنان که کارنامهٔ نقّاشان چین را «ارتنگ» گویند، کارنامهٔ نقّاشان رُوم را «تنگ» نامند. حکیم خاقانی فرماید: «به نام قیصران سازم تصانیف ـ بِهْ از ارتنگ چین و تنگلوشا»، شیخ نظامی، در صفت خورنق، گوید: «قطب آن پیکر جنوب شمال ـ تنگلوشای صد هزار خیال». دوم نام حکیمی بوده».

مجمع الفرس سُروری: «تنگلوشا (به فتح تا و کاف فارسی با شین معجمه) عَلَمخانهٔ رومیان باشد. در نسخهٔ وفایی، و در یکی از نُسخ، تنگلوشا و ارتنگ دو کتابند از رومیان، و این بیت حکیم خاقانی را مؤیّد قول خود آورده: «به نام قیصران سازم تصانیف ـ بِهْ از ارتنگ رُوم و تنگلوشا»، و بعضی گفته‌اند تنگلوشا نام حکیمی است مغربی که این تصنیف او است، امّا در مؤیّد الفضلا مسطور است که تنگلوشا عَلَمخانهٔ رومیان است در صورتگری، غیر از ارتنگ، و در فرهنگ نام کتابی است که لوشای حکیم ـ که از حکماءِ

رُوم در صفت (صنعت؟) تصویر و نقّاشی ممتاز بود ـ آن را تصنیف کرد».

بُرهان قاطع : «تنگلوش (با لام بر وزن پرده‌پوش) نام کتاب «لوشا»ی حکیم رومی است، و از صنایع و بدایع. این کتاب در برابر صنایع و بدایع ارتنگ مانی نقّاش است و همچنان که کتاب مانی را ارتنگ خوانند، این کتاب را «تنگ» نامند، و بعضی گویند عَلَمخانهٔ رومیان است در صورتگری و صنایع و بدایع نقّاشی، و این در مقابل نگارخانهٔ چین باشد، و بعضی گویند نام حکیمی است بابلی.

تنگلوشا (با زیادتی الف) به معنی تنگلوش است که کتاب و صفحهٔ «لوشا»ی حکیم باشد، چه «تنگ» به معنی صفحه و «لوشا» حکیمی است رومی، و بعضی گویند بابلی بوده، و او صاحب عِلم کیمیا و سیمیا و تکسیرات است و در صنایع و بدایع نقّاشی و مصوّری ثانی مانی بوده است. چنانکه کتاب مانی را ارتنگ میخواند، کتاب او را «تنگ» میگویند، و بعضی گفته‌اند تنگلوشا و ارتنگ نام دو کتاب است، و نام عَلَمخانهٔ رومیان هم هست در نقّاشی و صورتگری، و ثانی مثلثه [: تنگلوشا ] هم آمده است».

فرهنگ رشیدی : «تنگلوش و تنگلوشا، کتابی است که لوشای حکیم صورتها و نقشها و اسلیمی و خطاییها و گِره‌بندیها و سایر صنایع و بدایع تصویر و نقّاشی که خود اختراع کرده بوده، در آن ثبت نمود و این کتاب در برابر ارتنگ مانی است و همچنان که مانی سرآمد نقّاشان چین بود، او سرآمد مصوّران رُوم بوده. کارنامهٔ نقّاشان چین را «ارتنگ» و کارنامهٔ نقّاشان رُوم را «تنگ» نامند. خاقانی گوید: «به نام قیصران سازم تصانیف ـ بِهْ از ارتنگ چین و تنگلوشا».

□

از ترجمهٔ فارسی کتاب تنکلوشا، چند نسخه را میشناسیم:

- نسخهٔ شمارهٔ ۲۱۹۳ کُتبخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران. این نسخه تاریخ استکتاب ندارد، ولی از وجنات دفتر پیداست که در سدهٔ سیزدهم هجری فراهم آمده است.
- نسخهٔ شمارهٔ ۲۵۲ (خویی) کُتبخانهٔ مجلس (تهران) که به خطّ نَسخ، به سال ۱۰۹۲ هجری قمری، در ۲۰۰ صفحهٔ ۱۵ سطری است.

- نسخهٔ متعلّق به رکنُ‌الدّین همایونفرّخ که نسخه‌یی مصوّر است و به سال ۱۰۷۴ هجری قمری رونویسی شده است. این نسخه، به سال ۱۳۵۷ خورشیدی، به صورت عکسی (ولی سخت دلآشوب و چرکین)، چاپ و منتشر شده است.
- جزءِ اوّل از مجموعهٔ شمارهٔ ۱۸۹۲ کُتبخانه مجلس (تهران). این نسخهٔ نسبةً تلخیص شده، تاریخ استکتاب ندارد، ولی در آن مجموعه که این نسخه ضمن آن است، تاریخ ۱۰۷۲ هجری قمری به چشم میخورد.
- نسخه‌یی که پیشترها به فرهاد میرزا تعلّق داشته و بَعدها به تملّک فرهاد معتمد درآمده است. این نسخه در ربیع الثّانی سال ۸۶۳ هجری قمری استکتاب شده است. به یاد بیرزد که فرهاد میرزا معتمدُالدّوله، در هامش نسخه‌یی از کتاب «جوامع الاحکام» تألیف علیّ‌بن زید بیهقی (مشهور به ابن فندق)، که اکنون به شمارهٔ ۵۴۸۵ در کُتبخانهٔ آستان قُدس رضوی (مشهد) محفوظ است، نوشته:

«هو أحکام درجات (در جوامع الاحکام)، من أوّله إلیٰ آخره، از مؤلّفات مَلِک الحکماء تنکلوشای بابلی است که ابوالحسن بیهقی، مؤلِّف این کتاب (جوامع الاحکام)، بعبارته و بتمامه، از کتاب او (تنکلوشا) نقل کرده، و همین رساله را (رسالهٔ تنکلوشای بابلی را) محرّر (فرهاد میرزا معتمدُالدّوله) دارد، به خطِّ قدیم که در سنهٔ ۸۶۳ (هجری قمری) تحریر شده. حرّره فرهاد، طالب الرّشاد. و سرقت یک رساله بتمامه نمونه دارد (ندارد؟)».

یعنی فرهاد میرزا معتمدُالدّوله معتقد است که ابوالحسن بیهقی، احکام درجات در کتاب جوامع الاحکام را از کتاب تنکلوشای بابلی سرقت کرده است.

- نسخه‌یی که به سال ۹۲۳ هجری قمری توسّط فرّخ‌چهر رحمٰن‌بن علی دوریستی (طرشتی) کتابت شده است. این نسخه تا چند سال پیش به آقای مهربان باقراُف تعلّق داشت.

از این شِش نسخه از کتاب تنکلوشا، نسخهٔ متعلّق به آقای مهربان باقراُف مورَّخ به سال ۹۲۳ به هجری قمری، ضمن مجموعه‌یی است از چند رسالهٔ تنجیمی. شیرازه‌بندی

این مجموعه چنان است که امکان عکسبرداری یا کُپی کردن نیست. در زمستان سال ۱۳۶۳ خورشیدی، این نسخه را عیناً رونویسی کردم. سپس همین دستنوشت را با نسخهٔ رکنُ‌الدّین همایونفرّخ که مورَّخ به سال ۱۰۷۴ هجری قمری است، و ایشان آن نسخه را به سال ۱۳۵۷ خورشیدی در تهران به صورت عکسی چاپ و منتشر کرده‌اند، و نیز نسخهٔ شماره ۲۵۲ (خویی) متعلّق به کُتبخانهٔ مجلس (تهران) که مورَّخ به سال ۱۰۹۲ هجری قمری است، مقابله کردم.

تفاوت نسخه‌ها عموماً در افتادگیها و کمی و زیادی ادات (که / از / است / ...) و امساک و افراط استکتاب کنندگان در نقطه‌گذاری کلمات بود (دفتر / دختر، دردست / درشت، بنقش / بنفس، بمیرد / نمیرد، خیر / چیز، ...). پیداست که اینگونه تفاوتهای نسخه‌های دستنوشت نسخه بَدَل محسوب نمیشود و ارزش یاد کردن ندارد، خاصّه که سیاق عبارات امکان هرگونه تفاوت معنی را منتفی میکند.

متن ارائه شدهٔ تنکلوشا در این دفتر، وجه پالوده شده و صحّت یافته از مقابلهٔ این نُسخ است.

□

سالماسیوس CL.Salmasius نامی، به سال ۱۶۴۸ میلادی (= ۱۰۵۸ هجری قمری)، به هنگام مطالعه کتاب «ثمره» منسوب به بطلمیوس به شرح خواجه نصیرُالدّین طوسی، در یکی از بندهای آن شرح، به اسم «تنکلوشا»ی بابلی برخورْد و گمان بُرْد که تنکلوشای بابلی همان «توکروس» بابلی است که در منابع یونانی وی را مؤلِّف کتابی در صوَر وجوه یاد میکنند.

همین احتمال سالماسیوس، انگیزهٔ آن شد تا بُل Fr. Boll نامی آلمانی، تکّه‌هایی از آنچه در منابع یونانی به توکروس نسبت داده میشود، و نوشته‌های برخی احکامیان دیگر را، به همراه فصل اوّل از مقالهٔ ششم کتاب المدخل الکبیر إلی علم أحکام النّجوم تألیفی ابومعشر بلخی، به سال ۱۹۰۴ میلادی منتشر کند.

از مقابلهٔ آنچه که در منابع یونانی به توکروس نسبت داده شده، با آنچه از تنکلوش در

کتاب المدخل الکبیر آمده، تقریباً پذیرفته میشود که این دو نام، یعنی تنکلوش و توکروس، یک نفر هستند.

محقّقین غربی، از این مطابقت نام تنکلوش و توکروس، نتیجه میگیرند که گویا این کتاب که در نسخه‌های عربی و فارسی به تنکلوشا نسبت داده شده، از کتابی که توکروس به یونانی نوشته بوده، به عربی ترجمه شده است، و حال آنکه چون در تکّه‌های منقول از تنکلوش در کتاب المدخل الکبیر، بسیاری از اسامی و اصطلاحات فارسی است و مؤلّف آن به صراحت آن اسامی و اصطلاحات را به ایرانیان نسبت میدهد، و حتّیٰ نلینو C. A. Nallino نحوهٔ برگردان کلمهٔ «تنکلوش» از خطِّ فارسی میانه «پهلَوی» به وجه «توکروس» یونانی را توجیه کرده، پس آنچه به توکروس نسبت داده میشود، باید از کتاب تنکلوشا به زبان و خطِّ فارسی میانه به یونانی ترجمه شده باشد. توجّه میکنیم که گوتشمید A. von Gutschmidt یادداشتی را که بر یک نسخهٔ فارسی از کتاب تنکلوشا نوشته شده، چنین نقل کرده است: «در تاریخ تبری نبشته‌اند که این کتاب هشتاد سال پیشتر از هجرت نبوی نوشته شده».

به عبارت دیگر، آنچه که در منابع یونانی به توکروس نسبت داده میشود، از نسخهٔ فارسی میانهٔ کتاب تنکلوشا به یونانی ترجمه شده است، همچنانکه مجسطی، و کتابهای متعدّد دیگر، از فارسی میانه (پهلَوی) به عربی، و از عربی به زبانهای دیگر ترجمه شده است.

در واقع باید عرض کنم که محقّقین غربی، در مورد تنکلوشا و مؤلّف آن نیز، موضوع را مصادرهٔ به مطلوب کرده‌اند!.

□

از جمله نکات جالب توجّه که در این کتاب تنکلوشا با آن مواجه میشویم، به دست دادن زایجهٔ طالع موسی‌بن عمران است. در درجهٔ دهُم بُرج دَلو، پس از شرح صوری که در آن درجه برمیآید، مینویسد:

«هر که بر این درجه زایَد در اوّلِ عمر بدبخت بوَد، بَعداز آن نیکبخت شود و به

پادشاهان پیوندد و ریاست مردمانِ بسیار کُنَد.

بوبکر وحشی میگوید که این طالع موسی‌بن عمران است که رییس اسراییلیان بوُد و پیغمبرِ وقتِ ایشان، بر نُه درجه و چهل و چهار دقیقه از برج دلو زاده، و آفتاب بدین درجه نزدیک بود در برج عقرب، و زحل در میزان در دوازده درجه از مشرق آفتاب، و ماه در برج سرطان به تربیع زحل، و مشتری در برج جَدْی، و مرّیخ در نیمهٔ دلو، و عُطارِد و زهره مقارن با یکدیگر در برج عقرب ــ راجع و از شعاع آفتاب بیرون آمده در ناحیت تشریق، و جوزهر در برج دَلو، و قران در برج دلو افتاد ــ به عقب کسوف کلّی آفتاب.

لاجرم به مصر بیرون آمد و بنی‌اسراییل را دعوت کرد، و این از جهت آن گفته شد تا شرف این درجه معلوم گردد».

وجه جدولی این زایجه که از قول بوبکر وحشی ــ هر چند سخت مخدوش و ناقص ــ روایت شده، به روش احکامیان، چنین صورت نموداری مییابد:

| | | |
|---|---|---|
| جَدْی / مشتری / قوس | دلو / ط مد / جوزهر مرّیخ | حوت / حَمَل |
| عقرب / شمس / عُطارِد زهره | زایجهٔ مولود / موسی‌بن عِمران | ثور |
| میزان / زُحل / یب سُنبله | اسد | جوزا / قمر / سرطان |

داستان زاده شدن موسی‌بن عمران را، مولوی رومی در دفتر سوم مثنوی، چنین آورده است:

«جهد فرعونی چو بی‌توفیق بوُد — هر چه او میدوخت، آن تفتیق بوُد
از منجّم بوُد در حُکمش هزار — وآز معبّر نیز و ساحِر پُرشمار
مَقدَم موسیٰ نمودندش به خواب — که کُنَد فرعون و مُلکش را خراب
با معبّر گفت و با اهلِ نجوم: — «چون بوَد دفع خیال و خوابِ شُوم؟»
جمله گفتندش که: «تدبیری کُنیم — راهِ زادن را چو رَهزن میزنیم»
تا رسید آن شب که مولِد بوُد آن — رأی این دیدند آن فرعونیان
که: برون آرند، آن روز از پگاه — سوی میدان بزم و تختِ پادشاه
«الصّلا ای جملهٔ اسراییلیان — شاه میخوانَد شما را زآن مکان
تا شما را رو نماید بی‌نقاب — بر شما احسان کُنَد بهرِ ثواب
ای اسیران سویِ میدانگه رَوید — کآز شهنشه دیدن و جود است امید»
چون شنیدند مژده اسراییلیان — تشنگان بودند و بس مشتاقِ آن
حیله را خوردند و آن سو تاختند — خویشتن را بهرِ جلوه ساختند
پس بجوشیدند اسراییلیان — از پگه، تا جانبِ میدان دوان
چون به حیلتشان به میدان بُرد او — رُویِ خود بنمودشان بس تازه‌رو
کرد دلداری و بخششها بداد — هم عطا، هم وعدها کرد آن قُباد
بَعداز آن گفت: «از برایِ جانتان — جمله در میدان بخُسبید امشبان»
پاسخش دادند که: «خدمت کُنیم — گر تو خواهی یک مَه اینجا ساکنیم»
شد شبانگه باز آمد شادمان — کآمشبان حَمْل است و دورند از زنان
خازنش ـ عِمران ـ هم اندر خدمتش — هم به شهر آمد قرینِ صحبتش
گفت: «ای عِمران، بر این در خُسپ تو — هین مرو سویِ زن و صحبت مجو»
گفت: «خُسبم هم بر این درگاهِ تو — هیچ نیندیشم بجز دلخواهِ تو»

بـــوُد عِـــمران هـــم ز اســرایـیلیان
لیک مـر فـرعون را دل بـوُد و جـان

شـه بـرَفت و او بـر آن درگـاه خُـفت
نـیمشب آمـد پـیِ دیـدنْش جُـفت

زن بـــر او افـــتاد و بـوسید آن لبش
بـرجـهانیدش ز خـواب انـدر شـبش

گشت بـیدار او و زن را دیـد خَـوش
بـــوسه‌باران کـــرده از لب بـــر لبش

درکشـــیدش در کـــنار از مِـهر مَـرد
بـــرنیامد بـــا خـود آن دَم در نـبَرد

جُـــفت شـــد بـا او امـانت را سـپرد
پس بگفت: «ای زن نه این کاری‌ست خُرد

آنـــچه ایـــن فـرعون مـیترسد از او
هست شد این دَم که گشتم جُفتِ تـو»

بـــر فـلک پـیدا شـد آن اسـتاره‌اش
کـوری فـرعون و مکـر و چـاره‌اش

در زمـــان از سـویِ مـیدان نـعره‌ها
مـیرسید از خَـلق و پُـر مـیشد هـوا

شـاه از آن هـیبت بـرون جَست آن زمـان
پا برهنه که: «آین چه غلغلهاست؟ هان؟

از سویِ میدان چه بانگ است و غریو
کآز نـهیبش مـیرمد جـنّی و دیـو؟»

گـفت عِـمران: «شاهِ مـا را عُـمْر بـاد
قـــومِ اســرایـیلیان‌انـد از تـو شـاد

از عـــطایِ شـــاه شـــادی مـیکُنند
رقـــص مـــیآرند و کـــفها مـیزنند».

روز شد، گفتش کـه: «ای عِـمران بـرو
واقـــفِ آن غـلغل و آن بـانگ شـو»

رانْـد عِـمران جـانبِ مـیدان و گـفت:
«این چه غلغل بود؟ شاهنشه نـخُفت»

هـر مـنجّم سر بـرهنه، جـامه چـاک
هـمچو اصـحابِ عـزا بـوسید خـاک

عـــذر آوردنـد و گـفتند: «ای امـیر
کـــرد مـــا را دستِ تـقدیرش اسـیر

ایـن هـمه کـردیم و دولت تـیره شـد
دشمنِ شـه هست گشت و چـیره شـد

شب ســـتارهٔ آن پســـر آمـد عـیان
کـــوری مـــا، بـــر جـبینِ آسـمان

زد ســـتارهٔ آن پـیمبر بـر ســما
مـــا ســـتاره بـــاز گشـتیم از بُکـا»

شاه هـم بشـنید و گـفت: «ای خـانان
مـــن بـــرآویـــزم شـما را بـی‌امـان»

سـجده کـردند و بگـفتند: «ای خـدیو
گـر یکـی کَـرّت بـه مـا چـربید دیـو

ســـالها دفـــعِ بـــلاها کـــرده‌ایـم
وَهْـم حـیران زانـچه مـاها کـرده‌ایـم

فوت شد از ما و حَمْلش شد پدید — نطفه‌اش جَست و رَحِم اندر خزید
لیک استغفارِ این، روزِ ولاد — ما نگهداریم، ای شاه و قباد
روزِ میلادش رصد بندیم ما — تا نگردد فوت و نجهد این قضا
گر نداریم این نگه ما را بکُش — ای غلام رأیِ تو افکار و هُش»

در مقام مقایسهٔ دو روایت تنکلوشا و مثنوی از یک قضیّه، نکتهٔ قابل دقّت آنکه: بنا به روایت مثنوی، ستارهٔ آن کسی که نیکبخت میشد و به پادشاهان میپیوست و ریاست مردمانِ بسیار میکرد، در آن شبی که نطفه‌اش بسته میشد، در آسمان طلوع میکرد، و حال آنکه بنا به شرح تنکلوشا (و تقریباً غالب احکامیان) صوَر سماوی، در آن درجه (هر هنگام از شباروز) که طفل از شکم مادر زاده میشد، در آسمان نمایان میگردید (و حتّیٰ اینگونه تلقّی از طالع موجب آن شد که در فارسی، کلمهٔ «زایجه» را به «زایچه» بَدَل کنند).

چنان پیداست که میان اهل تفکّر و تعمّق، این بحث ساری بود که منظور از طالع طفل، درجات و دقایق آن برج و صوَری است که در شب انعقاد نطفهٔ وجودی طفل در آسمان ظهور مییافت، یا آن درجات و دقایق آن برج و صوَری که به هنگام زاده شدن طفل از شکم مادر، پدید میآمد.

ابوسعید عبدالحیّ بن الضحّاک بن محمود گردیزی، «در کتاب «زَین الأخبار» که آن را به سالهای ۴۴۳ ـ ۴۴۴ هجری قمری تألیف کرده، از کتاب المسالک و الممالک تألیف ابوعبدالله محمّدبن احمد جیهانی، نقل کرده است که:

«چون مَلِک [: فعفورِ چین] با کنیزک مجامعت خواهد کرد، منجّمان بر بام خانهٔ بار شوند و طالع گیرند و وقت مجامعت او را اختیار کُنند، آن وقت مجامعت کُنَد».

امیر عنصرالمعالی کیکاوس‌بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیربن زیاری، در باب سی و چهارم «نصیحتنامه»اش به فرزندش ــ که کنون را به «قابوسنامه» شهره است، و به سال ۴۵۷ هجری قمری سامان یافته ــ، مینویسد:

«من از اُستاد خود چنین شنودم که مولود مردم نَه آن است به حقیقت که فرزند از مادر جُدا شود، که مولود اصلی طالعِ زرع است وقت مسقط النّطفه که آب مَرد در رَحِم زن اُفتد و قبول کُنَد، آن طالع اصلی است و نیک و بد ــ همه ــ بدان پیوسته است.

امّا آن ساعت که طفل از مادر جُدا شود، آن طالع را «تحویل کبریٰ» خوانند، و تحویل سال که بیفتد آن را «تحویل وسطیٰ» خوانند، و تحویل شهور را «تحویل صغریٰ» خوانند.

و بر سرِ مَردم آن گذرد که در طالع مسقط النّطفة بود، و دلیل این سخن، خبر رسول است، صلعم، که فرموده است: «السعید من سعد فی بطن اُمّه، والشقی من شقی فی بطن اُمّه»، و سخن پیغمبر همان معنی دارد که من گفتم.

امّا تو را در طالع زرع سخن نیست که آن نَه به بالای چون تویی بافته‌اند. امّا این که از طالع تحویل کبریٰ گویی، طریق اُستادان گذشته نگاهدار و ...».

□

نکته‌یی که در بررسی موضوع تنکلوشا اقتضای تأمّلی درخور را دارد، اینکه:

زمین، به طور متوسّط، در مدّت ۳۶۵ شباروز و ۵ ساعت و ۴۸ دقیقه و ۴۶ ثانیه (به عبارت دیگر در ۳۶۵/۲۴۲۲ شباروز)، دوازده برجِ منطقةالبروج را که رویهم ۳۶۰ (= ۳۰ × ۱۲) درجه است، طی میکند. در این صورت، زمین در حرکت انتقالی خود، هر سال، تقریباً در ۲۳ ساعت و ۳۹ دقیقه، هر یک از درجات بروج را سیر میکند.

۳۶۰ = ۰/۹۸۵۶۴ × ۳۶۵/۲۴۲۲

۰/۹۸۵۶۴ × (۲۴ × ۶۰) = ۱۴۱۹

۱۴۱۹ = (۲۳ × ۶۰) + ۳۹

از آنسو، زمین در هر ۲۴ ساعت یکبار به گِرد خود (۳۶۰ درجه) میگردد، و چون منطقةالبروج به وجه تقریباً دایره بر گِرد زمین به نظر میرسد، پس هر یک از نقاط روی زمین، در حرکت وضعی زمین، به هنگام سیر از مقابل منطقةالبروج، در هر شباروز، (صرف‌نظر از تفاوت عرض جغرافیایی) هر درجه از درجات منطقةالبروج را در مدّت

۴ دقیقه سیر میکند.

$۲۴ \times ۶۰ = ۴ \times ۳۶۰$

تأمّل اینجاست که آیا منظور احکامیان از طالع شدن صوَر در هر یک از درجاتِ بروج، با عنایت به حرکت انتقالی زمین و ناظر بودن هر یک از درجات به مدّت ۲۳ ساعت و ۳۹ دقیقه در هر سال است، یا با توجّه به حرکت وضعی زمین و ناظر بودن هر یک از درجات به مدّت ۴ دقیقه در هر شباروز است؟.

□

از متن کتاب تنکلوشا، قرائن متعدّد به دست میآید که این کتاب، بر اساس فرهنگ ایرانی، در همین ایران، سامان یافته، و نسخهٔ فارسی میانه (پهلَوی) آن به سُریانی ترجمه شده، و در سده‌های نخستین اسلامی از سُریانی به عربی برگشته، و سپس از عربی به فارسی درآمده است. خواننده را، در اقتضای حوصلهٔ این پیشگفتار، به شرح و توضیح یکی از آن قرائن مهمان میکنم:

یکی از قصّه‌های دلکش فرهنگ ایرانی، قضیّهٔ درهم تنیدهٔ «دریای فراخکرت»، «درخت ون جدبیش وس‌تخمگ»، «سیمرغ» و «سیندُخت» است.

در پارهٔ ۴۱ بهرام‌یشت (بخشی از اَوستا) آمده است:

«بهرام اهورا آفریده را میستاییم. بکُند بهرام (پیروزی) با فرّ خود فراگیرد این خانه را از برای [نگاهداری] رمهٔ چارپایان، آنچنانکه این مرغ سَئِنَ، آنچنانکه این ابرهای بارور [: آبدار] فراگیرند کوهها را».

در پارهٔ ۱۷ رشن یشت (بخشی از اَوستا) آمده است:

«اگر هم تو، ای رشنِ پاک، در بالای آن درخت سَئِنَ باشی، در میان دریای فراخکرت، [آن درختی که] داروهای نیک در بَر دارد و دارای داروهای دُرُست و درمانبخش است، [درختی که] ویسپوبیش [: به همه درمانبخش] خوانند، و در آن تخمهای همهٔ گیاهان نهاده شده، ما تو را به یاری میخوانیم».

از این دوتکّه که از یشتها (بخشی از اوستا) نقل کردم، چنان مستفاد میشود که:

۱. سَئِنَ آنچنان بزرگ و گشاده‌بال است که چون بال بگشاید، همهٔ کوهها را فراگیرد.
۲. سَئِنَ بر روی درختی، در دریای فراخکرت، آشیان دارد.
۳. آن درخت کـه سَـئِنَ بـر روی آن آشـیان دارد «ویسـپوبیش» [: هـر دَردی را درمانبخش] نام دارد.
۴. همهٔ داروهای شفابخش و همچنین تخم همهٔ گیاهان در آن درخت نهاده است.

از سَئِنَ و درختی که سَئِنَ بر روی آن آشیان دارد، در ادبیّات فارسی میانه (پهلَوی) نیز یادها هست: در مینوی خِرَد آمده است:

«پرسید دانا از مینوی خِرَد ... : «سیمرغ کجا آشیان دارد؟» ...
مینوی خِرَد پاسخ داد ... : «آشیان سیمرغ در درختِ «ون جد بیش وس تخمگ» [: دور کنندهٔ غم بسیار تخمه] است، و هرگاه از آن برخیزد، هزار شـاخه از آن درخت برُوید، و چون بنشیند، هزار شاخه از آن بشکند، و تخم از آن پراگنده شود ...»».

در بُندهش آمده است:

«در دین گوید ... با پنجاه و پنج سرده [: نوع] غلّه، دوازده سرده گیاه درمانبخش از گاویکتا آفریده به وجود آمد. از دَه هزار سردهٔ اندر سرده گیاه اصلی، صدهزار سردهٔ اندر سرده گیاه روییدند. از این همه تخمه «ون جد بیش وس تخمگ» در دریای «فراخکرت» رُسته است که این همه تخم گیاهان بَر او است، با آن تخمه‌ها که از گاویکتا آفریده پدید آمده هر سال سیمرغ همهٔ آن تخمهای آن درخت را بریزد، در آن آب آمیزد، تیشتر با آب بارانی بستاند، آن آب را به کشورها بارد».

و نیز در گُزیده‌های زاد اسپرم، در نَبَرد میان اهورامزدا با اهریمن، آمده است:

«یک هزار سرده [: نوع] اصلی و یکصدهزار سرده با سرده اندر سرده [گیاه] چنان روییدند که از هر سرده و آیین [در آن] بود و آن یکهزار سرده را برای بازداشتن یکهزار بیماری آماده کرد. پس، از آن یکصدهزار سرده گیاه، تخم برگرفت. از آن تخمها درخت وس تخمگ را در میان دریای فراخکرت بیافرید که همه سـرده گیاهان از او همیروییدند، و سیمرغ بر آن آشیان دارد، هنگامی که در بالا پرواز

کُنَد، آنگاه تخمهای آن درخت را به آب فروانداز، که به باران، دیگربار بر زمین باریده شود».

و باز در بُندهش، آمده است:

«درخت بسیار تخمه، میان دریای فراخکرت رُسته است و تخم همهٔ گیاهان در آن است ...».

همچنانکه ملاحظه میشود، روایات فارسی میانه (پهلَوی) جز تکرار و احیاناً تفسیر روایت اَوستا نیست. در این روایات نیز:

۱. سیمرغ بر درخت «ون جدبیش وس تخمگ» آشیان دارد.

۲. این درخت (آنچنانکه نام آن نیز گواهی میدهد) تخم همهٔ گیاهان، و از آن جمله گیاهان شفابخش را در خود دارد.

۳. سیمرغ چون از این درخت بال برمیگیرد، تخمهای این گیاهان به دریای فراخکرت میریزد.

۴. تخمهای گیاهان، و از آنجمله گیاهان شفابخش، با آب دریای فراخکرت میآمیزد.

۵. چون تیشتر آب دریای فراخکرت را برمیگیرد، تخمهای گیاهان را با خود به آسمان میبَرد.

۶. تیشتر، به همراه باران، تخم گیاهان را بر همهٔ روی زمین میبارانَد، و این چنین تخم گیاهان و داروها به همهٔ زمین پراگنده میشود.

در ادبیّات دوران اسلامی، درخت «ون جدبیش وس تخمگ» را درخت «طوبیٰ» نامیده‌اند. به این تکّه از نوشتهٔ شیخ شهابُ‌الدّین یحییٰ‌بن حبش‌بن میرک سُهروردی، در کتابچهٔ «عقل سُرخ» توجّه فرمایید:

«...

پس پیر را گفتم: «درخت طوبیٰ چه چیز است و کجا باشد؟».

گفت: «درخت طوبیٰ درختی عظیم است. هرکس که بهشتی بوَد، چون به بهشت رَوَد، آن درخت را در بهشت بیند ...».

گفتم: «آن را هیچ میوه بوَد؟».

گفت: «هر میوه‌یی که تو در جهان میبینی بر آن درخت باشد، و این میوه‌ها که پیش تو است، همه از ثمرهٔ او است. اگر نَه آن درخت بودی، هرگز پیش تو نَه میوه بودی و نَه درخت و نَه ریاحین و نَه نبات».

گفتم: «میوه و درخت و ریاحین با او چه تعلّق دارد؟».

گفت: «سیمرغ آشیانه بر سر طوبیٰ دارد. بامداد، سیمرغ از آشیان خود به درآید و پَر بَر زمین بازگسترانَد. از اثر پَر او میوه بر درخت پیدا شود و نبات بر زمین».

پیر را گفتم: ...».

حالا عنایت بفرمایید و صوَری را که در درجهٔ یازدهم برج سُنبله طالع میشود، بخوانید:

برآید در این درجه درختی از درختان آن جوی که در بُرج دَلو است، یعنی درخت طوبی (و بدین سبب این درجه را بر دیگر درجات فلک شرف نهادیم) و با این درخت برآید دو فرشتهٔ سُرخرنگ، چنانکه به سیاهی زنَد، به دست ایشان دو عمودِ سیاه، تا این درخت را از مُرغی نگاهدارند (که اگر آن مُرغ بر این درخت افتد هرگز نمیرد و همچنین هر که از این درخت دانه بخورد بیمار نشود و هرگز نمیرد و تن او متغیّر نشود، و این مُرغ اهل دین نیست، از بهر آنکه این مرغ از زنی مستجاب الدّعوة که خداوندِ اوست سی هزار سال غایب بوده، و بَعداز آنکه بازآمده، بر سر کودکی نشسته و بالها بر چشم و سینه و پشت او زده تا کودک بیهوش شده و مرغ او را برداشته و شصت هزار فرسنگ بُرده، آنگاه آن مرغ و کودک هر دو به جایگاهی افتاده‌اند و کودک از این مرغ جدا شده است و به نزدیک دایه و مادر خود باز آمده و احوال شرح نموده، و آن زن این مرغ را دعای بَد کرده است و دعای او مستجاب شده، تا هر چند آن مرغ خورَد سیر نشود، و اگر آب خورَد تشنگی او بیشتر شود و شفای آن مرغ در آن درخت است. بدو نزدیک میشود که از اصولِ او آب خورَد و از شاخ او برگی خورَد، آن دو فرشته او را از آن درخت دُور میکنند، تا آن مرغ در آن رنج میمانَد و اگر آن مرغ شُوم نزدیک آن زن شود، خود را به پای او اندازد و آن زن البتّه بر او رحمت کُنَد و

دعایی در حقّ او کُنَد تا از آن شِقاوَت خلاص یابد).

مطمئناً شما خوانندهٔ عزیز نیز توجّه دارید که روایت کتاب تنکلوشا از صوَری که در درجهٔ یازدهم برج سُنبله (: برجِ درخت، برجِ گیاه) طالع میشود، با در نظر گرفتن بُعد زمانی و نَقلهای شفاهی، از روایات اوستایی و فارسی میانهٔ (پهلَویِ) مربوط به «دریای فراخکرت» (آن جوی که در برج دلو (برجی که آبِ جاری) در آن است و برداشتن از آن آب به دول (دلو) است)، «درخت ون جدبیش وس تخمگ» (درختِ دانه‌های شفابخش و بسیار تخم، درخت طوبیٰ، که اگر آن مرغ از این درخت دانه بخورَد بیمار نشود و هرگز نمیرد و تن او متغیّر نشود)، «سیمرغ» (که در روایات ایرانی، مثلاً در شاهنامه، زال را میبَرد و میپرورَد. آن مرغ که کودکی را برداشته و شصت هزار فرسنگ بُرده)، «سیندُخت» (مادر آن کودک که مرغ بُرده بوده و حال بازآورده و میخواهد از اصول و شاخ و برگ شفابخش آن درخت بخورَد) و ... گرته‌برداری شده است.

آنچه گذشت، یکی از قرائن متعدّد دالّ بر سامان کتاب تنکلوشا توسّط ایرانیان است. صَرف نظر از سایر قرائن مشابه که شرح و توضیح هر یک مبلغی سرقلم رفتن را اقتضا دارد، اگر توجّه کنیم که سامان‌دهندگان کتاب تنکلوشا، «اعرابیان» را «که اُشتران را از کُنام بازمیآرند و اِزارهای شوخگن در بَر» دارند، «دیو مَردم» نام میدهند (درجهٔ یازدهم از برج اسد)، دیگر شکّی در ایرانی بودن کتاب تنکلوشا نخواهیم داشت.

□

پیش از این عرض کردم که معمولاً و عمدةً زایجهٔ طالع را به هنگام وقوع حادثه‌یی، مثلاً هنگام تولّد کسی فراهم میآورند، یا اگر به هنگام وقوع حادثه، مثلاً تولّد شخص، زایجهٔ طالع استخراج نشده باشد، بر اساس اطّلاعات او از هنگام تولّدش (سال، ماه، روز، ساعت و احیاناً دقایق)، زایجهٔ طالع او را سامان میدهند. خوانندهٔ با فراست حتماً دریافته است که در زایجهٔ طالع، علاوه بر تاریخ سال و ماه و روز وقوع حادثه (تولّد، تأسیس، ...)، ابعاد سیّارات نسبت به هم و هم نسبت به ثوابت (بروج) در همان تاریخ را

از یک زیج استخراج و در خانه‌های قراردادی زایجه ثبت میکنند. با این حساب، زایجهٔ طالع خود یک جدول ثبت وضعیّتِ استقرار اجرام سماوی و بروج در یک زمان معیّن است. به عبارت دیگر، یک زایجهٔ طالع، یک سند ثبت زمانی حدوث واقعه است.

به منظور مقایسهٔ یک زایجهٔ طالع با یک ثبت تاریخ معمولی، به این تاریخ تألیف فرّخ نامهٔ جمالی عنایت بفرمایید:

«سپری شد این کتاب، در هنگامی که شاخ درختان چون رُمح اعرابی عریان و باد خزان بر اطراف عالَم پَران، فی یوم الخمیس ثلاثین شهر اللّه المبارک الاعظم رمضان سنة ستّة و ثمانین و خمسمائة من هجرة النبی محمّد، علیه الصلٰوة و آله، در وقتی که قرص آفتاب از میان سُرویِ کژدم گردون میتابید و جِرم ماهتاب از پایهٔ کمان فلک میدرخشید، در روز اردیبهشت مِن ماه دیِ سنهٔ مذکوره».

یعنی که تألیف و سامان این کتاب فرّخ نامه، در روز پنجشنبه ۳۰ (سَلْخ) ماه رمضان سال ۵۸۶ هجری قمری، مطابق روز اردیبهشت (۳) ماه دی (۱۰) [سال ۵۵۹] یزدگردی، که آفتاب در برج کژدم (عقرب) [یعنی مطابق ماه دوم فصل پاییز] و قرص ماه در برج کمان (قوس) بوده، به پایان رسید. اگر مطهّر جمالی، برای ختم تألیف فرّخ نامه زایجهٔ طالع استخراج کرده بود، میتوانستیم علاوه بر این اطّلاعات از هنگام وقوع حادثه (ختم تألیف)، موقعیّت (ابعاد) سایر سیّارات نسبت به هم و نسبت به ثوابت را هم داشته باشیم.

پس برای سامان یک زایجهٔ طالع، دو شرط اساسی وجود دارد: اوّل اینکه سامان دهندهٔ زایجهٔ طالع، تا حدّ لازم از هیأت و نجوم سررشته داشته باشد، دوم اینکه زیجی که وی برای استخراج موقعیّت سیّارات و ثوابت به کار میگیرد، صحیح و بی‌غلط باشد. در این صورت، سامان یک زایجه، یک کار علمی (نجومی) است، و آنچه که دانش امروز آن را برنمیتابد، تعبیر و تفسیر دلالت زایجه بر سرنوشت یا نتیجهٔ واقعه در آینده(تنجیم) است.

□

در ادبیّات تنجیمی، هر کتاب، رساله و جدول که به منظور پیشگویی آینده بر اساس موقعیّت اجرام سماوی، تألیف و تنظیم شده باشد، در گروه «طالعنامه»ها طبقه‌بندی میگردد. مثلاً تنکلوشا، که آیندهٔ زاده‌یی را بر اساس درجهٔ بروج حکایت دارد، یک طالعنامه محسوب میشود. اعتقاد عامّهٔ عوام بر آن است که «سرنوشت هر کس روی پیشانی‌اش نوشته است» و این سرنوشت، در همان هنگام تولّد او، بر اساس موقعیّت اجرام سماوی در آن زمان رقم خورده است، ولی ظاهراً بر پیشانی کسان چیزی پدید نیست و این نوشتهٔ بر پیشانی را به چشم دید نمیتوان خواند. سرنوشتِ نوشته شده بر پیشانی را، به ابزاری که به آن «طالعنامه» میگویند، کسی میتواند بخواند که خبرگی کافی در خواندن و تعبیر و تفسیر آن داشته باشد.

کوکب بخت مرا هیچ منجّم نشناخت  یا رب از مادر گیتی به چه طالع زادم

برخی از فالبینان، از این اعتقاد راسخ عامّهٔ عوام به تأثیر اجرام سماوی در سرنوشت آدمی، سوء استفاده کرده، پیشگوییهای غیر طالعی را به اجرام سماوی نسبت داده‌اند. به عبارت دیگر، با اضافه کردم اسامی بروج بر بخشهای «فالنامه» آن را «طالعنامه» جا زده‌اند.

مثلاً، در ضمن رسائل تنجیمی، رساله‌یی است که سامان آن را به «عبداللّٰه هَلال» نسبت میدهند. این رساله، بخت و اقبال (سرنوشت) آدمیان را در دوازده فصل (هر فصل در دو بخش رجال و نساء) وضع کرده و هر فصل را به برجی از بروج دوازدهگانه نسبت داده است. به موجب این رساله، برای تطبیق هر یک از بروج با سرنوشت کسان، باید اوّل نام شخص و نام مادر او را به حساب جمّل محاسبه و مجموعه آن دو عدد را به عدد دوازده (۱۲) رفع (طرح) کرد و سپس بخت و اقبال (سرنوشت) شخص را مطابق برجی که ترتیب آن برابر با باقیماندهٔ طرح نام شخص و نام مادرش به دوازده است، خواند.

مثلاً فرض بفرمایید نام شخصی «فرهاد» و نام مادرش «شیرین» باشد:

چون عدد نام او (فرهاد) به حساب جمّل ۲۹۰ و عدد نام مادر او (شیرین) ۵۷۰ و

مجموع این دو عدد ۸۶۰ و باقیماندهٔ تقسیم (طرح، رفع) این عدد به ۱۲، عدد ۸ است، پس سرنوشت این شخص مطابق شرح است که در ذیل برج ۸ (عقرب) آمده است و چون فرهاد از جملهٔ رجال است، پس در ذیل شرح مندرج در برج عقرب، بخش «عقرب الرجال» را میخوانیم:

«عقرب خانهٔ مرّیخ است. آبی و ماده، ستارهٔ [؟] سلیمان است، و او مَردی باشد سفید رو و نیکو منظر و جوانمرد و غریب دوست و با تدبیر. و او را بر رو یا اعضاء نشانی و خالی باشد، آن نشانهٔ اقبال باشد، و از بلندی احتراز کند. و او را مال میانهٔ بوَد. معاملهٔ حرام نکند که ضرر یابد. و مَردم او بسیار گویند و او خیرخواه مَردم باشد و هرچند از عمر وی بگذرد، کار وی نیکو شود و از دنیا بیرون نرود تا به دولت رسد. و او را سفر غربت خوب است. و پیغمبر (ص) را در خواب بیند، زنهار به کسی نگوید. و رنجوی وی بیشتر از درد سینه و کمر و اعضاءِ وی [؟] باشد. بعد از مسهل، زیرهٔ کبود با جوز هندی و عسل معجون کند، ناشتا بخورد، شفا یابد. و در کارها اندیشه کند تا ضرر نیابد. و از مادر و پدر نفع یابد و از برادران و خواهران میانه بوَد. و از زنان جفت در طالع [ : بخت، سرنوشت] دارد. زن عفیفه بخواهد. و در نماز کاهلی نکند تا کارهای بستهٔ او گشاده گردد. و او را دوازده فرزند در طالع است، اگر نیاورد و یا نماند، طرفین [ : زن و شوهر ] دعا بگیرند و نذر خود یا روزهٔ رمضان را ادا نمایند تا به کام دل برسد. و برکت در خانهٔ او پیداست. و قِران وی ۱۶ سالگی است. و بسازد او را ماه شوّال و رخت سفید و نگین عقیق سرخ و چهارپای نرینه و مادینه و تجارت. ماه نو را به روی سینهٔ خود نگاه کند و عاقبت خیر است. باید دعای گنج العرش با خود دارد».

ملاحظه بفرمایید که به موجب این رساله، آنچه بر سرنوشت افراد دلالت دارد، موقعیّت اجرام سماوی (سیّارات و ثوابت و مجموعه‌یی از ثوابت که بروج باشند) نیست، بلکه اعداد از ۱ تا ۱۲ است که بر سرنوشت کسان دلالت میکند. اینگونه رسائل و جداول را از جمله رسائل و جداول تنجیمی محسوب نمیداریم، بلکه گونه‌یی «فالنامه»

است که به عمد یا اشتباه (با نامیدن هر یک از ۱۲ عدد نخست سلسله طبیعی اعداد به اسم یکی از بروج)، با سوءاستفاده از اعتقاد راسخ عامّهٔ عوام به تنجیم، «طالعنامه» جا زده شده است.

□

در خطبهٔ نسخهٔ فارسی کتاب تنکلوشا، مترجم از نام و عنوان و نسبت خود یادی نمیکند. همچنین آن «خداوند جهان» و «پادشاه مشرق و مغرب» راکه به مترجم (کمترین بندگان) «فرمان» میدهد تا کتاب تنکلوشا را به «عبارت پارسی» برگردانَد، نمیشناساند. به همین اعتبار، زمان ترجمهٔ کتاب از عربی به فارسی معلوم نیست، ولی پیداست که ترجمه به عبارت پارسی، لااقل، پیش از سال ۸۶۲ هجری قمری ــ که نسخهٔ متعلّق به فرهاد معتمد بدان سال استکتاب شده ــ انجام گرفته است.

چنان به نظر میرسد که مترجم کتاب تنکلوشا از عربی به فارسی، از مردم حاشیهٔ جنوبی دریای مازندران، و به احتمال قویتر، از مردم گیلان بوده است:

«برآید در این درجه سه گِرده و نیم از خُشکار ...» (درجهٔ دوازدهم از برج ثور).

«زنی که او را به زبانِ ما، خاصّه به زبان گیلان، ماهیلانتا خوانند ...» (درجهٔ پانزدهم از برج جَدْی).

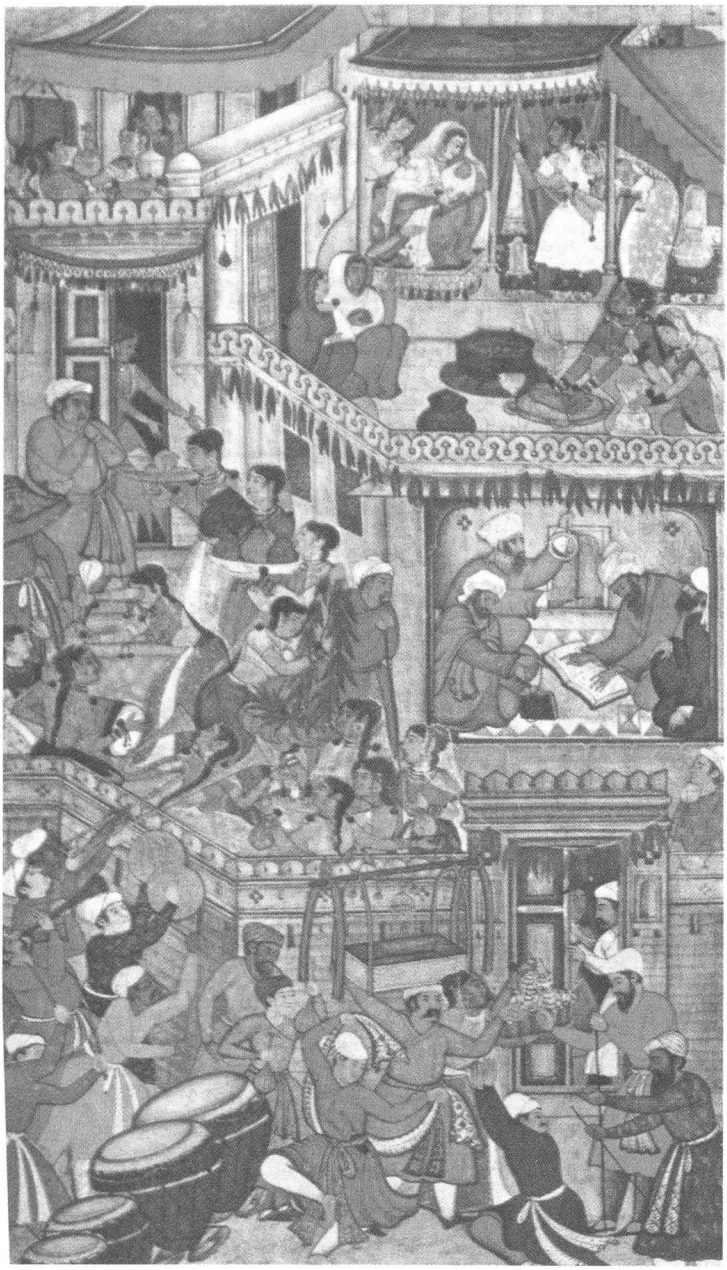
«نظیر او در شهرهای ما درختی هست که به شب همچون آفتاب افروخته تابد و بدین صفت سه گیاه هست و ما هر سه را درخت آفتاب گوییم ...» (درجهٔ سیزدهم از برج دلو).

مترجم، گاه، برخی کلمات و اصطلاحات را معنی میکند و یا معادل دیگری برای کلمات و اصطلاحات میآوَرَد. این قلمزن، در فراهم آوردن نسخهٔ تنکلوشا، آنچه راکه مترجم در معنی و تفسیر لغات و اصطلاحات به متن افزوده، و نیز در شرح صوَر، آنچه راکه به چشم دید نمیآید، میان ابروان گذاشتم.

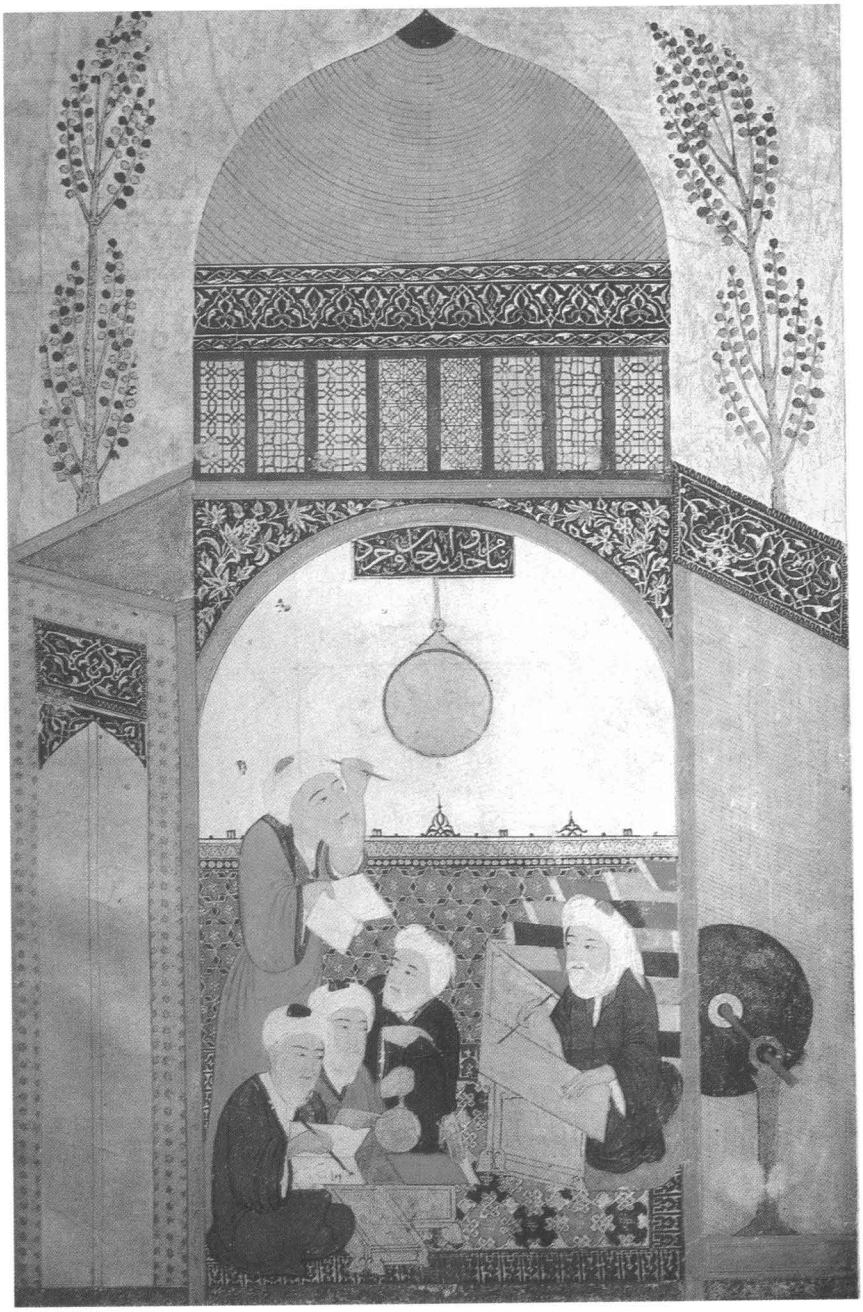
صفحه یی از نسخهٔ TD2 بندهش که زایجهٔ عالَم را داده است.



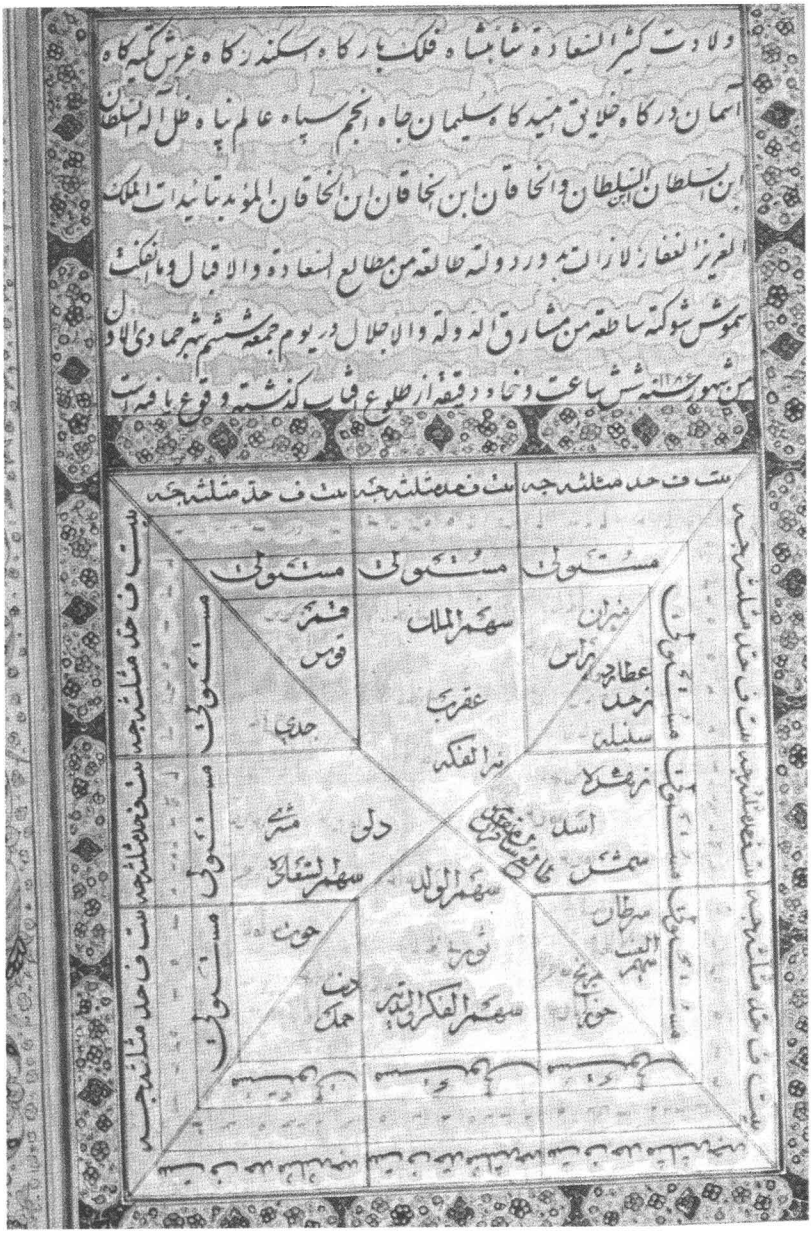
سامان زایجهٔ طفل نوزاد در یک سنگ برجستهٔ رومی



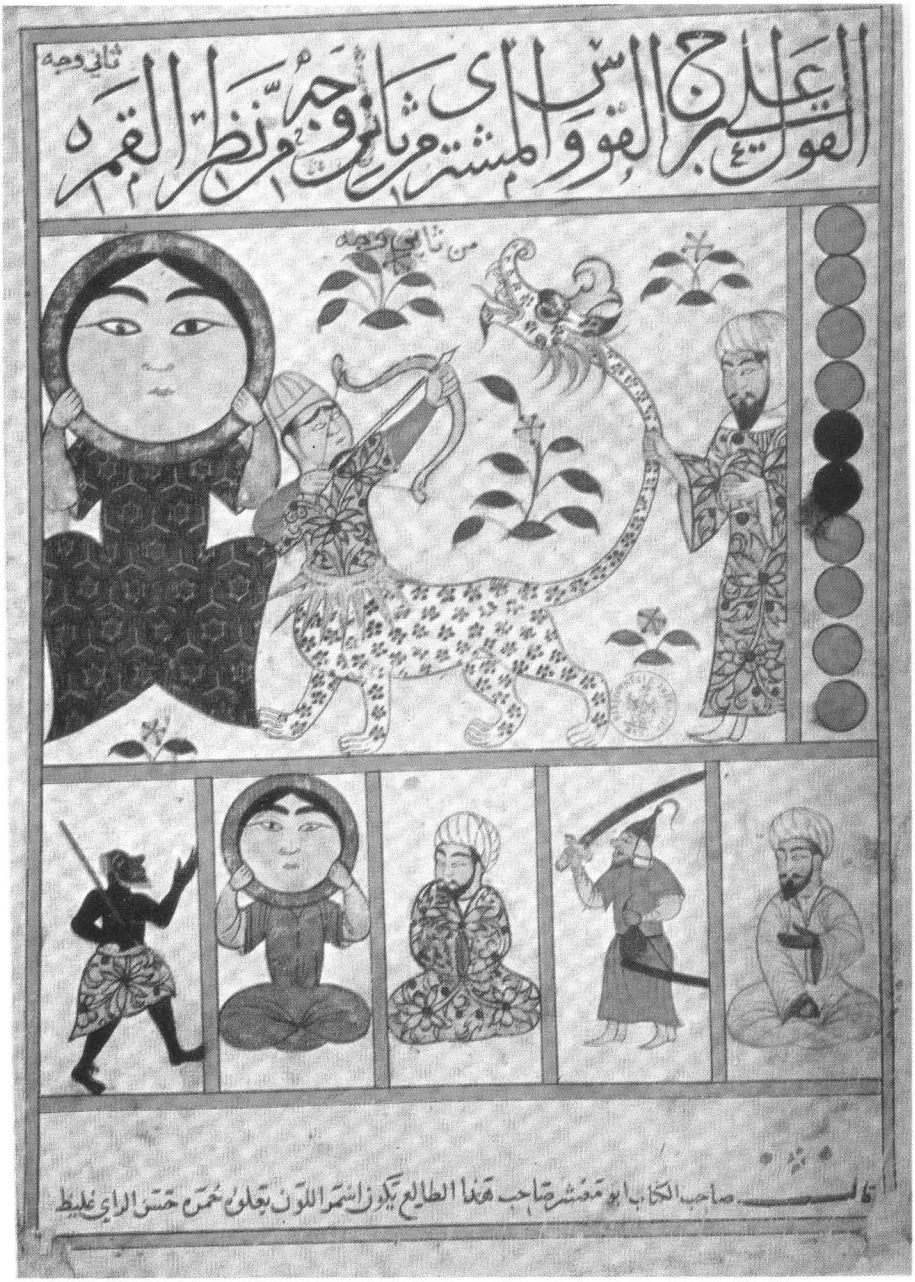
سامان زایجهٔ طفل نوزاد در یک نقّاشی دوران تیموری (اکبرشاه) در هند



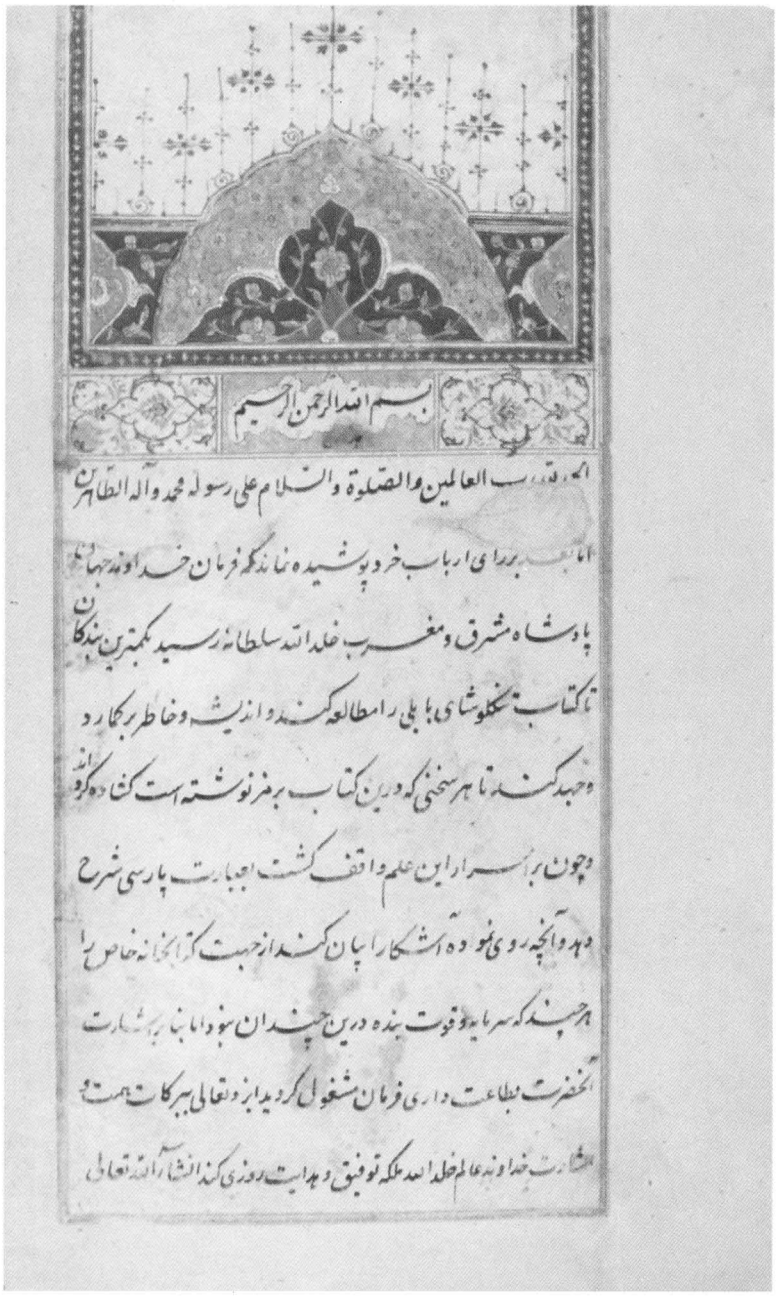
استخراج زایجه در یک رصدخانه




زایجهٔ طالع فتحعلیشاه



صفحه یی از یک کتاب صور منسوب به ابومعشر


بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله الطاهرین

اما بعد برای ارباب خرد پوشیده نماند که فرمان خداوند جهانیان

پادشاه مشرق ومغرب خلد الله سلطانه رسید بکمترین بندگان

تا کتاب تنکلوشای بابلی را مطالعه کند واندیشه وخاطر بگمارد

وجهد کند تا هر سخنی که درین کتاب برمز نوشته است کشاده گردانند

وچون بر اسرار این علم واقف گشت این عبارت پارسی شرح

دهد وآنچه روی نموده آشکارا بیان کند از جهت گرانمایه خاص را

هرچند که سرمایه وقوت بنده درین چندان نبود اما بنا بر اشارت

آنحضرت مطاعت داری فرمان مشغول گردید از تعالی ببرکات همت و

اشارت خداوند عالم خلد الله ملکه توفیق وهدایت روزی کند انشاء الله تعالی

**صفحهٔ اوّل نسخه یی از تنکلوشا مورّخ به سال ۱۰۷۴ هجری قمری**



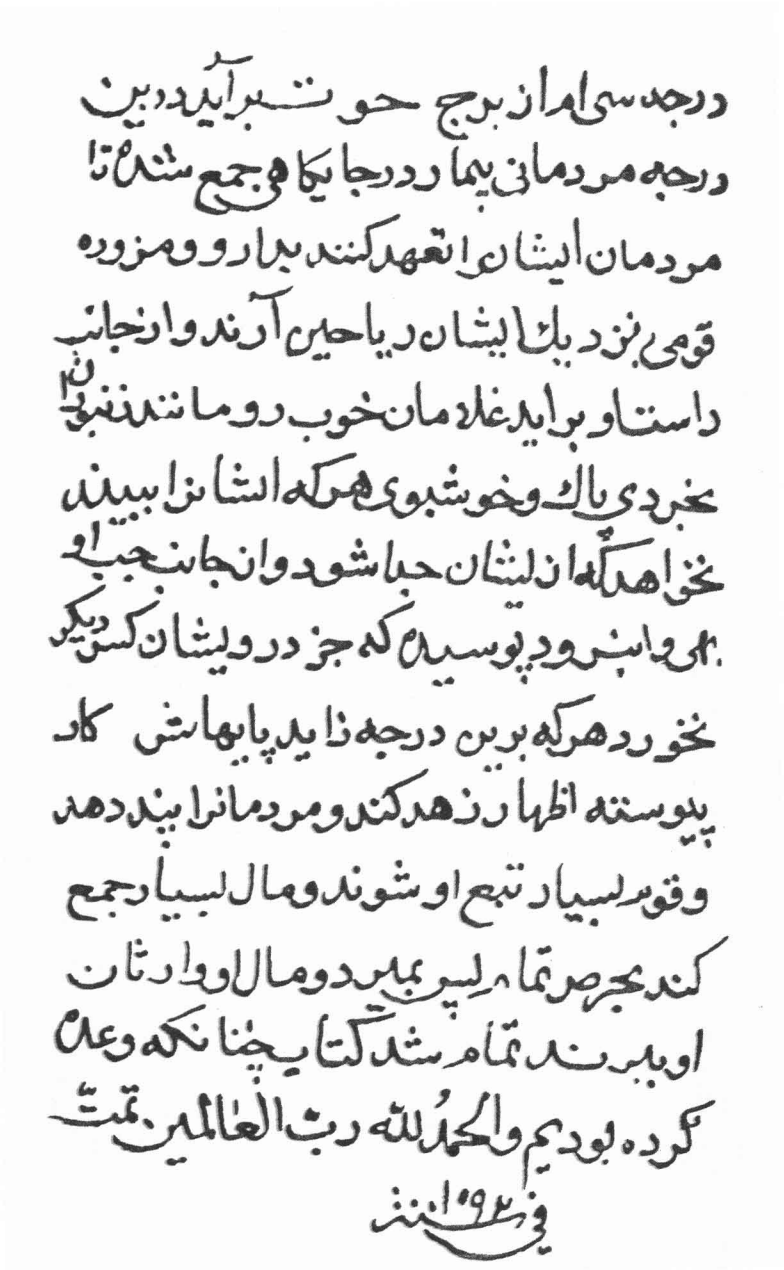

صفحه یی از نسخه یی از تنکلوشا مورّخ به سال ۱۰۷۴ هجری قمری



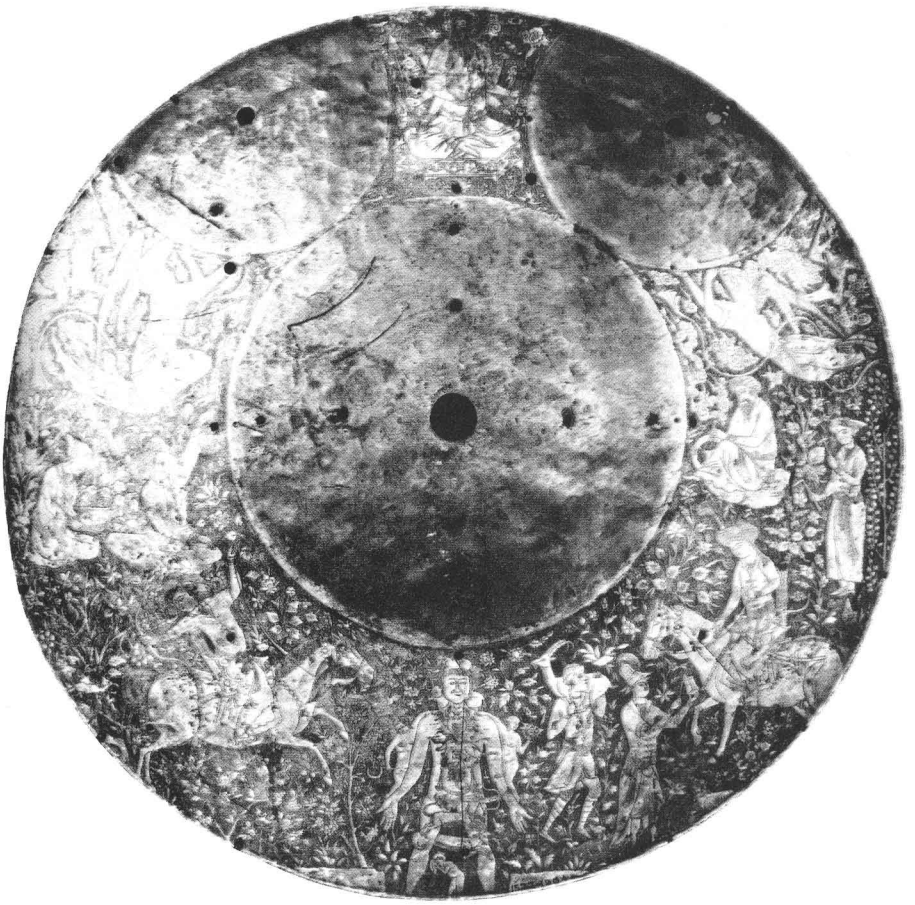

صفحهٔ آخر نسخه یی از تنکلوشا مورَ خ به سال ۱۰۷۴ هجری قمری


بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله
محمد وآله الطاهرین  برای ارباب خرد پوشیده
نماند که فرمان پادشاه مشرق و مغرب خلد الله ملکه و
سلطانه رسید بکمترین بندگان تا کتابچه کلوشای
بابلی را مطالعه کند و اندیشه و خاطر بر کار دارد و جهد
کند تا هر سخنی که درین کتاب بر مز نبشته گشاده گردد
وچون بر اسرار این علم واقف گشت بعبارت فارسی
شرح دهد و آنچه روی نموده باشد اشکارا بیان
کند از جهت کتابخانه خاص را هرچند که سرمایه
وقوة بنده درین چندان نبود اما بنا بر اشارت
آنحضرت بطاعت داری فرمان مشغول گردد
ایزد تعالی بیرکات همت و اشارت خداوندعالم

صفحهٔ اوّل نسخه یی از تنکلوشا مورّخ به سال ۱۰۹۲ هجری قمری



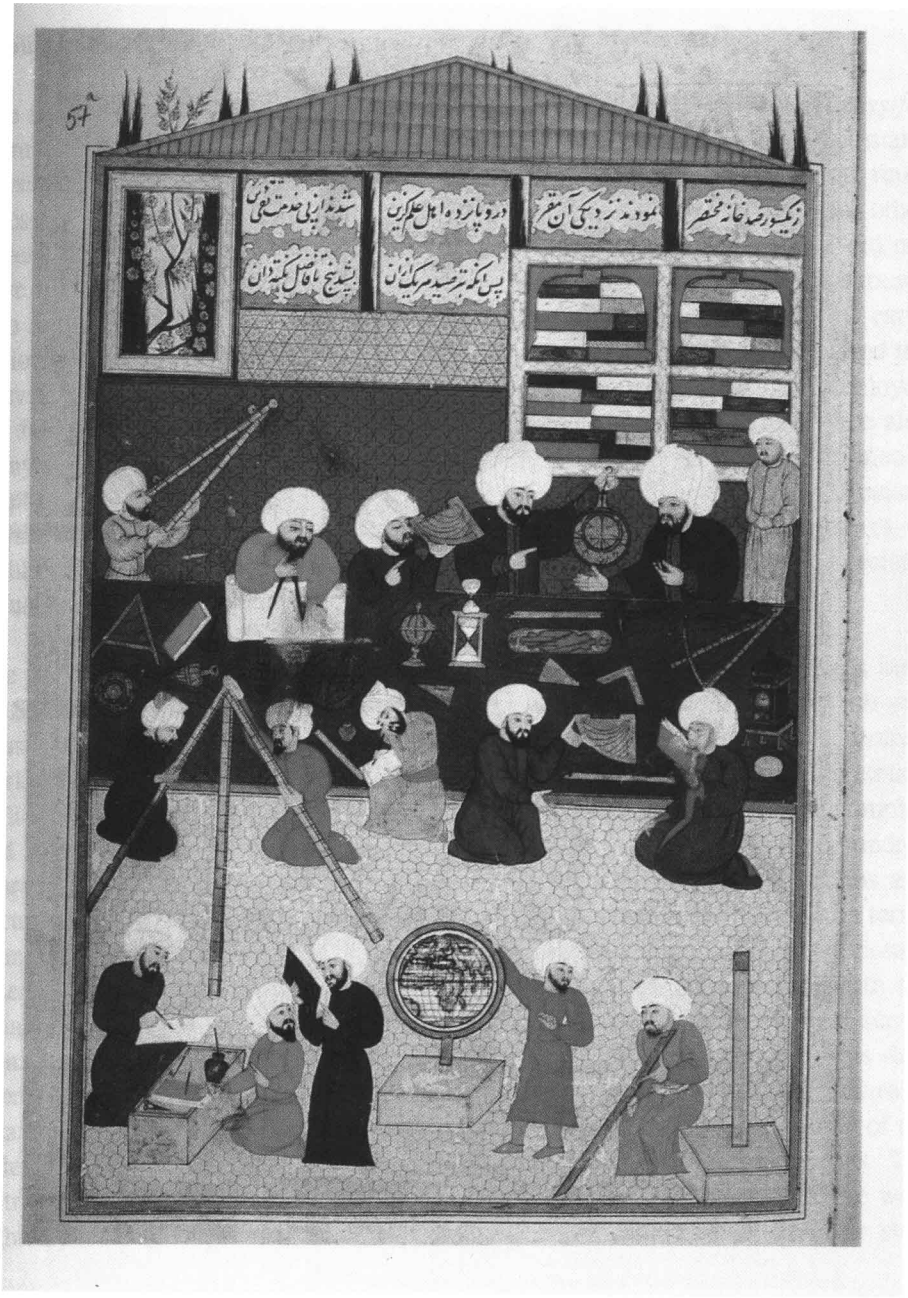
صفحهٔ آخر نسخه یی از تنکلوشا مورَخ به سال ۱۰۹۲ هجری قمری



تخصیص بخشهای تن آدمی به بروج




تخصیص بخشهای تن آدمی به بروج



استخراج زایجه در یک رصدخانه



توهَم آنچه که اروپاییان در آسمان بینند !

تنكلوشا

«اِمشَـو دَرِ بـهشتِ خُـدا وایَـه پـندَرِی
مـاهِر عَـرُس مِـنَن شُـوِ آرایَـه پـندَرِی

او زُهره‌گَـه مِگِی خَـطِرَی مـاهِرَه مِـخَه
واز مُوشتِری زُهره خَطِر خوایَـه پـندَرِی

مـاهِ تِـموم، یـوسَف و زُهـره کـنج ابـر
از پُـوشتِ پَـرده چِشـمِ زلیـخایَه پـندَرِی

چُـخدِ فِـلک مـثالِ بسـاطِ جـواهـری
پـوُر از جـواهِـرَه، تَـهِ دریـایَه پـندَرِی

یا وَختِ صُحب، رُویِ چَمن وا و نیمه‌وا
سـیصد هـزار نَـرگسِ شـهلایَه پـندَرِی

اِی بُـرّ زروِرَق کـه بِـزی چُـخدِ آسـمون
چِسـبُندَه اَن، بِـری خَـطِرِ مـایَه پـندَرِی

چِسبُندَه قُشدِلِی به کَغِذ بـاذِش آسـمون
وَز کـهکشونش دُنـبَلَه پـیدایَـه پـندَرِی

سه‌خواهرون کشیده به‌پیش جَدی قطار
سـه چـوچه دُنـبَلَه سـرِ بـابایَه پـندَرِی

گُسبَندِ گَرنِگا بـه فِلک، چـهره بـا گُـذَل
میدونِ شـاخِ جَـنگی و دعـوایَـه پـندَرِی

جـوزا گـیرفتَه گـوُرَنَه افـتاده پـوُشتِ گـوُ
بـومبِ فِـلک مـثالِ گِـورگایَه پـنـدَرِی

خرچنگ کرده خَف که بچسبَه به گُندِ او
ایساخ که پوُشتِ لُـمبَرِ جـوزایَـه پـندَرِی

او شـیرِ گَـرنِگا مِـخَه گُـندُم چـرا کِـنَه
نزدیکِ خوشه وِستَدَه، چاروایَه پـندَرِی

عقرب نشسته پـوُشتِ تـرازویِ ظـالمی
یـا چـالدار و شـاطر و نـونوایَـه پـندَرِی

نیمسب، نِصبِ تَن اَدِمَه‌ی تیرکمون به دست
نِـصبِ دیگَش بـه عَسب مُـعینایَه پَـندَرِی

او بـوُزغَلَرنِگا، مِـزنَه وَر بـه پـیشِ چـا
از توشنِگیُ و، دُل بـه تَـهِ چـایَه پـندَرِی

ماهی به بوُز مِگَه که اگـر اَو مِـخَی بُـدُم
بوُز پـوُز مِگِـردَنَه کـه اُوت لایَـه پـندَرِی

ای خیمگایِ شوبَزِیَ و ای عَرُسچه‌هاش
حُکـمِ عَـرُسچه‌هایِ مُـقِوّایَـه پـندَرِی

...»

**محمّدتقی بهار (مَلِک‌الشُعراء)**

بسم‌الله‌الرّحمٰن‌الرّحیم

الحمدلله ربّ‌العالمین والصّلوة والسّلام علی رسوله محمّد و آله الطّاهرین.

امّا بعد، بر رأی ارباب خِرَد پوشیده نمانَد که فرمان خداوندِ جهان، پادشاه مشرق و مغرب، خَلّدَاللّٰهُ سُلطانَه، رسید به کمترینِ بندگان تا کتاب تنکلوشای بابلی را مطالعه کُنَد و اندیشهٔ خاطر برگمارَد و جهْد کُنَد تا هر سخنی که در این کتاب به رمز نوشته است گشاده گردانَد و چون بر اسرارِ این عِلم واقف گشت، به عبارت پارسی شرح دهد و آنچه رُوی نموده باشد آشکارا بیان کُنَد از جهت کتابخانهٔ خاصّ را، هر چند که سرمایه و قوّت بنده در این چندان نبوُد امّا بنا بر اشارتِ آن حضرت، به طاعتداریِ فرمان مشغول گردید. ایزد، تعالیٰ، به برکات همّت و اشارت خداوندِ عالَم، خَلّدَاللّٰهُ مُلکه، توفیقِ هدایت روزی کُنَد. انشاءاللّٰه تعالیٰ.

## فصل در اثبات طلسمات

تغیُّر احوال اجسام عالَم سُفلی باز بسته است به تشکّل اوضاع اجرام عالَم عُلوی، و به سبب حرکت فلک و شعاعهای کواکب، اجزاءِ عناصر و کیفیّات ایشان با یکدیگر بیامیزند و از آمیزش ایشان انواع مختلف از کاینات حادث گردد ــ از معدنی و نباتی و حیوانی و آنچه در هوا پدید آید از گرما و سرما و باد و ابر و بخار و رعد و برق و قوس قزح و هاله و آنچه بدین مانَد ــ و از جهت اختلاف حرکاتِ افلاک و کواکب، شعاعهای ستارگان در

عالَم سُفلی یکسان نیفتد و تأثیر ایشان بدین سبب در عناصر و مرکّبات یکسان نباشد و مزاجهای مختلف در عالَم پدید آید و سبب اختلاف امزجهٔ طبایع و صوَر، انواعِ کاینات مختلف گردند، لاجرم استعداد قبول ایشان مر قوّتهای فلکی را یکسان نباشد، و چون قوّتهای کاینات مختلف باشند، افعال ایشان نیز مختلف باشد، و اجرام سماوی نیز ــ از افلاک و کواکب ــ در جملگی احوال متساوی نباشند، به سبب بزرگی و خُردیِ ایشان و دُوری و نزدیکی مرکز عالَم و زیادت و نقصان در نور و سبُکی و گرانی در حرکات و بلندی و پَستی در ارتفاع، و این تأثیر فعل ایشان در کاینات، به ضرورت، مختلف.

پس اگر مزاجی افتد، هر ممتزجی را از کاینات که قوّت و استعداد قبولِ او، هر فعل مؤثّری را قوی باشد و مؤثّر را نیز قوّت تأثیر قوی باشد و این مؤثّر در آن ممتزج فعل تمام بکند، صورتی که هر آن ممتزج را از این مؤثّر حاصل آید، کامل باشد، و اگر برخلاف این بوَد، صورت ناقص باشد، همچنانکه به تجربه و قیاس، مزاج و طبیعت و قوّت و فعل هر ممتزجی از کاینات معلوم کرده‌اند و مقادیر ایشان شناخته.

و طریق دانستن قوّت و خاصیّت تأثیر اجزاءِ سماوی آن است که قرانات کواکب و کسوفات شمسی و قَمری در هر برجی از فلک‌البروج نگاهداشته و دانسته و معلوم کرده، بَعد از آن همین قرانات و کسوفات را در وجوهِ بروج، و در حدود نیز، معلوم کرده‌اند، و بَعد از آن تدقیق کرده‌اند و در هر درجه از درجات فلک البروج امتحان کرده، و از درجات طالع موالید مردمان نیز تجربه کرده‌اند، و از اخلاق و احوالِ مولود خاصیّت و قوّت هر درجه معلوم کرده ــ تا آنگاه که هر سیصد و شصت درجه از فلک البروج را، خاصیّت و قوّت کواکب به دست آورده‌اند، در جملگی احوال بر افق و فلک و نصفُ‌النّهار، تا آنگاه که معلوم شده است که هر صورتی را از انواعِ کاینات که هست بر فلک مانندهٔ او، سبب فاعلی باشد مر آن صورتِ زمینی را، چنانکه صورتهای اِنسی بر فلک هستند، اثر فعل ایشان در نوع مَردمی زیادت باشد و صورتهای بهیمی بر بهایم، و مانند این، و معنی طلسم، پیوستن قوّت صورتی باشد از صورتهای فلکی به صورتی از

صورتهای اشخاص زمینی، به شرط آنکه هر دو صورت مناسب یکدیگر باشند.

## فصل در کیفیّت استعمال طلسم و منفعتِ آن

روان مَردمی از جمله جواهر روحانی است و او را مناسب و علاقت تمام هست با نفوس افلاک و کواکب، و همچنانکه نفس فلکی را اثر است در کاینات، نفس انسانی را نیز اثر باشد، و خاصّه که نفسی قوی باشد و به شهوات طبیعی آلوده نباشد. از این سبب اصحاب طلسمات عبادتها کُنند و ریاضتها کَشند و روزه دارند و نماز بسیار کُنند و خود را از علایق دنیاوی و آلایش طبیعت پاک دارند تا نفس ایشان قوی گردد و روح صافی شود تا هم با دیگر قوّتها یار شود و قابل فیض گردد. آنگاه وقتی طلب کُنند که کواکب و شعاعهای ایشان در صورتی از فلک‌البروج جمع شوند که آن صورتِ کواکب سبب فاعلی باشند مر وجودِ آن صورت زمینی از کاینات را که مقصود باشد. آنگاه نگاه دارند تا جزءِ آن صورت و کواکب بر بالای افق باشند و درجه‌یی از درجات فلک طلوع کُنَد که مناسب آن صورت و کواکب باشند در قوّت و خاصیّت. در آن وقت، تمثالی از مس یا از نقره، یا چیزی که قوام محکمی دارد، بسازند مانند آن صورت فلکی، و دیگری کنند مانند آن صورت که در آن درجه برآید که طالع باشد و در مقابل آن صورتهای فلکی نهند تا نور آن صورت فلکی بر این صورت تمثال افتد. آنگاه، چنانکه فرموده باشند میکنند تا آن مقصود حاصل آید.

امّا منفعت طلسمات ظاهر است از بهرِ آنکه مقصود از طلسم، یا دفع شرّ باشد ــ چنانکه دفع وبا کُنند، یا دفع قحط، یا دفع حیوانات زیانکار ــ یا نیز از جهت ظفر یافتن بر دشمن کُنند، یا از جهت قوی کردن حفظ و به حاصل کردن علوم، یا مستجاب گشتن دعا و مانند آن.

## فصل در پدید کردن و مستور داشتن قدما مر این عِلم را از عامّ

دیگر تنکلوشای بابلی چنین میگوید: که غوامض اسرارِ فلک، علماء کنند. اینان استنباط کردند و ورا، از بهرِ جلالتِ قدر و شَرف موضوع و عظیمیِ منفعت، عزیز داشتند. و بزرگوارتر و شریفترِ همهٔ عِلمها نزدیکِ ایشان، این عِلم بود، و با هر کس اسرارِ این عِلم در میان ننهادندی، و آن قدر که به مصالحِ اهلِ زمانه تعلّق داشتی اظهار کردندی، و البتّه هیچ نااهل را نیاموختندی، و دانایان ایشان با یکدیگر سخن به رمز گفتندی، از جهت آنکه هر کسی را همّت بلند و عقل قوی نباشد به اندازهٔ آنکه بر اسرارِ این عِلم واقف شود تا چنانکه واجب باشد فهم کُنَد و عاجز گردد.

و سبب دیگر نیز هست که بدان سبب این عِلم را پنهان داشته‌اند و آن چنان است که هر کسی را صیانت و امانت نباشد که این عِلم را از جهت خیر و مصلحت مردمان به‌کار دارد، از بهرِ آنکه همچنانکه بدین عِلم خیری به مردمان توان رسانیدن، شرّ و فتنه و بلا نیز توان انگیختن ــ چنانکه یکی را بیمار توان کرد، و دیگری را مقهور توان کرد، و مانند این.

پس، بدین سببها این عِلم را نهان و پنهان داشته‌اند، و جز به کسی که اهل باشد ننموده‌اند، و بدین سبب ضرورت گشته است که این عِلم را به یکدیگر، به عبارتِ مرموز بیان کُنند.

و دیگر سببِ مستور داشتن این عِلم آن است که اگر کسی بدین عِلم برخورَد که طبعِ راست ندارد و برخلاف راستی، معنی دیگر تصوّر کُنَد و پندارد که راست است، و آن تصوّر تضییف کُنَد تا سبب فسادِ این عِلم باشد، پس چاره نباشد از پنهان داشتن این عِلم و به رموز حاجت بیفتد تا هیچ نااهل را در این عِلم دیدار نیفتد.

این است اسباب مستور داشتن این عِلم که یاد کردیم. اکنون به شرح دادن صورتها و خاصیّتهای هر درجه از درجات فلک البروج پردازیم، به ترتیب از نخستین درجهٔ حَمَل تا آخِر درجه از حوت، چنانکه تنکلوشا در این کتاب خویش آورده است:

صورت حَمَل چنانکه در آسمان بینند



**درجهٔ اوّل از برج حَمَل**

برآید در این درجه کتابی به خطّ شوهی، نبشته به شنگرفِ سرخِ نیکو و در میان اوراق این کتاب پَرها نهاده به الوان مختلف (از جهت علامت را) / و از جانب راست این درجه برآید دو خادمِ نیکورُوی (و پارسا) / و از جانب چپ او برآید مَردی ساقهای او برهنه، سبدی خرمای تَر و زنبوران کُشته.

هر که بدین درجه زایَد، نیکمَرد و پارسا باشد و نیک‌عیش و بَدخو و بیفرمان بوَد.

### درجهٔ دویُم از برج حَمَل

برآید در این درجه پوستهای کُهنِ دریده و ورقهای کُهنه در آن نوشته‌یی (که هیچکس نداند، زیرا به لغت اهل ساما است) / و برآید از جانب راست این درجه طاسی برنجین با گوشه / و از جانب چپ او زنی به دست او پاره‌مویی که با گیسوبند کُنَد.

هر که بدین درجه زایَد بیخِرَد و شکار دوست و فَرَخج باشد.

### درجهٔ سِیُم از برج حَمَل

برآید در این درجه کِسوَتی نیکو و فاخر با رنگهای بسیار و قَضیبی خیزران از جهتِ تَلواربند / و برآید از جانب راست این درجه بومی، به بَرِ او کلاغی / و از جانب چپ او کاسه‌یی پُرسبوس.

هر که در این درجه زایَد فاسق و خبیث باشد و تنگ‌روزی و بَدعیش و مُتَهوِّر بوَد.

### درجهٔ چهارم از برج حَمَل

برآید در این درجه لگن سفالینِ پُرخاک، در او چیزی سبز رُسته / و برآید از جانب راست او مَردی (که سخن حقّ میگوید و میلرزد) / و برآید از جانب چپ او دَوری‌یی جَلیحِ نیکو.

هر که در این درجه زایَد خوشخو و مُقبِل بوَد، لیکن دزد و بَدافعال باشد.

### درجهٔ پنجم از برج حَمَل

برآید در این درجه پیری اُستاد کاهن (که دزدیها بیرون تواند آوَرْد) / و برآید از جانب راست او طونایا (یعنی درخت انجیر) / و از جانب چپ او برآید تنهٔ بَرهٔ سفیدِ برهنه.

هر که بدین درجه زایَد درازبالا باشد و بسیار نیکورُوی بوَد.

**درجهٔ ششم از برج حَمَل**

برآید در این درجه زنی با مروارید و یاقوت / و برآید از جانب راست او سندانی / و از جانب چپ او میخهای آهنین.

هر که بر این درجه زایَد نیکبخت و مَرزوق و موفّق باشد و مُقبِل و درازعُمْر بوَد.

**درجهٔ هفتم از برج حَمَل**

برآید در این درجه عروسی فراخ چشم، دست چپ او برهنه / و برآید از جانب راست او شوهر این عروس / و از جانب چپ او برآید آرایه‌ها از نقره و مِس زراندود.

هر که بر این درجه زایَد با رأی و تدبیرِ نیک بوَد و دعا بسیار کُنَد و کاهن صاحب عجایب بوَد.

**درجهٔ هَشتم از برج حَمَل**

برآید در این درجه بازی سرخ که گوشت میخورَد / و از جانب راست او برآید آهنها و زورق / و از جانب چپ او برآید ابزارهای درودگری آهنین.

هر که بدین درجه زایَد گزافکار و فضول باشد و در خیرات راغب نباشد.

**درجهٔ نُهم از برج حَمَل**

برآید در این درجه دسته‌یی خَربَقِ تَرِ سبز و زنبیلی کُهن / و برآید از جانب راست او کفی پسته و برگ خرما (که پیری بیرون انداخته باشد) / و از جانب چپ او برآید دنبال میخهای آهنین.

هر که بدین درجه زایَد اندک عقل و بسیار حُرمَت باشد و قدر او نزدیک مردمان بزرگ بوَد.

**درجهٔ دهُم از برج حَمَل**

برآید در این درجه کودکی در دست راست اوکفِ دریا و در دست چپ او دوات / و برآید از جانب راست او انگشتری آهنین، نگین او هم از او / و برآید از جانب چپ او زبانهٔ ترازو و دو خروس جنگی.

هر که بر این درجه زایَد زیرک و عالِم باشد و جماع‌دوست، و مرگ او در غربت بوَد.

**درجهٔ یازدهم از برج حَمَل**

برآید در این درجه مَردی سخت دراز و سرخ‌چشم (که بر یکجای قرار نگیرد، پیوسته برمیخیزد و مینشیند) / و برآید از جانب راست او قوصَرهٔ پشیز / و برآید از جانب چپ او پَرهای بسیار و جفتی کبوتر.

هر که بدین درجه زایَد پیوسته عاشق بوَد و طرب و ظرافت و جوانمردی دوست دارد و صبور و شجاع بوَد، ولیکن فرخج باشد.

**درجهٔ دوازدهم از برج حَمَل.**

برآید در این درجه درخت نار و دسته‌یی خار / و برآید از جانب راست او دسته‌یی تَره / و از جانب چپ او سَفَطی در او مثاقب دزدان و بند.

هر که در این درجه زایَد خبیث و عاقل و محصّل باشد و منفعت به دروغ کسب کُنَد.

**درجهٔ سیزدهم از برج حَمَل**

برآید در این درجه سه کس (دیوانه) که با سفال بازی میکنند / و برآید از جانب راست ایشان سه گربهٔ خاموش / و از جانب چپ ایشان میخهای آهنین.

هر که بر این درجه زایَد کاهن و منجّم و فالگوی باشد و تمام بهره باشد از دل مردمان.

**درجهٔ چهاردهم از برج حَمَل**

برآید در این درجه طَبله‌یی (که از او آوازی میآید که نتوان دانست که آوازِ چیست) و دُرْجی در او دُرماش دراز / برآید از جانب راست او سرِ مَردی / و از جانب چپ او جوذابها از سر مَردم.

هر که بر این درجه زایَد عاقل و دُرست‌رأی بوَد و ظنّ خطا نبَرد.

**درجهٔ پانزدهم از برج حَمَل**

برآید در این درجه ستارهٔ روشن و مِخراقی از فوطه تافته / و برآید از جانب راست او مَردی خَلَق جامه / و از جانب چپ او برآید مَردی و زنی (از گرمابه برآمده، تشنه).

هر که بر این درجه زایَد زبانآور باشد و جوانمرد و کریم و هر چه به دست آرد ببخشد.

**درجهٔ شانزدهم از برج حَمَل**

برآید در این درجه سه خُنور شراب / و از جانب راست او برآید نگینه‌یی از آبگینهٔ بیقیمت و پوست طبل / و از جانب چپ او برآید پیرزنی مطربه.

هر که بر این درجه زایَد فاسق و دروغگوی و خبیث باشد و صنعتهای باریک کُنَد و چربدست باشد.

**درجهٔ هفدهم از برج حَمَل**

برآید در این درجه مردمانی که زر و سیم گدازند و موزه‌های نو / از جانب راست او برآید سَری که گوشهای او بر روی او باشد / و از جانب چپ او پای بُریده‌یی که خون از او میرود.

هر که بر این درجه زایَد معیشت او از صناعت دستِ او باشد و پیوسته تنگ‌عیش بوَد

و چنان جوانمرد بوَد که هیچ‌چیز را نزدیک او قدْر نباشد و هر چه به دستِ او برآید به مَردم دهد.

**درجهٔ هژدهم از برج حَمَل**

برآید در این درجه بَرزه‌گاوی که از تنِ او عرق میرود و مَردی (بدبخت) او را میرانَد / و از جانب راست او برآید انواع تُره‌ها / و از جانب چپ او برآید سفال و قماشهای بیقیمت.

هر که بر این درجه زایَد دُرستکار بود و صورتگر و آب روان دوست دارد و باشد که سبب هلاک او در آب باشد.

**درجهٔ نوزدهم از برج حَمَل**

برآید در این درجه چیزهای دراز از درخت و مانند آن / و برآید از جانب راست او سَرِ کلاغی از تن جدا کرده و کف دستی بر خاک (ناخوش) و مار افعی که دُم بر زمین میزند / و از جانب چپ او برآید مَردی (که میخواهد درها را بگشاید تا هر چه در خانه‌هاست بدزدد).

هر که بر این درجه زایَد شرمگین و گشاده‌زبان و فصیح و ظریف باشد، و کرامت دوست دارد امّا زانی بوَد.

**درجهٔ بیستم از برج حَمَل**

برآید در این درجه سپاهیانی که بوق میزنند، با شیشه‌های شکسته و جورابهای خُلقان / و برآید از جانب راست او قَصَب شکسته / و از جانب چپ او دزدی با پشتهٔ جامه گریخته.

هر که بر این درجه زایَد بر محنتها صبور بوَد و بیهوده‌گوی و سبکسار باشد و کم‌عقل

و متردّد رأی باشد و جملهٔ معانی بر او مشکل بوَد و سُست عزیمت و پَست همّت باشد.

### درجهٔ بیست و یکم از برج جوزا

برآید در این درجه اُشتری که گوشت از او باز کرده باشند و خون از رگهای او میرود و مَردی پیر که پای چپ او معیوب باشد / و برآید از جانب راست او سبدی از برگ خرما، در او پاره‌های نان و میخهای آهنینِ کوتاه و ستبر / و از جانب چپ او قَصَب و رشته‌های پشمین و سه سلسلهٔ باریکِ محکم.

هر که بر این درجه زایَد شجاع و بخشنده و جوانمرد و درازریش و متهوّر باشد.

### درجهٔ بیست و دویُم از برج حَمَل

برآید در این درجه مَردی بر دار کرده، جامهٔ سیاه کُهنه پوشیده / و برآید از جانب راست او پوستهای خایهٔ مرغ و نمک (تلخ) و شورهٔ بسیار / و برآید از جانب چپ او پیری که میلرزد و پس و پیش او مَردی جوان (کاهل و ضعیف دست و پای).

هر که بر این درجه زایَد بَدبخت و بَدکار و تنگ سیم باشد.

### درجهٔ بیست و سیُم از برج حَمَل

برآید در این درجه قَدَحهای خُرد از مس و مَردی و کودکی که دستار میبافند (و یکدیگر را در آن یاری میدهند) / و از جانب راست او برآید دسته‌یی دُوخ مصری و سه بُن کَرنب با برگها / و از جانب چپ او سه شیشه و توده‌یی خاکستر و توده‌یی خاک.

هر که بر این درجه زایَد کاهل و شوم و تنگ روزی باشد و خالق و رزّاق خود را نشناسد.

**درجهٔ بیست و چهارم از برج حَمَل**

برآید در این درجه دو دزد (سرخ موی سبز چشم بَددل) / و از جانب راست او متاعی (که ایشان دزدیده باشند) / و از جانب چپ او درختی فندق و درختی گوز و یک بن خَربَق و یک بُن یُنوع.

هر که در این درجه زایَد رکیک عقل و گردنکَش و خشمگین و سبکسر باشد.

**درجهٔ بیست و پنجم از برج حَمَل**

برآید در این درجه زنی (طرّار و محتال) و مَردی با دو خروس (نابینا و میخواهد که مَردم را بدین خروسها بفریبد) / و از جانب راست او برآید قَرعه بزرگ و مَردی (بَدحال و بدبخت) و ریش آهنین / و از جانب چپ او ازار شاقلانی در قوصَره.

هر که بدین درجه زایَد صبور و جَلد و قوی طبع و غلیظ و خدای ناترس باشد.

**درجهٔ بیست و ششم از برج حَمَل**

برآید در این درجه پیری بزرگ و طنبور و بَربط و دستهٔ کلیدها / و از جانب راست او برآید درخت موز / و از جانب چپ او برآید چوبی تراشیده و پلّه‌های ترازو.

هر که بر این درجه زایَد بزرگ قدْر و عظیم محلّ و فراخ‌روزی و تنگدل و دشوارکار باشد.

**درجهٔ بیست و هفتم از برج حَمَل**

برآید در این درجه یکی دلو چوبین و تگرگ بسیار سپید / و از جانب راست او برآید ساباطی تاریک، در او حشرات بسیار / و از جانب چپ او بال خروس و استخوان چوژه به دست مالیده.

هر که بر این درجه زایَد مَردی بَدبخت باشد و ضعیف‌تن، زردفام، خوش‌چشم، درازساعد و ساق.

**درجهٔ بیست و هَشتم از برج حَمَل**

برآید در این درجه پیرزنی زشت‌منظر و شوخ، با او قوصَرهٔ بزرگ / و از جانب راست او برآید لگنی رویین زنگارگرفته / و از جانب چپ او برآید سَلّه‌یی در او شیشه و خُرده ساج.

هرکه بر این درجه زایَد رنجکَش و بسیار خوف و کاهل باشد و از هر چیزی بترسد و فال و زجر بسیار به کار دارد.

**درجهٔ بیست و نُهم از برج حَمَل**

برآید در این درجه بالشِ بُزیونِ بزرگِ پشم آگنده در او پَرها / و از جانب راست او برآید چیزی تاریک (که نداند کس که آن چیست) / و از جانب چپ او دو راه برآید.

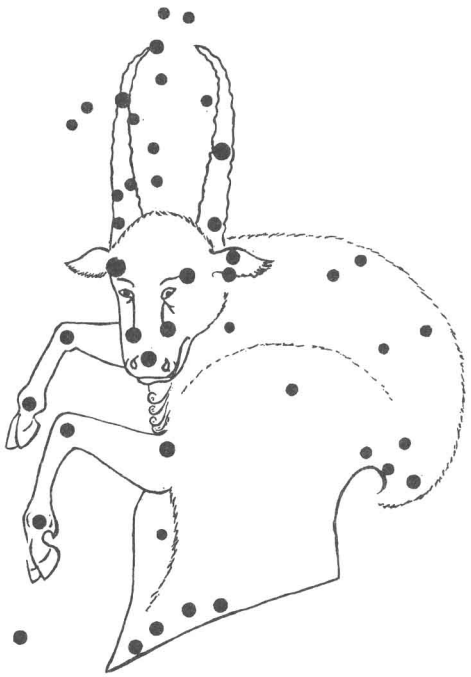
هرکه در این درجه زایَد زنی باشد ترسنده و صناعتی دارد که بدان کسب کُنَد به رنجِ بسیار و هر چه به چنگ آرد به شوهر نفقه کُنَد.

**درجهٔ سی‌اُم از برج حَمَل**

برآید در این درجه بُردهای خُلقان سرخ و زیرها (که تارهای بربط و طنبور باشد) / و از جانب راست او برآید زنی بزرگ، کرباس میبافد / و از جانب چپ او مقنعهٔ تنگ و کژدمی.

بر این درجه هرگز نزاید کسی از جهت آنکه خالی است و تاریک و در او هیچ چیز نیست الاّ مُشتی سنگریزه.

صورت ثور چنانکه بر آسمان بینند



جملگی درجات برج ثور در خِلقت تنگ و کوتاه باشد. درجهٔ اوّل برج ثور را یمین و یسار باشد برخلاف باقی درجات، از جهت آنکه درجات خانهٔ زُهره را یمین و یسار نباشد.

**درجهٔ اوّل از برج ثور**

برآید در این درجه پلّهٔ ترازو و سه سَلّه و غلاف برگ خرما / و از جانب راست او برآید ابتدای بیماریها / و از جانب چپ او برآید دُرْج بزرگ و مِخیَطهای فراخ روزَنِ شکسته.

هر که بر این درجه زایَد پارسا و نیکوکار و ظریف باشد و مرحوم و بَدحال، و همیشه کار بی‌منفعت کُنَد.

**درجهٔ دویُم از برج ثور**

برآید بر این درجه دوسُرِ گاو و زَهرهٔ او.

هر که بر این درجه زایَد شوم‌پی و بدبخت و بدحال باشد و همهٔ عمر خویش را بـه سبب بیعقلی و نادانی تباه دارد.

**درجهٔ سِیُم از برج ثور**

برآید در این درجه ماهی بزرگ که مأوی به دریای بزرگ دارد و نیمه‌یی از اژدهـا و چیزی مانند کف دریا سپید (و نرم) و برف فسرده و نیمه‌یی تاریکی.

هر که بر این درجه زایَد کاهن و خیّر باشد و دروغهای پوشیده در صـورت راسـتی گوید، و به این سبب ذِکر او بلند شود.

**درجهٔ چهارم از برج ثور**

برآید در این درجه جامهٔ بَزَغ سخت سبز و چیزهای تازه و خوشبوی و ریحانِ شیوخ.

هر که بر این درجه زایَد مانند ستور باشد در بیعقلی، و سفرهای با رنج بسیار کُنَد، امّا در آخِر عمر سعادتی به زر بیابد.

**درجهٔ پنجم از برج ثور**

برآید در این درجه از جواهر نفیس، مثل مروارید و زمرّد و یاقوتِ سرخ، و دُم گربه و دندان شیر.

هر که بر این درجه زایَد دلیر و مبارز باشد و از هیچ چیز بـاک نـدارد، امّـا ظـالم و بی‌انصاف در معامله بوَد.

**درجهٔ ششم از برج ثور**

برآید در این درجه انواع میوه‌ها و ریاحین و چوبهای بید پراگنده و چیزی دراز و باریک و بی‌قوّت.

هر که بر این درجه زایَد پارسا و نیکوکار باشد، و دعای وی بیشتر مستجاب گردد و در عمر خویش از مکّاره آسوده باشد.

**درجهٔ هفتم از برج ثور**

برآید در این درجه چیزی مانند دُود و گَرد (که کسی نداند که آن چیست).

هر که در این درجه زایَد ضعیف تن و بدترکیب، و کاهل و مرحوم و تنگ‌روزی باشد.

**درجهٔ هَشتم از برج ثور**

برآید در این درجه چشمه‌های آب خوش در او سرطان و بَزَغ (و پیوسته جنگ میکُنند و بر یکدیگر غالب نشوند).

هر که بر این درجه زایَد عالِم و بزرگوار شود و از عِلم و زنان و کودکان منفعت بسیار یابد.

**درجهٔ نُهم از برج ثور**

برآید در این درجه خرگوش، در دهان او برگی سبز بزرگ و چیزی از قماش بازارگانان.

هر که بر این درجه زایَد خوش‌عیش و کم‌آفت و زیرک و بسیار عِلم بوَد و به کارهای نیک معروف و مشهور گردد.

**درجهٔ دهُم از برج ثور**

برآید در این درجه صورتهای سپید، از آن صورتها که حکیمانِ ارقیا کُنند به رنگهای نیکو (که هر که در آن صورتها نگرد حیران شود).

هر که بر این درجه زایَد سرخ‌رنگ و گِردرُوی و ضعیف‌تن باشد و کوتاه عمر و روزگار در صحرا و بیابان و در بندها گذرانَد.

**درجهٔ یازدهم از برج ثور**

برآید در این درجه مَردی مُرده (که اندام او میلرزد پیوسته)، با او نیمه اِزار گسترده، و سطلی سیمین و پاره‌یی دیبای سبز.

هر که بر این درجه زایَد زشت خِلقت باشد و سَرِ او معیوب بوَد.

**درجهٔ دوازدهم از برج ثور**

برآید در این درجه سه گِرده و نیم از خُشکار در دستاری و فوطه‌یی با رنگهای بسیار، و پاره‌یی مو و گیسوی کنیزکی.

هر که بر این درجه زایَد زیرک و قوی و تمام خَلق باشد و مکّار و خبیث، و قادر بر آن چه طلب کُنَد باشد.

**درجهٔ سیزدهم از برج ثور**

برآید در این درجه مَردی (تُرک) و زنی (کابلی) و پالان شتری و کاسه‌یی چوبین.

هر که بر این درجه زایَد تمام خِلقت و زیرک و بسیار عِلم و کریم نفس و نیکبخت باشد.

**درجهٔ چهاردهم از برج ثور**

برآید در این درجه گرگی و کفتاری و سگ‌بچه‌یی که بانگ میکُند و موی و پوست یوز و شعله‌های آتش (که هرگز نسوزد).

هر که در این درجه زایَد طبیب باشد و داروشناس و عالِم به طبایع حَیَوان، و از معالجهٔ او بیماران شفا یابند.

**درجهٔ پانزدهم از برج ثور**

برآید در این درجه جامه‌های فاخر از کِسوَتها و صندوقی مُقفَل برنهاده و عمودهای آهنین و دو پشتیبان آهنین.

هر که بر این درجه زایَد نیکوکار و پرهیزگار و نازک‌تن و خوشبوی و مُقبِل و تمام بهره باشد و در کارها توکّل به خدای، تعالیٰ، کُنَد.

**درجهٔ شانزدهم از برج ثور**

برآید در این درجه چیزی که حرکتی دارد چون موش و کژدم و با او برآید معجونی (نافع مردَردِ معده را) و برگ خُرد و مِزوَد آهنین و پاره‌یی سِتر از حریر خوشرنگ.

هر که بر این درجه زایَد نیکبخت و توانگر باشد و چون پادشاهان زندگانی کُنَد و قدْرِ او بلند بوَد و در آخِر عمر با سعادت باشد.

**درجهٔ هفدهم از برج ثور**

برآید در این درجه صورت پیری بر کرسی نشسته و بر سرِ او زینتی.

هر که بر این درجه زایَد نیکبخت و با بهره و دراز عمر باشد در آسانی.

**درجهٔ هژدهم از برج ثور**

برآید در این درجه زنبیلی بزرگ در او گاوَرس و مَردی (نه زنده و نه مُرده).

هر که بر این درجه زایَد میانه‌حال باشد و آخِر عمر کارش نیکو شود.

**درجهٔ نوزدهم از برج ثور**

برآید در این درجه مَردی کَهل (که میخواهد کُلنگی صید کُنَد و هرگز نتواند).

هر که بر این درجه زایَد در کارهای بزرگ خوض کُنَد و او را از خوف حذر سخت بوَد.

**درجهٔ بیستم از برج ثور**

برآید در این درجه مَردی میگون موی و سفیدرُوی، انگشتریهای مرتفع فروشد مر زنان را.

هر که بر این درجه زایَد دانشمند و عالِم و فاضل بوَد و آخِر عمرش بهتر باشد.

**درجهٔ بیست و یکم از برج ثور**

برآید در این درجه چیزهای حقیر (این درجه سخت تنگ است و کوتاه).

هر که بر این درجه زایَد در بعضی از عمر خویش نیک‌حال بوَد و از دینی به دینی انتقال کُنَد.

**درجهٔ بیست و دویُم از برج ثور**

برآید در این درجه صورت اُستاد دبیرستان دوالی بر کِتف و دفتری بزرگ در دست او، نوشته بعضی به سیاهی و بعضی به سرخی.

هر که بر این درجه زایَد ضعیف دیدار و اندک حیله باشد در طلب رزق و در اواخر عمر میراثی به دست او افتد.

**درجهٔ بیست و سِیُم از برج ثور**

برآید در این درجه صورت مَردی گندمگون بر پای ایستاده (به سبب دَرد زانو).

هر که بر این درجه زایَد کَر باشد و از استعمال آتش منفعت گیرد.

**درجهٔ بیست و چهارم از برج ثور**

برآید در این درجه دیوانی سیاه‌رُوی و غولان زشت.

هر که بر این درجه زایَد ناقص عقل باشد و با اینهمه زیرک و خوب تدبیر بوَد.

**درجهٔ بیست و پنجم از برج ثور**

برآید در این درجه خاشاک داروها (بیشتر زیانکار و اندکی مسهل با منفعت).

هر که در این درجه زایَد بدبخت باشد و سِلاحوَر و در دل هیچ رحم نباشدش.

**درجهٔ بیست و ششم از برج ثور**

برآید در این درجه کَشَفی که میجنبد و سرطانی مُرده و حیوانی مانند خوک (لیکن مبارک).

هر که بر این درجه زایَد عِلمِ سِحْر طلب کُنَد و تَتَبُّع آثار ساحِران کُنَد و مکّار و خبیث باشد.

**درجهٔ بیست و هفتم از برج ثور**

برآید در این درجه ماه بزرگ و صورت ستاره‌یی که به ماه مانَد.

هر که در این درجه زایَد طَوّاف شهرها باشد به سبب رسولی.

**درجهٔ بیست و هَشتم از برج ثور**

برآید در این درجه صورت شتری سیاه و چیزی مانند شتر از عقب.

هر که بر این درجه زایَد نیکوکار باشد تا به چهل سالگی رسد و بعداز آن صَلاحِ او به فساد بَدَل شود.

**درجهٔ بیست و نُهم از برج ثور**

برآید در این درجه صورت گاومیشی و دو ماده گاوِ همزاد.

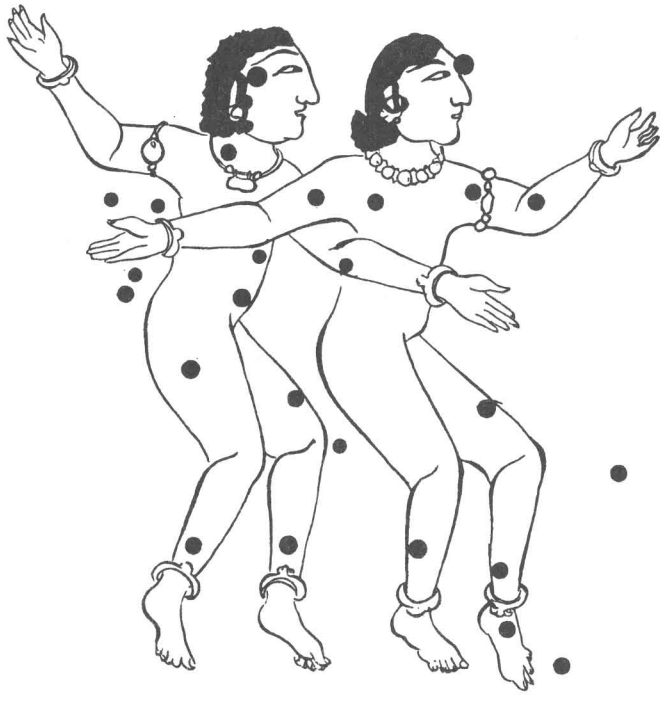
هر که بر این درجه زایَد فکر و عقل معاشی نداشته باشد و هر صنعتی که او را باشد کاسد باشد همیشه.

**درجهٔ سی‌اُم از برج ثور**

برآید در این درجه صورت کبوتر چاه با آوازِ نیسان و داروها (و بویهای خوش).

هر که بر این درجه زایَد خُرد جسم و پاکدین و پارسا باشد.

صورت جوزا چنانکه در آسمان بینند



درجات برج جوزا را یمین و یسار نباشد، از جهت آنکه درجات خانهٔ عُطارِد را یمین و یسار نباشد.

**درجهٔ اوّل از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت حُقّه‌های زرّین و سیمین و در میان آنها نوشته‌ها (در سیرت حکماء).

هر که در این درجه زایَد عاقل و حکیم باشد و به حِکمت سخن گوید.

**درجهٔ دویُم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت دُرْجی در او جواهری سرخ (از خزانهٔ پادشاهی دزدیده).

هر که بر این درجه زایَد جوانمرد و کریم باشد و احوال او در خیر و شرّ مختلف.

**درجهٔ سِیُم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت عرش اله الالهیّه و صورت دایره‌یی (و آنچه بدین مانَد).

هر که بر این درجه زایَد بلند قدْر و راستگوی باشد و مواظبت بر کارها کُنَد و مبارک به نزدیک فرشتگان.

**درجهٔ چهارم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت چهار دفتر (در سیاسات مُلک و آنچه بدین مانَد).

هر که بر این درجه زایَد عالِم و ادیب باشد و خیردوست، و سخن به حقّ و صواب گوید و در یاد حَیّ باشد.

**درجهٔ پنجم از برج جوزا**

برآید در این درجه حکیم مغرب بر منبر آهنین نشَسته.

هر که بر این درجه زایَد دروغگوی و بیشرم و بیوفا و درازعمر باشد.

**درجهٔ ششم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت سگی از مس (و او طلسم بدوصیهانا بوَد).

هر که بر این درجه زایَد تنگ‌عیش و ناحِفاظ و زشتکار باشد.

**درجهٔ هفتم از برج جوزا**

برآید در این درجه بُتان و ماه (و هر دو بُت سخنان با فایدهٔ بزرگ گویند).

هر که بر این درجه زایَد عزیز و دوست رُوی بوَد و مردمان و خدای را بسیار یاد کُنَد.

**درجهٔ هَشتم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت آسمانها و صورت تصریف الهه مر موجودات را و آنچه تقدیر کُنَد.

هر که بر این درجه زایَد بزرگوار و کریم اخلاق و لطیف عنصر باشد و کُتب قدما را مطالعه کُنَد.

**درجهٔ نُهم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت عمارت‌کنندگان مرکز زمین، رویهای ایشان سیاه (و ایشان در خیال باشند و وجود ایشان را حقیقت نبوَد).

هر که بر این درجه زایَد تعلیم عِلم و ادب کُنَد و با اینهمه ناقص عقل باشد.

**درجهٔ دهُم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت خَبَزدوان و صورت مرغ کَرایه و موش دشتی و مگسان بی‌بال.

هر که بر این درجه زایَد درویش و مسکین و محتاج باشد به چیز مردمان و در همهٔ عمر منحوس باشد.

**درجهٔ یازدهم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت مردمانی زشت خِلقت (چنانکه هر که ایشان را بیند

بترسد) و در دست ایشان چیزها از زر و سیم (که بدان بازی کُنند).

هر که بر این درجه زایَد پادشاهی باشد گردنکَش و سخت‌دل و خونخوار.

### درجهٔ دوازدهم از برج جوزا

برآید در این درجه صورت مُرده‌یی در کفن (از مردگان کافران)، تن او سیاه (بر او باشد لعنت آفتاب).

هر که بر این درجه زایَد رحیم و پارسا باشد و دلیر و حسود، و در میان مردمان بزرگ‌قدْر باشد و پیوسته مطالعهٔ کُتب کُنَد.

### درجهٔ سیزدهم از برج جوزا

برآید در این درجه قَضیبی از زمرّدِ سبز، بر او دو طوق زرّین.

هر که بر این درجه زایَد شادمان و کریم و نیک‌کردار، و به تن نزار بوَد، و خدای، تعالیٰ، از او خوشنود باشد.

### درجهٔ چهاردهم از برج جوزا

برآید در این درجه مَردی (ناقص عقل، دیوانه، زشت‌کردار) سرخ‌رنگ.

هر که بر این درجه زایَد دلیر بوَد و غم اندک خورَد، و در اقبال و ادبار، و فرمان پدر و مادر نَبَرد.

### درجهٔ پانزدهم از برج جوزا

برآید در این درجه صورت شیری (گرسنه)، دُم باز گردانیده و از صیدی میخورَد.

هر که بر این درجه زایَد بزرگ جسم و اندک عقل باشد و در چیزهایی که نزد مردمان مُنکَر باشد بسیار نگرَد.

**درجهٔ شانزدهم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت سَلّه‌یی از بند بافته و طَبَقی محکم بر روی او نهاده، بر آن طَبَق جامه برنهاده (از کِسوَت بالاسا).

هر که بر این درجه زایَد نیکو زندگانی و آسوده باشد، خدای را به خشم نآرد و مردمان را کارها فرماید که با منفعت باشد و جماع دوست دارد.

**درجهٔ هفدهم از برج جوزا**

برآید در این درجه خُنورهای آبگینه، یکی از ایشان شکسته و باقی دُرست.

هر که در این درجه زایَد حُکمش چون حُکم کسی است که در درجهٔ شانزدهم از برج جوزا زایَد که مرقوم رَفت.

**درجهٔ هژدهم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت دو حمّال که کیسه‌های زر و سیم بر کتف نهاده‌اند و به شتاب میروند.

هر که بر این درجه زایَد در زهد و عبادت طریق فرشتگان دارد.

**درجهٔ نوزدهم از برج جوزا**

برآید در این درجه ماهی و بَزَغ و چیزی بزرگ از حیواناتِ آب.

هر که بر این درجه زایَد مَلِکی رحیم و عادل باشد و اهل مملکت او از سیرت نیک او خوشنود باشند.

**درجهٔ بیستم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت پَریِ مجسّم متحرّک و گوشهٔ زنبیلی.

هر که بر این درجه زایَد جاهل و مُعجَب باشد و مردمان و همسایگان را رنج رساند.

**درجهٔ بیست و یکم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت دو مَرد خوبروی و صورت مَردی که بوق مینوازد.

هر که بر این درجه زایَد مَردی باشد که مردمان را دعوت کُنَد هم به مردمان و او را قبول کُنند و نیکمرد و پارسا بوَد.

**درجهٔ بیست و دویُم از برج جوزا**

برآید در این درجه سَلّه‌های تخم سِپَندان و عدس و لوبیا و دسته‌یی پودنه.

هر که بر این درجه زایَد مُصرِف باشد بر تن خویش و کنار دوست و خمّار باشد.

**درجهٔ بیست و سِیُم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت جامه‌هایی که با طنابهای باریک بسته باشند و سپری و تبرزینی.

هر که بر این درجه زایَد کوتاه عمر و شوم‌پی باشد و عاقل بوَد.

**درجهٔ بیست و چهارم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت مَردی و زنی خوبروی و کودکی سیاه و تخم شلغم و برگ چغندر.

هر که بر این درجه زایَد ناقص عقل باشد و با زنان و مردان فُجور کُنَد و مطالعهٔ کُتب نماید.

**درجهٔ بیست و پنجم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت زنبیلی بیگوشه پُر از زیتون و پوستِ کاردو.

هر که بر این درجه زایَد زانوهای او دردمند باشد و پارسا و عِلم‌دوست بوَد و از شهوات پرهیزگار باشد.

**درجهٔ بیست و ششم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت دو زنبور و گورخر و سَرِ گاوی بُریده (سه هزار ساله).

هر که بر این درجه زایَد در نزد خدای، تعالیٰ، عاصی باشد به همهٔ کارها و جاهل و بیوفا و بیحِفاظ باشد.

**درجهٔ بیست و هفتم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت زنی بیمار (که سرما میخورَد) و نردبانی بر کِتف نهاده میبَرد.

هر که بر این درجه زایَد عالِم باشد در کارها، زیرک و حکیم و منصف و نیکبخت بوَد.

**درجهٔ بیست و هَشتم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت کودکانی خُرد و در دست ایشان کبوتربچه، و سخنان (عجایب آهسته) میگویند.

هر که بر این درجه زایَد نیکوکار و کرامت دوست بوَد.

**درجهٔ بیست و نُهم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت ماهی از مروارید دوخته به رشتهٔ ابریشم و صورت بَزَغی از سنگ الماس محکم.

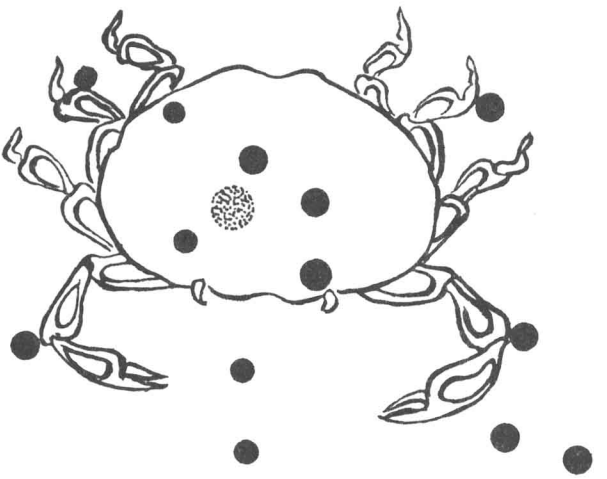
هر که در این درجه زایَد در هیچ دین دُرست نباشد و حقّ و صواب نشنود و شکّاک باشد.

**درجهٔ سی‌اُم از برج جوزا**

برآید در این درجه صورت خری و خرواری بار به رسن بر او بسته و مَردی از پس خر میرود با جامه‌های دریده پوشیده و کفش در پای.

هر که بر این درجه زایَد تنگ معیشت و بدبخت باشد و محتاج به خدمت مردمان بوَد و پیوسته خرما میمَزَد.

صورت سرطان چنانکه در آسمان بینند



درجهٔ اوّل برج سرطان را یمین و یسار نباشد، برخلاف باقی درجات آن برج.

**درجهٔ اوّل از برج سرطان**

برآید در این درجه صورت ماهیِ پوست بازکرده، زشت‌تر ماهیان زنگبار، از دریایی که آب سیاه دارد.

هر که بر این درجه زایَد مُقبِل باشد در احوال خویش ولیکن در دست و پای و تن او عیبهای بسیار باشد و دراز قامت بود.

**درجهٔ دویُم از برج سرطان**

برآید در این درجه صورتی زشت و سهمگین (چنانکه هر که او را بیند اندوهگین شود) / و از جانب راست او برآید حُقّهٔ داوری با منفعت / و از جانب چپ او برآید زیره و کَرویا و فلفل و نمک.

هر که بر این درجه زایَد سردسخن و بَدخُلق باشد و میلِ او همه با بازی و هزل باشد.

**درجهٔ سِیُم از برج سرطان**

برآید در این درجه رنگهای رنگرزان (مُفرَد ناآمیخته) / و از جانب راست او برآید برگ درختان بسیار / و از جانب چپ او دو قَضیب خیزران و یک قضیب زرد.

هر که بر این درجه زایَد هر دو چشم یا یک چشم او معیوب باشد و تنگ معیشت و تندُرست و شادمان بوَد.

**درجهٔ چهارم از برج سرطان**

برآید در این درجه صورت غلامی نیکورُوی و دراز بالا و نوخَد، و کوزهٔ شکسته در او نمک و افزارها / و برآید از جانب راست او انگشترین سیمینِ بزرگ و صورت حلقهٔ آهنین زنگارگرفته / و از جانب چپ او دُرّاجها که میپرند، بعضی در آب.

هر که بر این درجه زایَد در بدن او نقصانی بوَد چند جای، و بدعیش باشد و به هر جای که رُوی نهد و امید دارد، بی‌بهره مانَد.

**درجهٔ پنجم از برج سرطان**

برآید در این درجه صورت زنانی بیمار (و بیماری که هر کس آن را ببیند رنجور گردد) / و از جانب راست او برآید گیسوهای زنان بافته و جز آن / و برآید از جانب چپ او حُقّه‌های مُرَصَّع به نگینها و سنگهای نیکورنگِ نیکوکردار.

هر که در این درجه زایَد مکّار و دروغزن باشد و زشتیهای بسیار در او موجود بوَد.

### درجهٔ ششم از برج سرطان

برآید در این درجه چیزها که دشوار توان دانست الاّ چیزی که آن از دریا برآید، زرد و آسمانگون / و از جانب راست او برآید مَردی (فیلسوفِ تمام کار) / و از جانب چپ او آیینهٔ روشن و صدفی بزرگِ محکم کردار و کودکی (خردمندِ پُرهنر).

هر که بر این درجه زایَد در اوّلِ عمرِ خویش حالِ او متوسّط باشد و در نیمهٔ آخِرِ عمر قدْر و ذِکر او در میان مردمان بلند شود.

### درجهٔ هفتم از برج سرطان

برآید در این درجه صورت کودکانی بی‌ریش، بر دستهای ایشان طبقهای پُر از انگور و کنیزکی با ایشان / و برآید از جانب راست او آتشدانی پُر اَنگِشت افروخته / و از جانب چپ او برآید چوبهای گز شکستهٔ خُرد.

هر که بر این درجه زایَد بسیار فرزند و نیکو سرمایه باشد و عِلم دوست دارد و اخبار پیشینگان مطالعه کُنَد.

### درجهٔ هَشتم از برج سرطان

برآید در این درجه صورت مرغان شکاری سه عدد (یا چهار عدد) و استخوان ماهیِ بسیار / و از جانب راست او برآید مَرطَبانی در او خُردهٔ کُندُر و بویهایی (که در پیش بُتان به کار دارند) / و از جانب چپ او برآید کاغذی پُر نمک و سَعتَر و کُنجدِ بریان و سماق.

هر که بر این درجه زایَد علاج بیماریها کُنَد و خَلق از او منفعت گیرند و مطالعهٔ کُتب طبّی دوست دارد و به آخِرِ عمر او را سه زخمِ شمشیر رسد.

### درجهٔ نُهم از برج سرطان

برآید در این درجه مَفرَشی خَز و بالشها از قَزّ زرداگین پُر از پَر (چنانکه پادشاهان را

باشد) / و از جانب راست او برآید دو مُرغ مُرده و ریسمانی که از او شَقّه سازند و خِرقَه‌یی از بُزیون (که بالش را نشاید) / و از جانب چپ او نِهالی از صوف و دستاری بزرگ و پوستی در او صورت کژدمان.

هر که بر این درجه زایَد مسکین و صاحب عیال و خداوندِ حیلت باشد و در آخِرِ عمر گنجی پُر دِرَم یابد.

**درجهٔ دهُم از برج سرطان**

برآید در این درجه صورت اژدها و ثُعبان و حیوانی بزرگ (که او را ارداهاقا خوانند) / و از جانب راست او برآید خُنبَره‌یی (در او تریاق مصری) / و از جانب چپ او برآید اَخلاطِ مُفردِ این تَریاق.

هر که بر این درجه زایَد پادشاهی باشد گردنکَش و فرمانروا، ولیکن بیعقل و بیدین، امّا از دنیا با بهره.

**درجهٔ یازدهم از برج سرطان**

برآید در این درجه صورت پادشاهی تاجَور بر بالش دیبای مُنَقَّش نشَسته (عادل و مُنْصِف) / و از جانب راست او برآید دَخَنهای بُتان و در میان آن دَخَنها عنکبوتِ مرده / و از جانب چپ او پنج عدد جام و سه عدد سُکُرچهٔ آبگینهٔ صافیِ تهی.

هر که بدین درجه زایَد نیکبخت و درازعمر و عادل و مقبول سخن و راستگوی و توانگر باشد.

**درجهٔ دوازدهم از برج سرطان**

برآید در این درجه صورت تَکِه‌یی (گرسنه) با دو شاخ بزرگ (چیزی میطلبد که بخورَد) / و از جانب راست او برآید شغال و روباه و سگ / و از جانب چپ او اطراف

گوسفندان و روباهان (چون سُروی و موی و پوست و سُم).

هر که بر این درجه زایَد دراز عمر و حسود و بَدنیّت باشد و اهل عِلم را دوست دارد و در آخِرِ عمر فرزندان او بسیار شوند.

### درجهٔ سیزدهم از برج سرطان

برآید در این درجه صورتی چون صورت مَردم (نه چیزی فهم کُنَد و نه سخنِ مفهوم گوید) / و از جانب راست او برآید آواز و دَخَنهای هَیاکِل در میان خِرقَه‌ها بسته / و از جانب چپ او برآید طبقی چوبین خُرد در او ناردان و مویز و سماق.

هر که بر این درجه زایَد حکیمی باشد خیردوست و ادیب و عالِم و مُقبِل.

### درجهٔ چهاردهم از برج سرطان

برآید در این درجه صورت دفترهای (اخبار پیشینگان) به زر صورت کرده / و از جانب راست او برآید گوهرهای نفیس در حُقّه‌های لطیف / و از جانب چپ او برآید دُرْجی در او کتابهایی (به خطّ قدیم که کسی نتواند خواندن).

هر که بر این درجه زایَد نیکمرد باشد و در همهٔ کارها توکّل بر خدای، تعالیٰ، کُنَد و اعتقاد او در عبادات صافی بود و به نزدیک خَلق ستوده باشد.

### درجهٔ پانزدهم از برج سرطان

برآید در این درجه خری و استری، خُرجین بر ایشان نهاده و بر زبَر خُرجین مَفرَش و بالش / و از جانب راست او برآید حشیشی مغربی (سبز مانند درخت زیتون) / و از جانب چپ او برآید بیخها (که بعضی داروها را شاید و بعضی سِحْر را).

هر که بر این درجه زایَد کوتاه عمر و شجاع و با قوّت تمام باشد و تیرانداز بوَد.

**درجهٔ شانزدهم از برج سرطان**

برآید در این درجه مُرغی که او را بوقلمون خوانند (رنگهای پَر او زیاده از پَر طاووس. آفتاب به هر رُبعی که رسد از فلک، لونِ پَر این مُرغ دیگر شود) / و از جانب راست او چیزی رنگین به دو نیم بریده / و از جانب چپ او صورت بَط بزرگ بر پوست نگاشته و از میخ درآویخته.

هر که بر این درجه زایَد مَلِکی باشد حکیم، نیکو تدبیر که در ایّام او قدْر عِلم و اهل عِلم زیاده شود، ولیکن در شرایع اعتقاد ندارد.

**درجهٔ هفدهم از برج سرطان**

برآید در این درجه صورت فرشتگان با حربه‌های درخشنده چون آتش (چنانکه همه‌کس از آن بترسد از اهل زمین و بدان سبب در آسمان سرخی عظیم پدید آید به شب) / و از جانب راست او برآید کاسهٔ چوبینِ پُر کژدم / و از جانب چپ او برآید زورقی که به هر دو پهلوی خویش میل کُنَد (چنانکه گویا غرقه خواهد شد، ولی هرگز غرق نشود).

هر که بر این درجه زایَد مَلِکی رحیم و مؤمن و خدای‌شناس باشد و کردار نیک دوست دارد و اهل مملکت او از همهٔ آفات ایمن باشند و مدّت مُلک او شصت و چهار سال و چهار ماه باشد.

**درجهٔ هژدهم از برج سرطان**

برآید در این درجه صورت فرزندان و خویشان و خاصگیان مَلِک / و از جانب راست او برآید کیسه‌یی از خَزیر زر / و از جانب چپ او برآید رُکوی ریمِن چرمین محکم و بر زیرِ او دَه دِرَم دُرُست.

هر که بر این درجه زایَد درویش و کاهل و بدبخت باشد و با مردمان آشنایی نکُند و کارهای خیر دوست دارد.

**درجهٔ نوزدهم از برج سرطان**

برآید در این درجه صورت مَردی اِستاده (که نماز میکُند مر بُت آفتاب را و بدو تضرّع میکُند و از او عِلم میخواهد) / و از جانب راست او برآید مُشک و عنبر و کافور و زعفران و هر چه آن را بوی خوش بوَد / و از جانب چپ او برآید سگی فربه نیکو.

هر که بر این درجه زایَد دانشمندی باشد عاقل و نیکوکار و نیکویی کُننده و رحمت‌کُننده با مردمان.

**درجهٔ بیستم از برج سرطان**

برآید در این درجه صورت آفتاب (چنانکه از قوّت نور او هیچکس در او نتواند نگریست) / و از جانب راست او برآید حُقّهٔ نیکو از زمرّد سبز (که قیمت او کس نداند) / و از جانب چپ او خَلخال و گوشوارهٔ زنان.

هر که بر این درجه زایَد زاهد و منزوی باشد و خدای دوست و خشم‌گیرنده از خدای، تعالیٰ، در هر کاری و مهمّی.

**درجهٔ بیست و یکم از برج سرطان**

برآید در این درجه صورت مَردی (پاک و نیکوکار) مُرده و گرداگرد او مرغان فراز آمده تا گوشت او بخورند و مار افعی او را نگاهمیدارد و بر این مرغان میدمد چنانکه پَر بعضی از ایشان میسوزد از دَم نَفَس او (تا مرغان نزدیک آن مُرده نیایند) / و از جانب راست او برآید کفنهای این مُرده (خوشبوی کرده چنانکه بوی خوش آن به همهٔ ناحیتها میرسد) / و از جانب چپ او برآید خُنبَره‌های سفالینِ نوِ پُر آب صافی (از جهت شستن این مُرده، و این مُرده همچنان سیصد و بیست سال بمانَد و افعی او را نگاهمیدارد از مردمان).

هر که بر این درجه زایَد زاهد و عالِم باشد و جوانمرد و رحیم و او را غلامان باشند،

در جهان پراگنده و احوال او را تجربه کرده. او هیچ چیز ذخیره نکرده، بلکه به صدقه داده باشد.

**درجهٔ بیست و دویُم از برج سرطان**

برآید در این درجه انبانهای حُبوب (از جهت تخم) و حصیر (به نقش از عمل شیخ عظیم) / و از جانب راست او برآید عامل این حصیر، با جفت حصیر نو، استوار و محکم / و از جانب چپ او برآید بالشهای حریر (که هیچکس نتواند دید).

هر که بر این درجه زایَد میانه‌حال باشد در معاش و سنّتها نهد مردمان را و طریق عبادت بیاموزد و شکمخوار و ضعیف معده بوَد.

**درجهٔ بیست و سِیُم از برج سرطان**

برآید در این درجه چنگ و بَربط و طبل و نای و خَریطه‌های پُرسُعد سربسته / و از جانب راست او برآید سُرمه‌دانی پُر سُرمه و جفتی میل (خُنُک آن کس که از آن سرمه در چشم کَشد) / و از جانب چپ او برآید قَضیبهایی (که از ایشان آواز آید. اهل حقّ به کار دارند و غیر ایشان کس به کار نتواند داشت).

هر که بر این درجه زایَد به دست خویش عملها و صناعتها کُنَد از زر و سیم و روی و آهن.

**درجهٔ بیست و چهارم از برج سرطان**

برآید در این درجه درخت انجیر و درخت خَرتوت شامی و یک نیمه از درخت انجیر بی‌منفعت که از جهت هیزم نگاهدارند / و از جانب راست او برآید دسته‌های برگ خرمای سپید شکافته از جهت بادبزن / و از جانب چپ او برآید خیمهٔ بزرگ پلاسین، ستوری در او بسته و علف در پیش او نهاده.

هر که در این درجه زایَد احمق و فاجر و حرامخوار باشد.

**درجهٔ بیست و پنجم از برج سرطان**

برآید در این درجه زمینهای پُر ریاحین کاشته و برآمده و گُلِ شکفته / و از جانب راست او برآید خُمی پُرآب صافی / و از جانب چپ او برآید سبویی و برفدانی و کوزه‌ها و دَوریها.

هر که بر این درجه زایَد در کارهای بزرگ خوض کُنَد به حساب و کتاب به آخِرِ عمر.

**درجهٔ بیست و ششم از برج سرطان**

برآید در این درجه صورت سرایهای بنا کرده به گچ و خشت و تخته و کاهِ خُرد و سبوهای سبز / و از جانب راست او برآید کاه و حشیش زرد تباه شده و پاره‌های سفال / و از جانب چپ او خُمی پُر خاک و سبویی و میخی.

هر که بر این درجه زایَد مَردِ نیک و پارسا باشد و به صنعتِ دست کسب کُنَد و سَرّاجی یا خَرّازی یا خَیّاطی صنعتِ او باشد.

**درجهٔ بیست و هفتم از برج سرطان**

برآید در این درجه صورت گُربگان و موشان دشتی و ماهیان خُرد و بزرگ و سَرِ ماهی (که پیوسته میجنبد) / و از جانب راست او برآید دو کَپی و مور و ملخ و کِرم تَره بزرگِ سبز که پایها ندارد / و از جانب چپ او برآید موی بَهایم و پوست بُز و صوف بسیار.

هر که بر این درجه زایَد عالِم و عابد باشد و گُنگ از زبان و کَر از گوش باشد.

**درجهٔ بیست و هَشتم از برج سرطان**

برآید در این درجه تگرگ و برف (که پیوسته میگدازند) و سنگی سیاه (که صاعقه آورده باشد) / و از جانب راست او برآید کِرمی مانند خراطین که در میان لجن باشد و کرمانِ خُرد / از جانب چپ او پَری کمر بسته، سر برافراخته و پیمانهٔ آهنین.

هر که بر این درجه زایَد معاشش از صناعت فَرَخج باشد و تنگ روزی بوَد و مخیّر باشد.

**درجهٔ بیست و نُهم از برج سرطان**

برآید در این درجه چراغپایه و هاون و بابزن آهنین خَلَق و صُراحی شراب و اِناها / و از جانب راست او برآید جامه و موزه و مَردی غرقه شده و گیسوی سیاه / و از جانب چپ او برآید کفتاری به پُشت خفته و چهار دست و پای به هوا کرده (و دُم میجنبانَد).

هر که بر این درجه زایَد یا مُرده زایَد، یا اندک زیَد، خاصّه آنگاه که قَمَر اندک نور باشد.

**درجهٔ سی‌اُم از برج سرطان**

برآید در این درجه صورت مَردی ایستاده در گرمابه و حَجّامی بر پای او را حِجامَت میکُند / و از جانب راست او برآید مَردی رو بر روی ایشان سفر جامهٔ خَلَق درمیپیچد / و از جانب چپ او برآید خُرمابُنی بی‌بار و درخت انجیر شیرین.

هر که بر این درجه زاید صنعتهای خسیس کُنَد چون حَجّامی و طَبّالی یا نایی، یا به واسطهٔ مردمان مسخرگی کُنَد و مُقلّدی نماید.

صورت اسد چنانکه برَ آسمان بینند



**درجهٔ اوّل از برج اسد**

برآید در این درجه از سلاحها، چون شمشیر و سنان و جوشن، و جمله آلتهای حرب / و از جانب راست او برآید عَسَلی سفید خشک شده / و از جانب چپ او برآید صُراحیی نَبیذِ عسل و غورهٔ خشک.

هر که بر این درجه زایَد ظالم و خبیث و دزد باشد و بُرنده از خویشان.

**درجهٔ دویُم از برج اسد**

برآید در این درجه چیزهایی که جادوان به کار دارند و عملهای بابلیان / و از جانب

راست او آهنهای بسیار و سنگی سیاه از جهت بُت و چیزی صُلب مجهول / و از جانب چپ او برآید خمره‌یی (پُر از زهر کُشنده).

هر که بر این درجه زایَد شجاع و دلیر باشد و بدکُنش و مکروه فعل، و در حال مردمان را به سلطان غَمز کُنَد.

**درجهٔ سِیُم از برج اسد**

برآید در این درجه کتابها (در ابطال الهه و کفر به عبادت الهه) و طنبور و زیر طنبور و بَربط / و از جانب راست او برآید دندان افعی و پوست مار بزرگ و بخوری که کژدم از آن بگریزد / و از جانب چپ او دَبدَبه‌های بسیار و دوالهای تافته و عصایی (از چوب توت).

هر که بر این درجه زاید زیرک و تیزخاطر باشد و در هر عِلمی که نگرد او را حاصل شود، امّا کُشنده و خونخوار باشد.

**درجهٔ چهارم از برج اسد**

برآید در این درجه نهنگی سیاه و ملخ بسیار و سه گنجشک / و از جانب راست او پوستها و موی و پیه و دندان ماهی / و از جانب چپ او شاخه‌های درخت بَلَسان و دسته‌یی موی.

هر که بر این درجه زایَد درویش و بیچاره و بدکردار باشد و پس از چهل سال نابینا شود.

**درجهٔ پنجم از برج اسد**

برآید در این درجه سریشم ماهی و مِزوَدی پُر اُسوار و صمغ نیکو و خایهٔ بَزَغ خشک شده / و از جانب راست او برآید سفالهای شکسته و کتابی (در معنی گِل سرخ خوش) / و از جانب چپ او برآید کمان مَردی تُرک و سِلاح او و مویی (که از ریش تُرکان سترده

باشد).

هر که بر این درجه زایَد پادشاهی بوَد کافر و سخت‌دل و بیرحم و مُنکِر مر خدای، تعالیٰ، را.

### درجهٔ ششم از برج اسد

برآید در این درجه صورت پیری عابد، برهنه، جامه‌ها به کسی میدهد (و گرسنه باشد)، گوشت بر او عرضه میکُند (نخورَد) / و از جانب راست او سنگی که به شب چون آتش میتابد / و از جانب چپ او جعبهٔ پُرتیر و زین چوبین.

هر که بر این درجه زایَد توانگر باشد و آسان زیَد و به راحت روزگار گذرانَد و بزرگیها بیابد (و خنوخا و داداما بر این درجه از مادر متولّد شده بودند).

### درجهٔ هفتم از برج اسد

برآید در این درجه چیزها (همه روحانی و عجب که صفت ایشان دشوار توان کرد) / و از جانب راست او بخاری و دودی بیرون میآید از سوراخ کوهی سیاه و بر بالا میشود، بی‌کبریت / و از جانب چپ او برآید عصایی (از چوب نار) تراشیده، بر او قَبضها.

هر که بر این درجه زایَد پادشاهی بزرگ و بخشنده باشد و به نادر بُخل کُند، و خدای را دوست باشد.

### درجهٔ هَشتم از برج اسد

برآید در این درجه صورت مردان نشَسته، بر کنار ایشان کتابها (در عِلم و حکمت و علاج بیماران)، با یکدیگر دَرس میکُنند / و از جانب راست او برآید محرابی بر او نوشته (نامی از نامهای بزرگ آفتاب، آن نام که دعا به او مستجاب باشد) / و از جانب چپ او مجمعی در او دُرْجی دراز و باریک، در آن دُرْج نوشته‌یی (آنچه در آن رضای

خدای باشد) و جامهٔ ازرق دوخته.

هر که بر این درجه زایَد مبارک قدم بوَد و پیوسته در جایهای خوش و خرّم نشیند.

**درجهٔ نُهم از برج اسد**

برآید در این درجه خطّهای هندوی (که بدان حساب کُنند حاسبان ایشان از یکی تا نُه‌هزار) / و از جانب راست او برآید دندان فیل (وزن او چهار رطل) / و از جانب چپ او برآید چند قوقی و شوسیندا و حافیره.

هر که بر این درجه زایَد بزرگ همّت و فراخ‌دل بوَد و مظفّر، و آوازهٔ بزرگی او به همهٔ آفاق برسد، امّا ستمکار و سخت‌دل باشد.

**درجهٔ دهُم از برج اسد**

برآید در این درجه پاره ابری فسرده و سنگی (که مرّیخ او را زده باشد) سوخته، چنانکه بر روی سیاهی سنگ سپیدی پدید آمده باشد / و از جانب راست او برآید طاسی با گوشه، و دلو و سطل، جمله از مس سرخ / و از جانب چپ او برآید آلات درودگران چون اِسکنه و پَرماهه و ارّه و رَنده و مانند آن.

هر که بر این درجه زایَد مَلِکی توانگر باشد امّا شدّتی به وی رسد که او را اسیر کُنند و به آخِرِ عمر ناحیت بزرگی را پادشاه شود.

**درجهٔ یازدهم از برج اسد**

برآید در این درجه صورت اعرابیان که اشتران را از کُنام باز میآرند و اِزارهای شوخگن در بَرِ ایشان (و اینان را دیو مَردم خوانند) / و از جانب راست او دو دِرَم سنگ و دو دانگ الماس و یک صُرّه سنباده / و از جانب چپ او برآید سنگ افسانِ سبز و سنگ مَردم و سنگهای افسان آبی.

هر که بر این درجه زایَد گوژپشت و کوتاه گردن باشد و میشُوم نزد مادر و پدر، و به وقت کودکی بسیار گریَد.

**درجهٔ دوازدهم از برج اسد**

برآید در این درجه بستری در نوشته و مَردی اِستاده (و تضرّع میکند مر ماه را) / و از جانب راست او برآید پالان استری و کودکی (از بلاد سند) نگاهبان پالان را / و از جانب چپ او برآید بالش ادیم، حَشْو او از پوست کاردوِ خشک.

هر که بر این درجه زایَد بزرگ قدْر و همّت باشد و کافر به شرایع، چنانکه به هیچ دین التفات نکُند.

**درجهٔ سیزدهم از برج اسد**

برآید در این درجه بر صورت آفتاب مَردی جوان و خوبروی، بر فرش دیبای سرخ (از بافتهٔ زنان بابل) نشَسته و به هر چهار جهت او دو اسب پیش و پس و یمین و یسار (و بها و نور و قدرت او مر این اسبان را پوشیده) / و از جانب راست او برآید چوبی پهن (نامهای بزرگ خدای ماه و آفتاب بر او نقش کرده ـ خُنُک آن کس که وی را بشناسد) / و از جانب چپ او برآید بوی خوش، قسمتی زعفران با او آمیخته.

هر که بر این درجه زایَد ـ خُنُک او، از جهت آنکه ـ خیرات این جهانی جمله بیابد و عالِم به اسرارِ پوشیده و عِلم نجوم باشد.

**درجهٔ چهاردهم از برج اسد**

برآید در این درجه مُطَهّرهٔ سنگین، به خطّ سریانی نوشته بر او نامها و عَزیمتها (و پدید کرده که آن مُطَهّره چه کار را شاید و همچنین عَزایم بوَد) / و از جانب راست او برآید حیوانی که او را زباده خوانند و مَردی نشَسته و از آن حیوان شیری خوشبوی

میدوشد / و از جانب چپ او برآید مُطَهّره از اَدیم و چوب مشبک به شکل قُبّه.
هر که بر این درجه زایَد توانگر باشد ولیکن بَدخُلق بوَد.

**درجهٔ پانزدهم از برج اسد**

برآید در این درجه صورت مردمانی دراز بالا و گندمگون، یکی از ایشان سپید، زمین شیار میکُنند (تا تخم بکارند) / و از جانب راست او دولابی با آهنهای بسیار / و از جانب چپ او سرگین گاو و خر و گوسفند.
هر که بر این درجه زایَد شُوم باشد بر مادر، و به وقت ولادت عظیم بیمار شود و باشد که مُرده زایَد.

**درجهٔ شانزدهم از برج اسد**

برآید در این درجه صورت کسان و خوکان و شغالان و سگان و خشت پُختهٔ شکسته / و از جانب راست او دیوارهای خسبیده و آلات بنّایان / و از جانب چپ او گچکوبان (معطّل نشَسته).
هر که بر این درجه زایَد بر تن او عیبهای بسیار باشد چون گُنگی و مَفلوجی و آبله، و هم بیعقل باشد.

**درجهٔ هفدهم از برج اسد**

برآید در این درجه صورت مردان خوبروی خندان (خوش سخن که با یکدیگر مزاح میکنند، و این درجه مبارک است) / و از جانب راست او برآید سه فرشتهٔ کرّوبی و صورت هلال پُر نور و بزرگ شکل / و از جانب چپ او برآید پاره‌یی قوس قزح.
هر که بر این درجه زایَد پادشاهی باشد فیلسوف و بزرگ‌قدْر و او را پسران بسیار، مظفّر و منصور بر دشمنان باشد و عمر دراز در دنیا یابَد.

**درجهٔ هژدهم از برج اسد**

برآید در این درجه انواع بویها و سَلّهٔ بزرگ پُر زعفرانِ شاخ / و از جانب راست او برآید مُهرها و شبه‌ها و سنگریزه‌های سفید و صدفها / و از جانب چپ او برآید نعلها و پوستها و کلاهها.

هر که بر این درجه زایَد پارسا و کریم و ادیب و دراز عمر، و اگر زن بوَد عاقل و تندُرست باشد.

**درجهٔ نوزدهم از برج اسد**

برآید در این درجه صورت مَردی که عود و عنبر و نافه‌های مُشک میفروشد / و از جانب راست او برآید مؤذّن هیکل ماه (که بانگ نماز و تسبیح و تقدیس میگوید) / و از جانب چپ او برآید دو کودک با لوحها (پُر از قصّه از اخبار بزرگان).

هر که بر این درجه زایَد ناکَس و تنگ‌روزی و دشوار زندگانی باشد، ولیکن پارسا بوَد و آخِرِ عمرِ او بهتر از اوّلِ آن باشد.

**درجهٔ بیستم از برج اسد**

برآید در این درجه مردان و زنان جوان یکسان که رقص میکنند و گردنبندها دارند و تاجها از گُل سرخ و خیری بر سر نهاده / و از جانب راست او قومی از بازارگانان (باز آمده از سَفر، شادمان و سود کرده) / و از جانب چپ او برآید دو کودک (از دبستان بازآمده، شادمان).

هر که بر این درجه زایَد توانگر و ادیب و کریم باشد، و اگر زنی بوَد در آخِرِ عمر درویش، و یک چشمش ناقص شود.

**درجهٔ بیست و یکم از برج اسد**

برآید در این درجه همایی که میپرد و بازی در پیِ او میرود (و بدو نرسد) و چراغدانی روشن و پُر روغنِ زیت / و از جانب راست او برآید کتابها (در آن دعا و تسبیح مر خداوندان آزادی را) / و از جانب چپ او برآید رنگهای بسیار (بعضی خشک و بعضی تَر).

هر که بر این درجه زایَد ناقص عقل و شتابکار و کوتاه عمر بوَد و در آخِرِ عمر درویش شود و از چیزهای گَنده و مکروه زندگانی کُنَد.

**درجهٔ بیست و دویُم از برج اسد**

برآید در این درجه یکی از فرشتگان بزرگ که نای میزند (که هر که بشنود به طرب آید و این درجه مبارک است) / و از جانب راست او برآیند قومی جوانان، سوار بر اسبانِ نیک، در میدان گوی میزنند / و از جانب چپ او برآید صورت هندوانی که طبل و نای میزنند و رقص (عجیب) میکنند.

هر که بر این درجه زایَد زاهد و عابد و حکیم و دراز عمر باشد، و اگر زن بوَد پارسا و عاقل باشد.

**درجهٔ بیست و سِیُم از برج اسد**

برآید در این درجه صورت درختان خرما و رَز و دیگر درختانِ بزرگِ درهم شده و سایه افگنده / و از جانب راست او برآید میوهٔ این درختان و برگ رز و برگ خرما / و از جانب چپ او برآید دانه‌های جو و سبست و کاه و خرمای خشک (از آنچه گاو و گوسفند را دهند).

هر که بر این درجه زایَد ادیب و کریم و توانگر و نیکبخت باشد، و اگر زنی بوَد میراثی گران به دست او افتد.

**درجهٔ بیست و چهارم از برج اسد**

برآید در این درجه گوهر آبگینه و شیشه‌های شکسته و چیزهای کُهنه و پاره / و از جانب راست او برآید سوخته از آرایشی که خیّاطان به دور اندازند و رشتهٔ گسسته و ناخن شکسته و خُرفهٔ مرهم در او بسته / و از جانب چپ او برآید نَویج خشک و پَنیره و دسته‌های هِندَبی و کُشوت بزرگ و برگ نی.

هر که بر این درجه زایَد بیچاره و بدبخت و بیدین باشد و اگر زن بوَد همچنین.

**درجهٔ بیست و پنجم از برج اسد**

برآید از این درجه صورت بُتهای سنگین و مرغان و ستوران از سنگ / و از جانب راست او برآید مَردی جسیم که گاوی را میکُشد (و نتواند کُشت) / و از جانب چپ او برآید سنگی از سر تا پای او (سیصد) حلزون گرفته.

هر که بر این درجه زایَد بی‌دست و پای بوَد و ناقص عقل، و اگر زن بوَد بتر.

**درجهٔ بیست و ششم از برج اسد**

برآید در این درجه صورت کفشها و موزه‌های خُرد از سنگ سرخ کرده و جامه‌های خُلقان در قوصَرهٔ نوِ بزرگ / و از جانب راست او برآید طبقی پُر میوه / و از جانب چپ او برآید پوستهای سفید پیراستهٔ خوشبوی.

هر که بر این درجه زایَد اندک زندگانی بوَد و قوی عقل و ضعیف بدن و نحیف باشد.

**درجهٔ بیست و هفتم از برج اسد**

برآید در این درجه صورت کرکسی که بال باز کرده و گربه‌یی صید کرده (خواهد که ببَرد و او را بخورد ولیکن آن صید او را سیر نکند) / و از جانب راست او برآید خوکی بیمار و روباهی گَنده / و از جانب چپ او برآید خیکی بزرگ (پُرباد).

هر که بر این درجه زایَد عمرِ او ناخوش بوَد و در تنگی و غم و ادبار و آفت زیَد و اگر زن بوَد همچنین.

**درجهٔ بیست و هَشتم از برج اسد**

برآید در این درجه ستارگان روشن و مَردی با حربه‌یی (نَه از آهن ولیکن از چوبی خوشرنگ و روشن) / و از جانب راست او برآید لوحی سیمین (بر او به زر شرح حال آن کس که زمانه از او برگردد نوشته) / و از جانب چپ او شَبپرک و بعضی مرغابی.

هر که بر این درجه زایَد راستگوی و نیکوکار باشد و مَردم را به کارهای نیک دعوت کُنَد و به قوّتِ یکروزه قانع بوَد.

**درجهٔ بیست و نُهم از برج اسد**

برآید در این درجه مَردی در سجود (دعا و تسبیح و تضرّع میکُند و بر آفتاب ثنا میگوید) / و از جانب راست او برآید مَردی پیر (از اهلِ خیر، پارسا و میانِ مُرده و زنده) / و از جانب چپ او برآید انگشترینی، نگین او از سنگ (بر او نقشی کرده که دلها را به خود کَشد به سبب نامهای بزرگ حقّ، تعالیٰ، که در آن نقش است).

هر که بر این درجه زایَد عاقل و حکیم و توانگر و فراخ‌روزی و جوانمرد بوَد و مَردم از افعال او خوشنود باشند.

**درجهٔ سی‌اُم از برج اسد**

برآید در این درجه بال کلاغ و سر هُدهُد و پَرِ طاووس و پاهای شترمرغ و گنجشکان مُرده / و از جانب راست او برآید ستارهٔ روشن و تابان / و از جانب چپ او برآید ستارهٔ سحابی تاریک.

هر که بر این درجه زایَد اوّلِ عمر پادشاه باشد، پس کار او تباه شود و مُلک از دستش رَوَد و او زشت و کوتاه بالا باشد.

صورت سُنبله چنانکه در آسمان بینند



درجات برج سُنبله را یمین و یسار نباشد.

**درجهٔ اوّل از برج سُنبله**

برآید در این درجه مَلِکی بر تخت نشَسته، تاجی بر سر دارد از زر و سیم و گوهری مختلف نهاده، و گِرد بر گِرد او بزرگان بسیار.

هر که بر این درجه زایَد نیکوکار و توانگر باشد و بر مردمان مُنعِم و مُفضِل، و دوست روی و دراز عمر و بسیار فرزند بوَد.

**درجهٔ دویُم از برج سُنبله**

برآید در این درجه سیب و آبی و اَمرود و ترنج و دسته‌یی نرگس در نرگسدانِ اَرزیزینِ نیکو.

هر که بر این درجه زایَد فیلسوفی پسندیده کار و مبارک و بسیار منفعت باشد، و خیرات دوست دارد.

**درجهٔ سِیُم از برج سُنبله**

برآید در این درجه صورت مَردی، رسول ماه (که مردمان اهل زمانه او را ابن‌البشر خوانند و بسیار منفعت باشد مردمان را از او، و این درجه بلندقدْر است).

هر که بر این درجه زایَد نام و قدْر او بلند و باقی بوَد.

**درجهٔ چهارم از برج سُنبله**

برآید در این درجه کشک و گندم و جو و خرما و کاسهٔ بزرگ شیرِ بسته و یک سُکُره نمک و یک سُکُره زیت.

هر که بر این درجه زایَد پارسا و عاقل بود و چیزها استنباط کُنَد که مَردم از آن منفعت گیرند و به تبرّکی خود را بر او مالند، و بر ساقِ او علّتی پدید آید.

**درجهٔ پنجم از برج سُنبله**

برآید در این درجه سنگی مربّع از یاقوتِ سرخ و سنگی دیگر از یاقوت کبود و بیست و دو جَلاجِل خوش آواز و دوکی زراندود و در دوک ریسه‌یی از سیم و زر.

هر که بر این درجه زایَد زاهد و منزوی باشد و مردمان بدو رغبت نمایند و تبرّک کُنند و تقرّب جویند.

### درجهٔ ششم از برج سُنبله

برآید در این درجه درختان گوز و بادام و زیتون و سِدر، با میوه‌های نیکو و جوی آبی و بر لب جوی ریاحین خوشبوی و مورد سبزِ تازهٔ نیکو و دو چشمه آب روشن.

هر که بر این درجه زایَد نیکو سیرت و کریم بوَد و مستجاب الدّعوه باشد و مردمان را خیرات فرماید، به رِفق خصومتهای مردمان و جنگها بر دست او زایل شود و خَلق به سبب او در سلامت باشند، و قومی شریران او را بگریزانند تا به غربت افتد و به بَدحالی بمیرد.

### درجهٔ هفتم از برج سُنبله

برآید در این درجه انواع میوه‌ها و ریاحین خوشبوی و خرگوش و آهو بره و روباه و راسو که جملگی یکدیگر را میگزند.

هر که بر این درجه زایَد بازارگانی نیکبخت و با سرمایهٔ تمام باشد و از تجارت مال بسیار جمع کند و عمر بسیار یابد و او را پسران بسیار همچو او بوَد.

### درجهٔ هَشتم از برج سُنبله

برآید در این درجه موز و خوشهٔ خرما و خرواری نرگسِ خوشبوی، از بَرِ او دو دسته بنفشهٔ خوشبوی.

هر که بر این درجه زایَد عالِم و حکیم و فیلسوف باشد و چیزهای با منفعت آرَد و او را فرزند نباشد و فاضلترین اهل زمانه بوَد و پیوسته متفکّر و اندوهگین باشد.

### درجهٔ نُهم از برج سُنبله

برآید در این درجه قَضیبی سیمین، بر سرِ او زمرّدی بزرگ و بندهای نیِ سخت و بالشهای به پَرِ مُرغابی آگنده، بعضی از حریر و بعضی از دیبا و بعضی از کتان باریک

خوشبوی.

هر که بر این درجه زایَد پادشاهی بزرگ‌قدْر باشد میان پادشاهان، و غلیظ طبع و بیرحم بوَد و مدّت مُلک وی دراز بوَد و اعضای او از کار فرومانَد و مدّتی سُست شود.

### درجهٔ دهُم از برج سُنبله

برآید در این درجه سنگ و سنگریزه‌ها و چوبهای سخت و چیزهای دُرشت و خشک و ناخوش و پاره‌های آهن و آبگینه و طلق سُست و طاسی پُر ریگ زرد، نَهَنبَن سفالین بر سرِ او، زیرِ ریگ نهاده (زمانی از زمانهای دَورِ فلک).

هر که بر این درجه زایَد نیکبخت و مبارک و مقبول سخن و خدای دوست و نیکو کردار و راستگوی باشد، و مردمان را مَردمی و آسایش فرماید و از ذبح حیوانات و تعذیبِ ایشان بازدارد و عمرش دراز باشد.

### درجهٔ یازدهم از برج سُنبله

برآید در این درجه درختی از درختان آن جوی که در بُرج دَلو است، یعنی درخت طوبی (و بدین سبب این درجه را بر دیگر درجات فلک شرف نهادیم) و با این درخت برآید دو فرشتهٔ سُرخرنگ، چنانکه به سیاهی زنَد، به دست ایشان دو عمودِ سیاه، تا این درخت را از مُرغی نگاهدارند (که اگر آن مُرغ بر این درخت افتد هرگز نمیرد و همچنین هر که از این درخت دانه بخورد بیمار نشود و هرگز نمیرد و تن او متغیّر نشود، و این مُرغ اهل دین نیست، از بهر آنکه این مرغ از زنی مستجاب الدّعوه که خداوندِ اوست سی هزار سال غایب بوده، و بَعداز آنکه بازآمده، بر سر کودکی نشسته و بالها بر چشم و سینه و پشت او زده تا کودک بیهوش شده و مرغ او را برداشته و شصت هزار فرسنگ بُرده، آنگاه آن مرغ و کودک هر دو به جایگاهی افتاده‌اند و کودک از این مرغ جدا شده است و به نزدیک دایه و مادر خود باز آمده و احوال شرح نموده، و آن زن این مرغ را

دعای بَد کرده است و دعای او مستجاب شده، تا هر چند آن مرغ خورَد سیر نشود، و اگر آب خورَد تشنگی او بیشتر شود و شفای آن مرغ در آن درخت است. بدو نزدیک میشود که از اصولِ او آب خورَد و از شاخ او برگی خورَد، آن دو فرشته او را از آن درخت دُور میکنند، تا آن مرغ در آن رنج میمانَد و اگر آن مرغِ شُوم نزدیک آن زن شود، خود را به پای او اندازد و آن زن البتّه بر او رحمت کُنَد و دعایی در حقّ او کُنَد تا از آن شِقاوَت خلاص یابد).

هر که بر این درجه زایَد بزرگوار و خردمند و گرامی باشد و دوست خدای بوَد و کارهای عجیب کُنَد و معجزات اظهار نماید و مردمان را از رنج و تاریکی برهانَد و به برکات دست او، بیشتر فساد مردمان به صلاح بازگردد، و این مَرد سفیدروی و سرخ‌موی بوده و بر رُوی او نشانهای بسیار باشد و تن او ضعیف بوَد به سبب دَرد شکم و هضم ناشدن طعام، لونِ او میان سفیدی و زردی بود.

(خُنُک آن کس که صحبت او دریابَد و سخن او بشنود و وصیّت او یاد گیرد و به کار دارد. خسرو بارازقی در این درجه زاده بود. اخبار و احوال او و قصّه‌های عجیب و غریب او هنوز باقی است، چنانکه شنیده باشند. واللّه اعلم).

**درجهٔ دوازدهم از برج سُنبله**

برآید در این درجه تخته‌های چوبین بر ایشان نوشته (حِکمت و علوم غامضِ با منفعت و عِلم فلسفه و معرفت داروها) و برآید در این درجه سنگپاره‌های بزرگ (در آنها نقش گردد عِلمها و احکام و عِلم نجوم و اسرار فلک و افعال ستارگان).

هر که بر این درجه زایَد رحیم و پارسا و بزرگوار و فاضل باشد و در او صلاح بسیار بوَد و صحبت زنان دوست دارد.

**درجهٔ سیزدهم از برج سُنبله**

برآید در این درجه آلات درودگران و بنّایان و خیّاطان و زرگران و رنگرزان و زَرابیان و سیمکَشان و نجّاران و کفشگران و آهنگران و رُویگران و آلات همهٔ صُنّاعان، و با این آلات برآید تخته‌های سنگین (بر آنها نوشته تعلیم هر صناعتی که در جهان باشد از اندک و بسیار، به تفصیل و تدقیق).

هر که بر این درجه زایَد مَلِکی جوانمرد باشد و امید خود بیابد، زیاده از آرزوی خویش، و اسم و ذِکر او بلند شود، امّا ضعیف معده باشد.

**درجهٔ چهاردهم از برج سُنبله**

برآید در این درجه گنبدها و هیکلهای مقدّس و جایگاه عبادت بُتان و قربانیان ایشان، و در این مواضع حصیرها و بوریاها افگنده و کفشها نهاده و کوزه‌های با سرپوش.

هر که بر این درجه زایَد عالِم و فیلسوف باشد و مطالعهٔ کتب عِلمها بیشتر کُنَد تا بیشتر بیاموزد، و هر چه خواهد از علوم، او را حاصل شود.

**درجهٔ پانزدهم از برج سُنبله**

برآید در این درجه صورت خَراسی که گندم و جو و امثال آن آرْد میکُنَد و استری و خری و مَردی با جامه‌های خُلقان آن ستوران را میرانَد تا گندم آسیا گردانَد، و در این درجه سنگهای بسیار است، در آنها نقش طلسمات کرده به کتابت روشن، و صورت موزه و شانه و چیزی گِرد، در میانِ او هفت نقطه.

هر که بر این درجه زایَد نیکوکردار و با نیّتِ خیر، و بسیار دشمن بوَد، و کوتاه عمر و بَدحال، و سببِ مرگ او دشمنانِ او باشند.

**درجهٔ شانزدهم از برج سُنبله**

برآید در این درجه صورت بَطی بزرگ در آب، و بر او مُرغی دیگر، بزرگ و دراز گردن، هم از مرغان آب، بالها میزند، و درختی خُرد، بی‌شاخ و برگ، و گیاه و سبزهٔ بسیار.

هر که بر این درجه زایَد او را بسیار دشمن باشد و طعنه‌ها زنند و جایگاه بر او تنگ سازند. آنگاه بر دشمنان ظفر یابد و کار بر ایشان دشوار کُنَد و ایشان را درهم شکَنَد، و در میان این مبارزت کُشته شود و ندانند که چه کسی او را کشت و دو روز لشِ او افتاده باشد تا بَعداز آن او را دفن کُنند.

**درجهٔ هفدهم از برج سُنبله**

برآید در این درجه بُتی (که دایم سخن میگوید، نرم و آهسته. هر که آن سخن فهم کُنَد طریق جُستنِ رضای خدای، تعالیٰ، بداند و طاعت کردن و تقرّب جُستن به او و آمرزش خواستن).

هر که بر این درجه زایَد مَلِکی اندک مُلک و نامستقیم ولایت بوَد و از رعیّت منحوس باشد. نیکو سخن باشد در حِکمت و حکیم و زاهد باشد. بَعد از پادشاهی مردمان را پند دهد و حال او نیکو شود و قدْر او بزرگتر از آن باشد که در پادشاهی بوده باشد.

**درجهٔ هژدهم از برج سُنبله**

برآید در این درجه مرغان سیاه و ستورانِ سیاه بابلی.

هر که بر این درجه زایَد عاقّ والدین باشد و ایشان را رنجه دارد و در سنگ درودگری کُنَد و در آسیاها تصرّف کُنَد و از آن فایده گیرد و به فجاء بمیرد و مادر و پدرِ او، پس از او، بیست سال زندگانی کُنند.

**درجهٔ نوزدهم از برج سُنبله**

برآید در این درجه زنان و مردان زشت مانند غولان، از ایشان هشت مَرد بر سر بُرنُسهای سیاهِ بزرگ دارند، و بر پیراهن ایشان جَلاجِلها (بلند آواز چنانکه همهٔ دنیا از بانگ آن جَلاجِل پُر شود).

هر که بر این درجه زایَد شریعتها را مُنکِر باشد و به کار نبندد، و او را بُستانی باشد مبارک که قوُتِ او و عیال او از آن بُستان باشد.

**درجهٔ بیستم از برج سُنبله**

برآید در این درجه عُطارِد بر صورت مَردی بزرگ، در پیشِ او آتش افروخته (چنانکه هر که بیند بترسد)، در دست او تختهٔ زمرّد، بر او به زرِ محلول نوشته (حِکمت اوّلین و آخِرین، هر که خواهد که آن را فهم کُنَد به عُطارِد تضرّع باید کرد).

هر که بر این درجه زایَد چشم او از دو لون بود و از حیلت و خُبث و سبکدستی به جایگاهی باشد که بالاتر از آن ممکن نبوَد، ولیکن عمرش کوتاه بوَد و محنت بسیار بیند و چون از همه نجات یابَد، به فجاء بمیرد.

**درجهٔ بیست و یکم از برج سُنبله**

برآید در این درجه چیزی مانند ماه به بزرگی و نور. با او چهارگاو سپید و نیکو رُوی و نوشته‌یی بر چوبِ گز ستبر و باریک و هفت بُن درخت غار و خُنبَرهٔ دارویی (که به تجربه حاجت باشد تا بدانند که چه‌کار را شاید).

هر که بر این درجه زایَد پادشاهی جوانمرد و عادل و منصف و صاحب تدبیر باشد، آنگاه زاهد شود و مُلک بگذارد و گوشهٔ انزوا اختیار نماید و از نظر مَردم غیبت کُنَد، چنانکه ندانند که به کجا رَفته، و او در بیابانها میگردد تا آنگاه که داعی مرگ را لبّیکِ اجابت گوید و او را مُرده بیابند و دفن کنند، و تا مدّت چهل سال بر سر قبر او مَردم به زیارت آیند و آن را زیارتگاه سازند.

**درجهٔ بیست و دویُم از برج سُنبله**

برآید در این درجه ماهیِ بزرگ که اوّل و آخِرِ ماهیان است و با او هفتاد هزار ماهی و سرطان و کَشَف و بَزَرغ و اَرطینا و نیلوفر و طَلحت و آن گیاه آبی که بوزینه را مانَد.

هر که بر این درجه زایَد کاهنی باشد که از هر چه خبر دهد در روز پدید آید و خطا نکُند و اگر یَبروج را بیند رقص کُنَد و دست زند و سر و کتفِ خویش بخارد.

**درجهٔ بیست و سِیُم از برج سُنبله**

برآید در این درجه صورت موشی و کَرپاسهٔ بزرگ و استخوانِ سفید بزرگ از استخوانهای مردگان و پاره‌یی مس همچو نَهَنبَنی و سفالی سخت پُر آب خوش و چوب پَذَه.

هر که بر این درجه زایَد بدطبع و حسود و تباه حال و شتابزده باشد و دروغهای پوشیدهٔ زیانکار گوید مردمان را.

**درجهٔ بیست و چهارم از برج سُنبله**

برآید در این درجه آتش افروخته، گِرداگِرد او زنگیان (سماع و رقص میکُنند و گِرد او میگردند و دستها بر یکدیگر زده و یکی ساقیِ ایشان باشد که به ایشان شراب دهد و به زبان زنگی سرود گویند).

هر که بر این درجه زایَد اگر فرد بود بمیرد و اگر توأم باشد یکی بزیَد و یکی بمیرد (و توأم آنگاه باشد که بدان نزدیکی یک ستاره یا دو ستاره دلالت کُنَد).

**درجهٔ بیست و پنجم از برج سُنبله**

برآید در این درجه مَردی مُرده در تابوتی از چوب شمشاد و اِزاری از دیبای زرد در نیمهٔ او پیچیده و گِرداگِرد او زنان ایستاده و از آن اِزار تعجّب میکُنند و با مُرده بازی

میکُنند و مشغول میباشند.

هر که بر این درجه زایَد خبیث و فاجر و جماع دوست باشد و زنان او را دشمن دارند و از ایشان بهره نیابد، و مال او تباه کُنند، و او زنان را دوست دارد.

### درجهٔ بیست و ششم از برج سنبله

برآید در این درجه صورت ترازویی پلّه‌ها و عمود او بزرگ و استوار و مَردی گِرد نشَسته و ترازو به دست برگرفته و در او مینگرد، و آنجا موی و پشم و پوست کُهنهٔ سیاه و رسنی از کَنَب درهم شده و رکویی از پوست محکم کرده.

هر که بر این درجه زایَد یا دست ندارد یا دستش معیوب باشد و در بیشتر حالها نزیَد. ولادت او بر مادر و پدر شُوم بوَد و مرگ او سبب سعادت ایشان باشد و پیش از مرگ، او را مرض بیضه حادث شود.

### درجهٔ بیست و هفتم از برج سُنبله

برآید در این درجه سه کودک خُرد با پدران خویش و سه کنیزک سبز چشم (دایگان ایشان)، سرود میگویند و شادی میکنند و در دست یکی از ایشان کاردی و دستهٔ خنور (ایشان ندانند که چیست، گاه بیرون اندازند و گاهی برگیرند).

هر که بر این درجه زایَد اندک عمر و کوتاه بالا باشد، و باشد که در شباروزی بمیرد و بوَد که سه سال بزیَد، در رنج و بیماری (و این درجه شُوم است و آنگاه مسعود شود که مُشتری در او باشد یا از مقابله در او نظر داشته باشد).

### درجهٔ بیست و هَشتم از برج سُنبله

برآید در این درجه صورت مَردی با شیشهٔ کُریّ، بر کرسی نشَسته و شیشه‌ها و سُکُره‌ها میکُند و بعضی چیزهای کژ که عمل آن نتواند کرد.

هر که بر این درجه زایَد فقیهی باشد متدیّن و عالِم، کارهای خیر دوست دارد و درویشان و بیچارگان را نیکو دارد و دلش بدیشان شاد شود و او غلامان را دوست دارد و صحبت او همیشه با ایشان باشد.

## درجهٔ بیست و نُهم از برج سُنبله

برآید در این درجه خانهٔ بزرگ تاریک، در او گَوهای ژرف و کژدمان و خَبَزدو و مورِ بزرگ و آنچه بدین مانَد از حشرات مکروهِ مطرودِ زیانکار و در او خیالات سیاهرویان سبزچشمان خواموشان (و هیچکس نتواند بدین خانه نزدیک شود از سرما و باد).

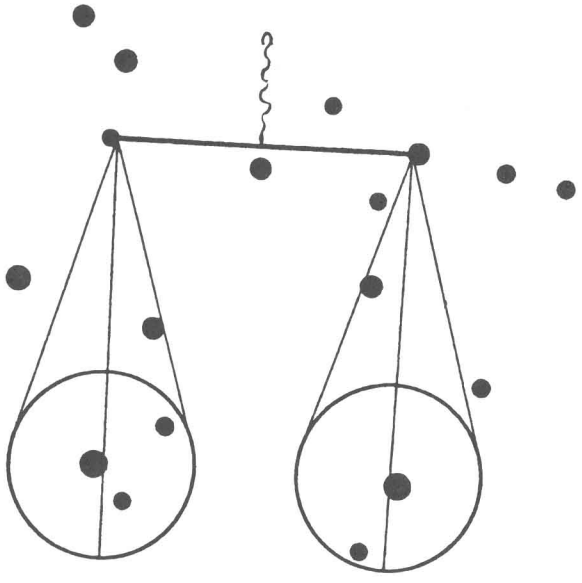
هر که بر این درجه زایَد خبیث و ملعون و مُحتال باشد و دشمن رُوی نزدیک مردمان، و هر که او را شناسد افعال او را مُنکِر باشد، و هیچکس را نیکی نخواهد و خایف و خاسر و حاسد و خائن باشد.

## درجهٔ سی‌اُم از برج سُنبله

برآید در این درجه ریگ گسترده، زبَرِ او تل خاکستر و تلی شورهٔ سیاه و قدری ورقِ توتِ پژمرده (چنانکه باران او را آب دهد) و زبَرِ خاک پوست سگی افتاده.

هر که بر این درجه زایَد به همهٔ چیزها کافر باشد و هیچ خیر نبیند و راست نگوید و پیوسته مردمان را دشنام دهد و بیازارد.

صورت میزان چنانکه در آسمان بینند



درجات برج میزان را یمین و یسار نباشد.

**درجهٔ اوّل از برج میزان**

برآید در این درجه صورتهای زشتِ ناخوش (مانندهٔ مردگانِ دخمهٔ گبران)، جایی تاریک (چنانکه هیچکس بدان نزدیک نتواند شد از بوی تعفّن) وگِرداگِرد او زمین زشت بیمناک (پُر بانگ شیر و گرگ و سگان باریک میانِ درازگوش).

هر که بر این درجه زایَد محتال و فاجِر و خبیث و جِلواز و در مردمان طعن کُنند باشد و حقّ مردمان نگاه ندارد و به مکر و حیله زندگانی کُند و در عمر خویش جز حرام نخورَد.

### درجهٔ دویُم از برج میزان

برآید در این درجه منبری ضعیف و قپانی از گوشهٔ دیوار آویخته و دو ناوِه و قوصَرهٔ خرما و آنجا هیچکس نَه.

هر که بر این درجه زایَد کم‌عقل و بسیار جهل و احمق و شتابزده و فضول باشد و هیچکس را بدو حاجت نبوَد و تنگ روزی و بَدحال بوَد و برخلاف تدبیر و صواب کار کُنَد.

### درجهٔ سِیُم از برج میزان

برآید در این درجه صورت دزدانی با جامه‌های خَلَق و در بند و غُل بازداشته (و از گرسنگی میگریند) با مویهای دراز و پوست بر تن ایشان سیاه شده.

هر که بر این درجه زایَد تندُرست و درازعمر نباشد، و باشد که در یازده سالگی (یا شصت و شش سالگی) بمیرد. در اهلِ بیت او رنج و بدحالی و بیفرمانی پدید آید و همهٔ عمر چنین باشد.

### درجهٔ چهارم از برج میزان

برآید در این درجه صورت گرمابهٔ تاریک، اندک آب، سرد، و آتشدان او ویران و در او زحمت مردمان. سقف گرمابه مقدار دو اَرَش شکافته و مردمان از آن میترسند و جَزَع میکُنند و هوای این گرمابه به غایت سرد (چنان که مردمان طاقت ندارند).

هر که بر این درجه زایَد زشت خِلقَت باشد و چشمها برگشته و گوشها چون گوش فیل، حرامخوار باشد و گِرد حلال نگردد. دشوار زندگانی و شُوم‌پی و کاهل و بیخیر بوَد.

### درجهٔ پنجم از برج میزان

برآید در این درجه سواری، پیش او خری با خرواری گُل نیکوی تازه و گِرداگِرد او

جوانان و کودکان، دو چنگ بر دست دارد میزند و بر گُل سرود میگوید و کودکان دست میزنند و رقص میکُنند و پای میکوبند، و این مرد سرخ چشم و درازبینی باشد.

هر که بر این درجه زایَد نیکوکردار و پاکدین و غریب دوست باشد و اهلِ بیت خود را دوست ندارد و هر کاری بی‌اندیشه کُنَد و تنگدل باشد.

### درجهٔ ششم از برج میزان

برآید در این درجه دُرْجی از خیزران، در او سُرمه‌دانها و میلها و سُرمه‌های الوان و در میان دُرْج عمودی از بلور که دستهٔ آیینه را شاید و سرماهی که از مُشک و عنبر غُل دارد و شیشهٔ گُلاب کافوری.

هر که بر این درجه زایَد مادر و پدر او، بَعداز ولادتش، به دو سال بمیرند، و او را تربیت کُنند در تنگی و سختی. چون بزرگ شود، او را بخت و اقبال حاصل آید و از دنیا بهرهٔ تمام بیابد و ذِکر او در عالَم منتشر شود.

### درجهٔ هفتم از برج میزان

برآید در این درجه صورت ماهیان بی‌پوست و مَردی بَدحال، خَلَق جامه، تنوری میتابد و همهٔ جهان پُردُود کرده، و این مَرد به بینی پاک کردن مشغول است (و تنگدل) و از بینی و چشم او آب میریزد.

هر که بر این درجه زایَد بزرگوار و توانگر و کریم و مُقبِل باشد و در کردارهای نیک تعجیل کُنَد، در نیمهٔ اوّلِ عمر، و بَعداز آن به ضدّ بازگردد، بخیل و تنگدل شود، و عمر به سختی بگذرانَد.

### درجهٔ هَشتم از برج میزان

برآید در این درجه صورت بُتان از چوبِ شمشاد و آبنوس و ساج، سه بُت از این سه

چوب، و بُتی دیگر مسین، لطیف‌تر از این هر سه (که هرگاه آب در او ریزند آواز دهد پیوسته مانند صُفارات جادوان).

هر که بر این درجه زایَد فحّاش و بدکنش و دلیر بر حرام و خبیث، و از هیچ نیندیشد و زبردست و دُرست رای و قوی خاطر باشد.

### درجهٔ نُهم از برج میزان

برآید در این درجه صورت نابینایان، با عصاها، در پیش ایشان مَردی بزرگ پیشانی، شکم او برآمده، پوستینی پوشیده و پوستی در عصا گرفته، میرود (و هیچ اندیشه نکند که کجا میرود).

هر که بر این درجه زایَد خوش سخن و خطیب و شاعر باشد و دل از حسد و کینهٔ مردمان پاک ندارد، و او درویش و صاحب عیال باشد و به حیله نیکوکسب معیشت کُنَد.

### درجهٔ دهُم از برج میزان

برآید در این درجه بندهای قَصَب زرد و خنجر آهنینِ تیزِ دمشقی و خار بسیار و توشه‌دان رویین پُر اَشنان و دسته‌های تَره.

هر که بر این درجه زایَد دشمن روی، و دُور کردهٔ مردمان باشد و به هر کجا که خسبد چادر شب او از شَیّرِ و تباهی بوَد و او را عهد و میثاق نباشد و بیرنج مالی جمع کُنَد و در عمر خویش نفقه کند، و چون تمام شود آنگاه بمیرد.

### درجهٔ یازدهم از برج میزان

برآید در این درجه دو تَکِه که با یکدیگر جنگ میکنند و خون از ایشان میرود و روباهی با آهوبره‌یی از دُور جنگ میکُنند و چوبی دراز بر پای کرده تا مَردی (مصلح و بیگناه) را بر دار کُنند.

هر که بر این درجه زایَد کریم‌نفس و دوست رُوی بوَد نزد مردمان و به وقت کودکی مادر او بمیرد و خویشانِ پدر او را بپرورند و در بزرگی شدّت و محنت بسیار بیند، پس روی به اقبال نهد و نعمت مَردی آشنا به دست آرَد و باقی عمر نیکو بگذرانَد.

### درجهٔ دوازدهم از برج میزان

برآید در این درجه صورت کتابها (در علوم فلسفه و نجوم) و زورقی پُر کاغذهای خُرد بریده (بیشتر از او نوشته، بَعداز آن دریده) و دو چوب از شاخ خرما و کوزه‌یی دُرست.

هر که بر این درجه زایَد توانگر و خویشتندار و پارسا و خوب اندام و تندُرست و از شرّ دشمنان ایمن. از تجارت مالی کسب کُنَد در دریا، و قانع بوَد.

### درجهٔ سیزدهم از برج میزان

برآید در این درجه کَشتیی و در او پیری که برگ خرما میبُرد و هر نوعی از او میبافد و با او کَشتیبانان و کَشتی‌نشینان، و از ایشان مَردی (کلام اسنوسا ـ واضعِ نوامیس) مینویسد، و باد کشتی میبَرد.

هر که بر این درجه زایَد عاقل و جوانمرد و کریم باشد. طعام و شراب دوست دارد و در جوانی بمیرد (به علّتی که هیچکس به آن علّت نمرده باشد) و خوبروی و مقبول و نیکبخت باشد و تا آخِرِ عمر به خوبی گذرانَد تا بمیرد.

### درجهٔ چهاردهم از برج میزان

برآید در این درجه خار و گیاه خشک و ساقه‌های باقلی شکسته و بیخِ خیری برکنده و چوب بید و پوست ترنج خشک و پوست گوز.

هر که بر این درجه زایَد وزیر یا دبیر پادشاه باشد و بر ظلم یاری دهنده بوَد به کراهت نَفْس، و دراز عمر بوَد و ذِکر حال او بلند شود.

**درجهٔ پانزدهم از برج میزان**

برآید در این درجه طومارها و دُرْجها (که از سرای پادشاه بیرون آورده باشند) و چوبی مانند عصا و دوات و قلم و کارْد آهنین و دو بیخِ کوک بزرگ و دو گوز و گیاهی گِرد میان آنها و گلیمی خَلَق و بالشی.

هر که بر این درجه زاید عزیز و مُکرَّم باشد در قبیلهٔ خویش و سلطان شناس و مُقبِل و از جهت سلطان عملهای بزرگ کُنَد (و به شاگردان در آن عملها اشارت به انگُشت کُنَد) و در اسافلِ او علّتی باشد که بدان بمیرد.

**درجهٔ شانزدهم از برج میزان**

برآید در این درجه صورت حیوانات، بعضی مرغ و بعضی خزنده و بعضی چهارپای، و هم پوست و موی و پَرِ ایشان.

هر که بر این درجه زایَد عمر دراز یابد و با سعادت بوَد و در کودکی مادر و بیشتر اقوامِ او بمیرند و او سیّدِ باقی اهل خویش گردد.

**درجهٔ هفدهم از برج میزان**

برآید در این درجه صورت مردانی تندُرست و خندان با جامه‌های سفید پاکیزه، و در پیش ایشان خرما و تُرنج.

هر که بر این درجه زایَد پارسا و دوستدار کردار نیک باشد و سفرهای با منفعت کُنَد و او را دوستان بسیار باشند و اصناف عملها را دوست دارد و عِلم حاصل کُنَد به مطالعهٔ بسیار و به همهٔ علوم امام و پیشوای مردمان گردد و مَردم از او خشنود باشند.

**درجهٔ هژدهم از برج میزان**

برآید در این درجه صورت مردانی (بزرگوار) بعضی (سیَر امامان) مینویسند و بعضی

جامه درمیپیچند و بعضی آرد میبیزند و بعضی حدیث میکُنند و میخندند و بعضی میخورند و نشاط میکُنند (از چیزی که شنیده باشند) و دست میزنند و بعضی میوه میخورند و بعضی با وکیل حساب میکُنند و بعضی با خادمان (در کاری که فرموده باشند) خطاب میکُنند (و این همه امثال یکدیگر باشند مگر آنکس که آرد میبیزد که او غریب و تنها بوَد و او را دشمن دارند و نخواهند که در میان ایشان باشد و او را جَشّار خوانند و او با ایشان مناظره میکند که کار من بامنفعت‌تر از آن است که کار شما و این همه بر صواب به رأی او و عمل او متّفق شوند).

هر که بر این درجه زایَد نیکبخت و بهره‌مند بود و مُقبِل باشد و همچون پادشاهان روزگار گذرانَد و هر مرادی که طلب کُنَد از حقّ، تعالیٰ، بیابد، ولیکن ضعیف‌تن و بیقوّت بوَد و بسیار بیماری کشد و در خواب خیالات بیمناک بیند که آن را هیچ حقیقتی نباشد.

### درجهٔ نوزدهم از برج میزان

برآید در این درجه نمدهای بریده، در میان ایشان چیزهای فَرَخج و خِرقَه‌ها به روغن کَتان آلوده و خرسی بر کرسی نشَسته دُم میجنباند و مَردی جوان بر پای ایستاده رو به مشرق نماز میگزارد (و دعا و تضرّع میکُند مر آفتاب را).

هر که بر این درجه زایَد کاهِن قوی باشد، چنانکه از آینده خبر دهد و خطا نکُند و نیک‌نیّت باشد و نیکوکار بوَد و همه‌کس دوست دارد و او را خواهری باشد بَدکردار و دزد و طرّار که بَدی و هلاک خلایق خواهد، ناگاه بمیرد و برادرش سالها بمانَد.

### درجهٔ بیستم از برج میزان

برآید در این درجه پیری گِرد نشَسته بر حصیری، زبَرِ او مَطرَح طبری، کتابی بر کنار نهاده (در علاج چشم و داروهای او) و سبدی رطب در پیش و میوه‌های نیکو و ریاحین بسیار نهاده.

هر که بر این درجه زایَد پارسا و نیکو کردار و توانگر و نیکبخت باشد و در بیماریِ دراز بمیرد.

**درجهٔ بیست و یکم از برج میزان**

برآید در این درجه سه زن و سه خصی که طبل میزنند و سرود میگویند و خُمی بزرگ پُر علف، کبوتر، و دو پیمانه جو در خُمی خُرد و طبقی چهارگوشه در او پشگل شتر و سرگین گاو.

هر که بر این درجه زایَد عامل سلطان باشد، خیرات و نیکویی دوست دارد و عمل سلطان به کراهیّت کُنَد، تناور و دراز عمر بود و از عمل مال بسیار کسب کُنَد و در خانه نشیند و مالها خرج کُنَد در زندگانی خود، آنگاه بمیرد.

**درجهٔ بیست و دویُم از برج میزان**

برآید در این درجه صورت پیری در دست او زهِ کمانِ نَدّافان درپیچیده و دَوالهای باریک و روده‌های آویخته، و انبانی بر گردن، در او نان و پنیر و زیتون و یَخنی.

هر که بر این درجه زایَد پیوسته عاشق و بیمار باشد و سماع و آوازِ رُود و حدیث و اخبار دوست دارد و پیوسته ملازم این چیزها باشد.

**درجهٔ بیست و سِیُم از برج میزان**

برآید در این درجه کلاه بُرنُس و خیری و شاخه‌های نرگس و کاردوی بزرگ و نیمه‌یی از وُل خرما و تُنگی مویزِ نیکو و دُرْجی پُر از بویهای خوش و زعفران (که زنان را شاید) و دُرْجی آهنین در او ورقِ گُلِ سرخ.

هر که بر این درجه زایَد کریم و فاضل و عِلم دوست باشد و اهل عِلم را دوست‌تر دارد ولیکن مُخَنَّث و ترسخن و کاهل باشد، امّا مُقبِل و فراخ‌روزی بوَد.

**درجهٔ بیست و چهارم از برج میزان**

برآید در این درجه صورت ورقها به لون پَرهای طاووس، بر بالای آن زیر جامهٔ زن خمّاره و آن زن گِرد نشَسته (با جمالی که در وصف نیاید) بر سر او تاجی از عاج به گوهرهای فاخر مُرَصَّع (و او پیوسته میخندد).

هر که بر این درجه زایَد جوانمرد و کریم باشد. نیکمردان و پارسایان را دوست دارد و در خیر و سعادت زیَد و از بیماریهای بسیار خلاصی یابد، امّا در آخِر به علّت فتق بمیرد.

**درجهٔ بیست و پنجم از برج میزان**

برآید در این درجه زنی جوان که نای میزند (چنانکه هرکس بشنود به طرب آید) و با او کنیزکی بزرگتر از او، شراب میخورند و در پیش ایشان گُل سرخ و مَرزَنجوش و انواع ریاحین.

هر که بر این درجه زایَد مطرب یا مُخَنَّث بود و بَطّال و بازیگر باشد و بوستانها و تماشاگاهها و طعام و شراب و صحبت جوانان دوست دارد و به خَمْر مشعوف بوَد و در راحت زیَد امّا درویش باشد و چیزی در دست وی نبوَد و به کسی نیز محتاج نباشد.

**درجهٔ بیست و ششم از برج میزان**

برآید در این درجه تَنگی پشمِ سرخ و رسنها و رشته‌های بسیار و صُراحی آبگینهٔ سبز و در او فُقاع زرد و دسته‌یی سُداب و دَری از ساج، منقّش، چهارسو، لطیف.

هر که بر این درجه زایَد اخبار و اشعار دوست دارد و کودکان یا خواجه‌سرایان یا زنان را تعلیم دهد.

**درجهٔ بیست و هفتم از برج میزان**

برآید در این درجه ماده گاوی جوان و رسنی بر گردنِ او بسته و کودکی او را میگرداند و با او دسته‌های تَرهٔ بسیار و در عقبِ او مَردی خری را میرانَد و با آن خر بار جامه‌یی از خاک و خاکستر و سرگین (تا باغ تَره را قوّت دهد) و در دست چپ او عصاهای بسیار، و آن مرد نان و زیتون و کرفس و هِندَبی میخورَد.

هر که بر این درجه زایَد فَرَخج و بَدتدبیر و بدبخت و رنجور و ناهموارکار باشد و در شب از بالایی بیفتد و بمیرد.

**درجهٔ بیست و هَشتم از برج میزان**

برآید در این درجه رَزمه‌یی جامهٔ حریر به رسنی باریک محکم بسته و مَردی پایها دراز کرده و انگشترینی در دست میگردانَد، نگین او عقیق و در آستین او دستاری (در یک جانب دو دینار بسته و در جانب دیگر سی دِرَم دُرست و شکسته).

هر که بر این درجه زایَد جوانمرد و کریم و نیکوحال باشد و مَردم را دوست دارد و مال بسیار به دست آورَد و به نیکی و اِفضال بر دوستان خود نفقه کُنَد و او را سه پسر باشد، عالِم و فقیه و نیکمَرد، و عمر او دراز باشد و در دنیا کامرانی کُنَد.

**درجهٔ بیست و نُهم از برج میزان**

برآید در این درجه صدفی بزرگ و لطیف و کَرپاسه‌یی بزرگ و نگینهای بزرگ و شیشه‌های ظریف و چوبی تَر که آتش بر او کار نکُند و سیاهیی از دُود و کاسه‌یی در او روغن کتان جمع کرده.

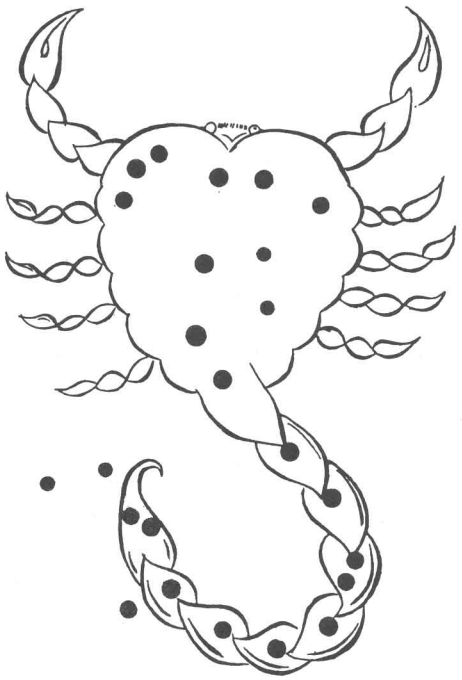
هر که بر این درجه زایَد میانه‌حال بوَد و فَرَخج و مکروه و بی‌سامان و پسران بسیار دارد و بدیشان منفعت گیرد.

**درجهٔ سی‌اُم از برج میزان**

برآید در این درجه زُحل در صورت بزرگی خویش (که هیچکس طاقت ندارد که در او نِگَرد، یا از هزار ساله راه بدو نزدیک شود، از سختی سرما و خشکی) و او بر رَفرَف دیبا نشَسته و یک پای بر رانِ پای دیگر نهاده، بر سرِ او تاجی از زمرّدِ سبز و در دست راست او طوقی از سنگ شَبَه، در برابرِ او آیینهٔ بزرگ، زدوده و روشن و تابنده، و ریش او بزرگ و سفید همچون برف، در پای او موزه از دیبای سِتَبرِ سخت سیاه و گلیمی خَز سبز و سیاه در خود پیچیده و (خاموش) نشَسته.

هر که بر این درجه زایَد زاهد و عابد باشد و از لذّات دنیایی دُور و به هیچ شهوتی نزدیک نشود و نخواهد، و به جامهٔ صوف قانع باشد و سیرتِ او روزه‌داشتن و عبادت بوده و در ایّام حیاتِ او ذِکرش بسیار نبوَد، و چون بمیرد مردمان پشیمانی خورند به آنچه از ایشان فوت شده باشد، بدین سبب به زیارت قبر او بسیار روند و بناهای بزرگِ عظیم بر سر قبر او بسازند و تبرّکها نمایند و اعتقاد کُنند که زیارت قبر او آفتها و بلاها را دفع کُنَد.

صورت عقرب چنانکه بر آسمان بینند



**درجهٔ اوّل از برج عقرب**

برآید در این درجه مردی سرخ‌رُوی، با او آیینهٔ حَرّاقَه و حُقّهٔ پُرمُشک و شیشه‌یی در او روغن بَلَسان، از سایه به سوی آفتاب میرود (تا آنجا نشیند و بدان آیینه خِرقَه‌ها بسوزد) و در پای او موزه‌های سرخ باشد و پیراهن کوتاه در بر / و از جانب راست او برآید خری بر او نَفط بار کرده در خیکی لطیف / و از جانب چپ او صُراحیی آب کافور و دو عمود آهنین سبک.

هر که بر این درجه زایَد سبکروح و مقبول باشد میان مردمان و در کارها شتابزده و متهوّر و سبک سخن بوَد و به هیچ فرشته ایمان ندارد و نسبت به ایشان آن گوید که هیدانش تکریتی گفته است.

### درجهٔ دویُم از برج عقرب

برآید در این درجه تختی بزرگ از عاج به نُقره اندوده و پایه‌های او بر سنگهای رُخام سفید نهاده و پیری بر این تخت خفته با جامه‌های سبز و گِرداگِرد او ریحان خوشبوی، و غلامی ایستاده، با مِروَحَه مگس از او میرانَد / و از جانب راست او برآید پاره‌های بلور صافی و صدفی بزرگ، در او مروارید بسیارِ زرد رنگ و معیوب / و از جانب چپ او مُطَهَرهٔ ادیم و حُزمَه‌یی از لیف مُقبِل لطیف و چهارده عصا از چوب درخت افی‌شو و زنبیلی نو و لطیف.

هر که بر این درجه زایَد چربدست و نیکدل و نیک اندیشه باشد و مقبول نزدیک بزرگان، و همه او را دوست دارند و تواضع نمایند.

### درجهٔ سِیُم از برج عقرب

برآید در این درجه پرده‌های گسترده (که از بزرگی اطراف آنها را نتوان دید) سبز و روشن و تابنده، و اندرون پرده‌ها کنیزکان خوبرُوی که بَربَط میزنند و سرود میگویند (پیوسته) / و از جانب راست او بسترها و لحافهای رنگین و نَطع بزرگ محکم / و از جانب چپ او خُمها (در بعضی سرکه و در بعضی زیتون و در بعضی تُرشی خیار و بادرنگ).

هر که بر این درجه زایَد از دنیا بهره‌مند باشد و امیدهای خویش بیابد و مِلکی عظیم بدو رسد و حکیم و عالِم و نیکو تدبیر و ستوده آثار بوَد (و چنین گویند که سلیمان پیغمبر، علی نبینا و علیه‌السّلام، بر این درجه زاده بود).

### درجهٔ چهارم از برج عقرب

برآید در این درجه سقّایی، خیک آب بر پشت و رسن باریکی از ساق او آویخته، میرود و رسن از پسِ خود میکَشد / و از جانب راست او دَرهای ساج بر دیوار نهاده و

پاشنه در او درآورده و تبر و ارّه و پَرماهه و کمان پَرماهه و رَنده، و کوهی سنگِ او سخت / و از جانب چپ او پاره‌های آبگینه، گِرد و چهارسو، زرد و سفید.

هر که بر این درجه زایَد ریاستی بزرگ یابد و مقبول خَلْق بوَد و سنّتهای با منفعت نهد به جهت مردمان و سخن او را، اهل آن زمان، چون سخن امام دانند و بدو اقتدا کُنند تا چهارصد و بیست سال.

## درجهٔ پنجم از برج عقرب

برآید در این درجه سنگی بزرگ، مانند کوهِ خُرد، رنگ او سبز و بر او بوستانها و باغهای خوش / و از جانب راست او درخت کُنار و میوهٔ او و چوبها از ساق بید / و از جانب چپ او رَزی بر یک بُن نی شده، سخت سبز.

هر که بر این درجه زایَد پادشاهی رحیم و با بهره باشد و منصور و مظفّر بر اعداء، و همهٔ مردمان بدو اقتدا کنند و فرمان او را مطیع باشند.

## درجهٔ ششم از برج عقرب

برآید در این درجه مروارید آمیخته، بر نَطعی گسترده، و در میان مروارید پاره‌های زر سرخ سَرَه و نگینها از سنگ سرخ و دیگر رنگها / و از جانب راست او ماهیی از دریا برآمده بر صورت زنی (و مر او را آوازی آهسته چنانکه از نزدیک بشنوند) / و از جانب چپ او سوسماری مُرده و مَلَخان او را در سوراخ میکَشند.

هر که بر این درجه زاید مبارک و نیکبخت و نیکوکار باشد و میراثی عظیم یابد و خرج کُنَد و عاقبتِ کار بر او به خیر و خوبی باشد تا از دنیا بگذرد.

## درجهٔ هفتم از برج عقرب

برآید در این درجه کلاههای بُرنُس، و بعضی از پاره‌های جامه و ناخن پیرای آهنین و

کفگیر بزرگ و چهار پَرِ طاووس / و از جانب راست او دیگ سنگین، در او سبوس گندم / و از جانب چپ او آبدان کبوتران و پَرهای ایشان.

هر که بر این درجه زایَد مبارک‌پی و رحیم و نیکبخت بوَد و عملها و صناعتهای نافع بیرون آرَد از جهت مردمان و گروهی با او خصومت و تشنیع کُنند و برنجانند و عاقبت او را بر ایشان ظفر باشد و جمله را هلاک کُنَد.

**درجهٔ هَشتم از برج عقرب**

برآید در این درجه چیزی روشن بر صورت ماه، زبَرِ مرغزارِ سبزِ پُرگیاه و لالهٔ کوهی و گُلهای نیکو ــ از هر لونی ــ و گِرداگِرد مرغزار دیواری بلند، سفید کرده به گِل سفید / و از جانب راست او سی بُن درخت سَرو در حایِطی که جویی در او میرود و سَروبُنان بر کنارهٔ او / و از جانب چپ او سگان درهم افتاده و شغالانِ بانگ کُننده، با یکدیگر جنگ میکُنند.

هر که بر این درجه زایَد بازارگان باشد و در تجارت مال بسیار کسب کُنَد و فراخ نفقه باشد و در خیر از دنیا رحلت کُنَد.

**درجهٔ نُهم از برج عقرب**

برآید در این درجه بویهای خوش و چیزهای خوشبوی و نرگس بزرگ و خیری (که بوی خوش دارد) / و از جانب راست او حیوانی متحرّک بر صورت دُلفین (و لٰکن نَه او، از بهر آنکه این حیوان را سر دُم و پای نباشد) / و از جانب چپ او حوضی چهارسوی چوبین که بر رُوی آب میرود (و کس بر او قادر نشود و ندانند که در او چیست).

هر که بر این درجه زایَد مال بسیار به دست آرَد و وام بسیار نیز داشته باشد. هر چه به دست آرَد به وام گزاردن و نفقه کردن صَرف کند تا عمرش به آخِر رسد.

**درجهٔ دهُم از برج عقرب**

برآید در این درجه بندهای نیِ تازه و دو گوش خَر بریده و افگنده در بیابان، و گرگی بانگ میکُند و شغالان فریاد میکُنند (و آوازهای ناخوش به گوش میآید) / و از جانب راست او حیوانی (درازعمر که هندوان بدو تبرّک کُنند و او را در جایگاه خویش مأویٰ دهند) / و از جانب چپ او قَرَعَهٔ بزرگ و خربزهٔ بزرگ.

هر که بر این درجه زایَد پارسا و پاکیزه اعتقاد باشد و به نزدیک سلطان منزلتی تمام یابد، امّا اندک بهره بوَد و بسیار عیال باشد و از اوّلِ عمر تا آخِرِ عمر پرهیزگار و متدیّن و نیکوصفات باشد.

**درجهٔ یازدهم از برج عقرب**

برآید در این درجه سینیِ سیمینِ زراندود، در او طشتی همچو او، قَحفی از برنج به ارزیز اندوده و مِدخَنَه از چوب صَندَل شکاف کرده / و از جانب راست او برآید کرسی آهنین و سفالهای بسیار و ستون چوبین / و از جانب چپ او حوضی خرمای مالیده (برای سرکه) و زنبیلی لطیف از برگ خرما و نخود بریان در یک زنبیل.

هر که بر این درجه زایَد نیکو طریقت و فراخ‌روزی و زیرک و نیک تدبیر بوَد.

**درجهٔ دوازدهم از برج عقرب**

برآید در این درجه دو موزه و جورابهای صوف و برج کبوترِ وحشی و لیف خرما / و از جانب راست او بالشها و لحافها و مرغِ (خوش‌آوازِ) سبزرنگ / و از جانب چپ او خری سبست بر او بارکرده (و زیر سبست یک پیمانه جو نهاده در فوطه).

هر که بر این درجه زایَد جوانمرد و بسیار مال و خوش‌طبع، و طرب و بازی دوست و بسیار مباشرت کُننده با زنان. نکاح بسیار کُنَد و نسل او بسیار شود و سفرهای نزدیکِ با فایده کُنَد و هر چه به دست آرَد نفقه کُنَد.

**درجهٔ سیزدهم از برج عقرب**

برآید در این درجه انواع ریاحین خوش، از بنفشه و گُل سرخ و خیری و مَرزَنجوش، و چوژهٔ طاووس و پَرِ مرغی که او را زنقولا گویند / و از جانب راست او برآید شیری بیمار، خفته (ناله میکُند و بانگ برمیآرد) / و از جانب چپ او مخموری سر به درخت گوز میخارَد (و در خاک میگردد و پیوسته چنین میکُند).

هر که بر این درجه زایَد عِلم دوست باشد و در کتب بسیار نگرد و به عِلم و کتاب فایده گیرد، و او را دوستان و مال بسیار گِرد آید و در آخِرِ عمر توانگر گردد.

**درجهٔ چهاردهم از برج عقرب**

برآید در این درجه درختی نار، بار او رسیده، و بر اصل او صمغ بسیار، و بر سرِ او فاختگان بانگ میکُنند / و از جانب راست او ناری از این درخت، و در زیر او فرشهای حَشیش بسیار گسترده / و از جانب چپ او گلنار حَبُّالعَروس و گُل خیری سرخ.

هر که بر این درجه زایَد مَلِکی کریم و بزرگوار باشد میان مردمان (چنانکه واجب کُنَد) و کردارهای نیک کُنَد، چنانکه ثنا و مدح او در عالَم مذکور شود.

**درجهٔ پانزدهم از برج عقرب**

برآید در این درجه مَردی (راستگوی) در نماز ایستاده و مر بُت مشتری را، و بوی سوخته و قربان کرده او را (مدح او میخوانَد و به نرمی میگوید: «یا الٰهی یا عبدی») / و از جانب راست او اسبی نیکو و خری با تعویذهای بسیار و مهرهها بر گردن / و از جانب چپ او کلاغی نشَسته (و آب میجوید و بدان تشنگی) سخت بال برهم میزند.

هر که بر این درجه زایَد راستگوی و مُنصِف باشد، در معامله وفاکُننده، وعدهٔ نیک دوست دارد در همهٔ کارهای نیک، و او را پسری بوَد.

**درجهٔ شانزدهم از برج عقرب**

برآید در این درجه لوح زرّین، در او نگینهای زمرّدِ سبز نصب نموده و پیری نشَسته، مُصحَفی بر کنار (از اخبار و قصّهٔ قیامای مَلِک) میخوانَد / و از جانب راست او نافهٔ مُشک و قَدَح آبگینهٔ لطیف، در او (هفده مثقال) عنبر به زَور آغشته / و از جانب چپ او یخآبدان سفالین (نو، در او آب سرد)، گِرداگِرد او کوزه‌ها (نو) نهاده و جمله بر کرسی چوبین.

هر که بر این درجه زایَد مؤمن و راستگوی و قربان کُننده مر بُتان را، و روزه‌دار و عابد و درستکار و حقّگوی باشد و تا آخِر عمر همچنین بوَد.

**درجهٔ هفدهم از برج عقرب**

برآید در این درجه صِنارهای آهنین در پوست پاره‌ها و دوالهای باریک بسته و نیمه حصیری / و از جانب راست او برآید رَزمِهٔ ابریشم و کودکی بر دُکان نشَسته او را نگاهمیدارد / و از جانب چپ او برآید تَنگی صوف، نیمی سفید و نیمی کُحلی.

هر که بر این درجه زایَد مؤمن و پرهیزگار باشد و معتقد به شریعت، و از همهٔ آفتها پاک بوَد.

**درجهٔ هژدهم از برج عقرب**

برآید در این درجه صورت حمّالان که بارهای گران میبَرند و ماه را تسبیح و تقدیس میکُنند (و مدح میگویند و از او تقویت میطلبند در بردن آن بارها) / و از جانب راست او برآید کیسهٔ ناردان و مویز شاهی / و از جانب چپ او مر سَلّه‌یی مرجان خزری، بعضی مدوّر و بعضی پَهْن.

هر که بر این درجه زایَد خدایان را دوست دارد و فریضه‌ها بگذارد و نیک کردار باشد، چنانکه بر او ملامت نبوَد.

**درجهٔ نوزدهم از برج عقرب**

برآید در این درجه صورت مردانی که خایهٔ مرغ و ماکیان و چوژه میفروشند (و در آن دُرست و راست باشند) / و از جانب راست او برآید مَردی بر کرسی نشَسته و مَردی دیگر در پیش او به رُوی افتاده، و او را با چوب میزنند و او فریاد میکُند (و استعانت میخواهد) / و از جانب چپ او بستری حریر چینی بر تختی گسترده با بالشها و اِزار لطیف.

هر که بر این درجه زایَد در نیمهٔ اوّل عمر خویش بَدمَرد و بَدکردار باشد و به آخِرِ عمر توبه کُنَد.

**درجهٔ بیستم از برج عقرب**

برآید در این درجه جورابهای سیاه، بعضی صوف و بعضی ابریشم، در دست کنیزکان خوبروی / و از جانب راست او برآید کودکانی که جوز بازی و تخم‌مرغ بازی میکُنند / و از جانب چپ او مردان و زنان در پیش بُت عُطارِد خصومت میکُنند.

هر که بر این درجه زایَد بر تن او عیبهای بسیار باشد و همهٔ عمر میان تندُرستی و بیماری باشد.

**درجهٔ بیست و یکم از برج عقرب**

برآید در این درجه کنیزکان سندی که طبل میزنند و سرود میگویند (به زبان خویش) / و از جانب راست او برآید زاغان سیاه، در منقار هر یک خرمایی / و از جانب چپ او برآید زنی که فرزند میزاید و قابله در پیشِ او، و فرزند او راست خَلق.

هر که بر این درجه زایَد دروغگوی و فاسِق و فاجِر و بدکردار و دلیر باشد.

**درجهٔ بیست و دویُم از برج عقرب**

برآید در این درجه ماری که حشرات را صید میکُند و ایشان از وی میگریزند / و از جانب راست او برآید همایی که میپرد و موشی در دهان / و از جانب چپ او خون بر زمین و سگی آن خون میخورَد.

هر که بر این درجه زایَد بَدخو و بُرندهٔ رَحِم و ناآمیزنده بوَد.

**درجهٔ بیست و سِیُم از برج عقرب**

برآید در این درجه گاوی سبز از دریا برآید با سرِ سیاهِ باریک، بر قفای او مویهای سیاه بسیار و پایهای او درازتر از دستهای او و سِتَبرتر، میرود و برمیجهد / و از جانب راست او برآید کودکی بر سینهٔ پدر نشَسته، کاردی در دست (میخواهد که او را بکُشد) / و از جانب چپ او برآید درختی بزرگ، بر شاخه‌های او مارهای افعی پیچیده.

هر که بر این درجه زایَد دزد و راهزن و رنج نمایندهٔ مردمان باشد. پس قومی بر او ظفر یابند و او را به شمشیر پاره کُنند.

**درجهٔ بیست و چهارم از برج عقرب**

برآید در این درجه هیزم بسیار، در خانه نهاده، از زمین تا سقف، و آتش در این هیزم افتاده (که هرگز نمیرد) / و از جانب راست او برآید ثُعبانی بزرگ (میجنبد) و عقابی از بالای او فرود میآید (تا او را برباید) و ثُعبان دهان بازکرده سوی عقاب / و از جانب چپ او صورت پیری وحشی که خود را به درختی ساجِ بزرگ میخارد.

هر که بر این درجه زایَد رییسی بزرگ باشد که دین ندارد و بر شرایع اِستِخفاف کُنَد.

**درجهٔ بیست و پنجم از برج عقرب**

برآید در این درجه صورت چوبهایی که از درودگران بازپس آمده باشد و دارَبزینی /

و از جانب راست او برآید غولی، موی او چون موی خوک (و او در صحرا پی آب میرود) / و از جانب چپ او پوست ماران افعی و بیرون آنها و دندانها.

هر که بر این درجه زایَد بَدمرد و فاسق و بیوفا و ناپرهیزگار و بدبخت باشد.

**درجهٔ بیست و ششم از برج عقرب**

برآید در این درجه خوکی بزرگ که درختی را به دندان زده و دو نیم کرده / و از جانب راست او برآید صورت کودکانی که نرد و شطرنج میبازند (و به پارسی سخن میگویند) / و از جانب چپ او برآید خُمی بزرگ و سرگشاده.

هر که بر این درجه زایَد پیوسته بیمار باشد و کوفتی در ساق او بهمرسد و در آن کوفت بمیرد.

**درجهٔ بیست و هفتم از برج عقرب**

برآید در این درجه صورت بُتان از سنگ سفید و سیاه و پیسه، به دست هر بُتی شَمامه سبزِ چوبین تُنُک به زنگار اندوده / و از جانب راست او برآید سینیهای برنجین و چوبین مَدهون و سفالین سخت / و از جانب چپ او برآید مِسمارهای بزرگ و خُرد و کیسه‌های پنبه دانه و ریسمان.

هر که بر این درجه زایَد جاهل و سخت‌دل و دیوانه و خدای‌ناشناس و بی‌سامان و رنجانندهٔ اهلِ بیت خویش باشد، و او را در غربت به سنگ بکُشند.

**درجهٔ بیست و هشتم از برج عقرب**

برآید در این درجه قوصَره‌های اَنگِشتِ بزرگ و دو پشته هیزم گزِ سِتَبر و باریک، و رَندهٔ ساج در سبویی بزرگ و پوست نار / و از جانب راست او پوست و برگ و لیفِ درخت خرما و دسته‌یی هِندَبی بزرگ / و از جانب چپ او طاسی برنجین با گوشه، و

حُقّهٔ چوبین در او اَشنان، و حُقّه‌یی دیگر در او خیری و شیشه‌یی در او پوست خربزهٔ کوفته.

هر که بر این درجه زایَد فرومایه و دروغزن و غَمّاز باشد و هر چه گوید و کُنَد باک ندارد.

**درجهٔ بیست و نُهم از برج عقرب**

برآید در این درجه بال خروس و سر کلاغ و هُمای مُرده و عَقعَق مُرده و بَزَغ سبزِ بزرگ مُرده / و از جانب راست او برآید حُزمَه‌های کاغذ مشرقی و رَزمِه‌ها و مِجرهٔ پُر حِبر / و از جانب چپ او برآید خایهٔ کبوتر و خایهٔ کلاغ و بُورهٔ در کاغذ پیچیده.

هر که بر این درجه زایَد دروغگوی و سخت دل و کُشنده و بیخِرَد و نادان (چون ستور) بوَد و درویش، و به زشت‌ترین حالی بمیرد.

**درجهٔ سی‌اُم از برج عقرب**

برآید در این درجه زنانی که نوحه میکُنند بر مَردی جوان، دوتا ایستاده و دوتا نشَسته، و زنان دیگر در اندرون سرای نوحه میکُنند و میگریند (و سخت بانگ عظیم میکُنند) / و از جانب راست او برآید زنی که فرزندی زاده باشد (از زنا و ندانند که پدرِ او کیست) / و از جانب چپ او هفت سگ، به یک پای خارج ایستاده و پای دیگر به شکم باز نهاده.

هر که بر این درجه زاید بدبخت و منحوس و بیبهره باشد و دشمن به نزد خویش و همسایه.

صورت قوس چنانکه بر آسمان بینند



**درجهٔ اوّل از برج قوس**

برآید در این درجه جماعتی از زاهدان، جامه‌های ایشان صوف سیاه، استخوانهای مردگان بر گردن و دُرّاعَه فروآویخته (تا از مرگ یاد و بر نَفْس خود قهر میکُنند) / و از جانب راست او برآید زنان و مردان مر بُتان را نماز میکُنند (و تضرّع و دعا میکُنند) و میگریند و بخور میسوزند / و از جانب چپ او پیری حکیم و دراز بالا، اُستاد تَنَکُّر، و در پیش او شاگردانِ او عِلم میآموزند.

هر که بر این درجه زایَد بزرگوار و توانگر، و او را محلّ باشد در میان مردمان.

### درجهٔ دویُم از برج قوس

برآید در این درجه صورت مردانی جوان که بالها دارند بر کِتف مانند مرغان و میپرند (هر جا که خواهند)، سینه‌های ایشان سبزِ خوشرنگ / و از جانب راست او برآید صورت بُتان از عاج، بر ایشان نقش کرده به رنگهای بسیار نیکو صورت مردان و زنان / و از جانب چپ او برآید ابریشم از تغار رنگ برآورده، گِرداگِرد او جماعتی چیزها از دست فرود آویخته (میخواهند که در آن تغار رنگ کُنند).

هر که بر این درجه زایَد توانگر و بزرگ‌قدْر و با امانت و دیانت و رحمت و سیرت مبارک بوَد.

### درجهٔ سِیُم از برج قوس

برآید در این درجه از بویهای خوش عود هندی و عنبر اشهب و مُشک چربِ نیکو و آنچه بدین مانَد / و از جانب راست او برآید کُندُر و قَشور و صمغ سِندروس و برگ درختی که او را اشکشا خوانند (بوبکر وحشی میگوید که آن درختی است که او را در زمانهٔ ما «درخت مریم» خوانند) / و از جانب چپ او برآید درخت دیگرِ بزرگ با بار بسیار و مَردی به دست او داس (که میخواهد کَنگَر ببُرد).

هر که بر این درجه زایَد مبارک‌پی بوَد و مردمان بدو تبرّک کُنند و دعای او مستجاب بود و روزیمند و مُقبِل و با بهره باشد.

### درجهٔ چهارم از برج قوس

برآید در این درجه جماعتی از مسافران و جامه‌های ایشان از باران تَر (و ایشان از آن تَریِ آب و سردی هوا و زحمت سفر رنجور شده و به دیهی فرود آمده) بر لب خَندق / و از جانب راست او برآید سر اُشتری بریده و دیگ بزرگ نو (در او آب خربزه میجوشانند با این سرِ بزرگ) / و از جانب چپ او پیمانه‌یی در او نخود و زیرهٔ سبزِ نیکو و مردانی

(منتظر) ایستاده (مر خداوندِ نخود را تا ایشان را نخود و زیره دهد).

هر که بر این درجه زایَد وکیل درِ سلطان باشد و کارهای خیر کُنَد و مبارک‌پی و روزیمند باد، آسان زندگانی و بخشنده.

**درجهٔ پنجم از برج قوس**

برآید در این درجه رسول زُحَل (که هفت نام دارد) و گلیم سیاه (که در وقت زندگانی داشت) در خود کشیده و گِرداگِرد او شاگردان و اتباع او، و او مر ایشان را صوف سیاه میدهد (تا دُرّاعَه دوزند) و همچنین دستارها و شلوارها بدیشان میدهد (تا لباس ایشان به رنگ لباس او بوَد (و وصیّت میکُند به خوردن چیزهای دُرشت و دُور بودن از لذّات دنیایی و قناعت کردن به قوّت یکروزه) / و از جانب راست او برآید لالایی (رسولِ زُحَل که به مشرق فرستاده بودش تا ایشان را سنّت و شریعت آموزد و ایشان را خبر دهد از آنچه از خدای، تعالیٰ، بدو وحی آمده است به عنایت زُحَل و از مَدَد او) / و از جانب چپ او برآید کیلاق (برادر خُرد رسول زُحَل که به مغرب فرستاده بودش تا ایشان را دین و شرایع رسولِ زُحَل بیاموزد و آیات و معجزات او حکایت کُنَد).

هر که بر این درجه زایَد زاهدی باشد راغب در عبادات، از روزه و نماز، و رنج خویش از مردمان بازدارد و عالِم به زهد و تواضع، و تَقَشُّف فروگیرد، و مردمان فرمانبردار او شوند به طوع، بی‌جَهْد و تکلیف، جز آنکه خدایِ او در دل ایشان افگَنَد.

**درجهٔ ششم از برج قوس**

برآید در این درجه درخت آبی و سیب و نار و موز، و پیری خاک در بُن درختان میریزد (تا قوّت دهد که ببالند) / و از جانب راست او برآید خرماستانی، در او چهل بُن خرما و از آنها یک درخت بار زرد آورده و دیگری بار سرخ و هم بر این ترتیب تا آخِر / و از جانب چپ او بَرندهٔ جامهٔ شسته و در گلیم بسته.

هر که بر این درجه زایَد توانگر و بلندقدْر و صاحب املاک و عَقار بوَد و از جهت او در همهٔ شهرها بازارگانی کُنند.

### درجهٔ هفتم از برج قوس

برآید در این درجه صورت مُشتری (به نیکوترین وجهی و مردمان شادی کُننده و خندان از جهت فراخی معیشتِ اهل دنیا و فارغ دلی ایشان، خاصّه اهل اِقلیمِ بابل) / و از جانب راست او برآید دُرْجی از سنگ جَزعِ لطیف، در او نگینها و انواع یاقوت و قَصَب زمرّدِ سبز و از بارِ خرمای زرد و سرخ / و از جانب چپ او برآید کوزه‌های پُرفُقاع، سرهای ایشان به پوست و رشته‌های کتان ستبر بسته (و بوی میوه‌ها از فُقاع میآید).

هر که بر این درجه زایَد وزیر مَلِکی بزرگ‌قدْر و بلند ذِکر شود و خیردوست و متواضع و مَعمول باشد و تا آخِرِ عمر از او شُکر گویند و غلامان او سرای او غارت کُنند و او را بکُشند.

### درجهٔ هَشتم از برج قوس

برآید در این درجه درخت بَلَسانِ بلند با شاخه‌های بسیارِ پراگنده و شیشه‌ها از شاخه‌های او درآویخته (تا آب و روغن او میگیرند بر لب نیلِ مصر) / و از جانب راست او برآید سقمونیای تازهٔ سبز رُسته و مَردی که او را جمع میکُند / و از جانب چپ او برآید درختستانی، بعضی پیر و کُهنه و بیخ پوسیده و بعضی نو به بر آمده.

هر که بر این درجه زایَد نماز و تسبیح و تقدیس و کارهای خیر بسیار کُنَد و طریق مَردی سپرَد و بلندقدْر بوَد و ذِکر او بسیار گویند و هر چه خواهد بیابد.

### درجهٔ نُهم از برج قوس

برآید در این درجه عمعقونای حکیم، جوانی خوبروی، و دست کنیزکِ خوبروی

گرفته و با او سخن میگوید (نرم چنانکه کسی نشنود و میخندد) / و از جانب راست او برآید صندوقچهٔ به قیر کرده (که سر ریحانای مَلِک بر عَمّ او فرستاده بودند، چون او را بدید در حال بمرد و آن صندوقچه سالی همچنان بمانْد و کسی دست بدو نبُرد و درِ آن خانه بسته بود تا آنگاه که رسول مَلِک فارس بیامد و در آن خانه رَفته، آن صندوقچه با سر به‌هم بسوخت) / و از جانب چپ او سُفرهٔ پُرنان و خوردنی از جهت سَفر ساخته، حمّالی بر گردن نهاده تا او را به مجمع بَرَد.

هر که بر این درجه زایَد در نعمت خدایان زیَد و آرزوهای خود یابد و گمنامی اختیار کُنَد و در آن سعادت بمانَد.

### درجهٔ دهُم از برج قوس

برآید در این درجه قاضی در صدر مجلسِ حُکم نشَسته، کلاه بُرنُس بر سر نهاده و دُرّاعَهٔ حاکمانه درپوشیده و دَرْجی از پوست سفید پیش گرفته میخوانَد (در معنی حکمت) / و از جانب راست او مَردی جوان، داسی در دست او، از آهن، و او بر سرِ دامی ایستاده و در دام گنجشک بسیار، و او یک‌یک را ذبح میکُند و میاندازد (و میگوید که این تقریب است که به زُحَل میکُنم) / و از جانب چپ او گربه‌یی ایستاده در میان سرایی که در او موش بسیار باشد (یک یک را میگیرد و خفه میکُند و میاندازد، تا خانه پُر شود).

بر این درجه حکماء و طالب عِلمان و فیلسوفان زایند و کسانی که معانی باریک و مخفی از عِلمها بدانند که مردمان از آن منفعت گیرند در فراخی کسب و بلندی ذِکر.

### درجهٔ یازدهم از برج قوس

برآید در این درجه چیزی مانند گوسفند، سپید و در زبَرِ او غباری سفید صافی و در میان او سار و فرشتوک میپرند (و بانگ و بازی میکُنند، چنانکه همهٔ جهان بانگ ایشان

گیرد) / و از جانب راست او برآید سِندان و خایَسک و پُتک آهنگران و اَنگِشتِ بسیارِ دُرشت و انبُر در قوصَره.

هر که بر این درجه زایَد دُرست رأی و نیک اندیش و ستوده سیرت باشد (مانند پادشاهان بزرگ) و سَفرهای درازِ با منفعت کُنَد و به سلامت بازآید و او را دختران مبارک باشند با شوهران.

**درجهٔ دوازدهم از برج قوس**

برآید در این درجه ماهیان بزرگ و خُرد از انواع، بعضی تازه و زنده و بعضی مرده، و تودهٔ نمک، و یازده مَرد، بعضی ماهی میگیرند و بعضی شکم ماهی میشکافند و بعضی نمک در شکم ماهی میکُنند / و از جانب راست او برآید صدف بزرگ و کرمان دریای بزرگ مثل سرطان و کَشَف (که میجنبند) / و از جانب چپ او برآید لوحی از چوب، در او صورت ماهیان و سرِ ایشان و سرِ مرغان با منقار نقش کرده (چنانکه کنیاثای جادو صورت کرده و این تخته بسیار چیزها را سود دارد، از کارهای مردمان به نگرستن و معالجه کردن، و عمل این لوح از عملهای بزرگ جادوان است).

هر که بر این درجه زایَد نیکوکار و جوانمرد باشد و مردمان از او منفعت گیرند به صنعت و عملها که بیرون آرَد و ایشان را راه نماید.

**درجهٔ سیزدهم از برج قوس**

برآید در این درجه صورت قابیل‌بن آدم، علیه‌السّلام، و با او سنگی دراز، چهارسو، خاک‌رنگ، به شکل تخته، در او صورت کنیزکان نقش کرده، بعضی برهنه کُشتی میگیرند و عتاب میکُنند و بعضی بازی و رقص میکُنند و سرود میگویند (و جمالی دارند که به وصف درنیاید و نگریستن در صورت آن کنیزکان شهوت‌انگیز باشد) / و از جانب راست او برآید انبانی، در او نخود و باقلی، و مِزوَدی در او کَرویا و انجدان و کاشِم / و از

جانب چپ او خیری و نرگس و بنفشه و یاسمین و ترنج، مُضاعَف خوشبوی.

هر که بر این درجه زایَد بر صورت خدایان و به شرایع شهرها و حافظ از آنچه مردمان را به کار آید عالِم باشد و او را بسیار بزرگ دارند.

**درجهٔ چهاردهم از برج قوس**

برآید در این درجه صورت تُرکی تیرانداز بر اسبی نشسته، پوستین در پوشیده و دست راست از آستین بیرون کرده (صید میطلبد تا بخورَد) و آهو بره‌یی به تیر زده (چیزی میطلبد تا استخوان صید بدان بشکند و بخورَد) / و از جانب راست او ماده گاوی (که دو گوساله در شکم دارد و جایی میطلبد که آنجا بزاید) / و از جانب چپ او تَکِهٔ کوهی با مادهٔ خویش جُفت شده.

هر که بر این درجه زایَد در همهٔ عمرِ خویش بدبخت باشد و احوال او مستقیم نشود و او را زیاده از قوُت به دست نیاید و به غربت ــ در طلب معاش ــ بمیرد.

**درجهٔ پانزدهم از برج قوس**

برآید در این درجه سوسمار و کَرپاسَه، از هر کدام جفتی ــ نر و ماده ــ با یکدیگر بازی میکُنند و یکدیگر را میگزند در مرغزاری / و از جانب راست او سه کنیزکِ تُرک خوبروی، در دست ایشان سه شَمامه از نرگس و بنفشه و خیری، با یکدیگر بازی میکُنند و میخندند / و از جانب چپ او خری بر ماده خری جَسته و زبان از دهان بیرون کرده و دُم میجنبانَد.

هر که بر این درجه زایَد قدم او بر مادر و پدرش شُوم باشد و تا چهل سالگی درویش بوَد، بَعداز آن توانگر شود و در آن توانگری چهل سال بزیَد.

**درجهٔ شانزدهم از برج قوس**

برآید در این درجه صورت سبیلای قاضیِ خائن و ستمکار و مُسرِف، و حاکمی (که خدایان را از او خشم آید و عاقبت کارِ او آن باشد که از بالایی بیفتد و هر دو ساق و ساعد او بشکند و در ساعت بمیرد) / و از جانب راست او برآید آیینهٔ چینی و پولاد و مُشک (که بازارگانان آرند از جهت بها) / و از جانب چپ او گهوارهٔ بچگان، در او طفلی سفیدرو و فربه که میگرید (و فریاد میکُند) و ستوری گهواره میجنبانَد (تا او در خواب شود).

هر که بر این درجه زایَد زاهدِ دروغگوی و نَستوه بوَد و او را دُکانی باشد که از جهت او بند و غُل سازند و جایگاهی دیگر که او را داروهای کُشنده آرند تا او به مردمان فروشد تا مردم از آن رنجور شوند.

**درجهٔ هفدهم از برج قوس**

برآید در این درجه صورت برج کبوترانِ سبز (که بانگ میکُنند)، بعضی بر تخت نشَسته و بعضی چوژه آورده‌اند (و آواز کبوتربچگان از بالای برج تا جایی دور میرسد) / و از جانب راست او مَجمَرهای مدوّر و مربّع و آتشدانها در سنگ و گِل و پنج قوصَره کتان خُرد کرده، و کاهِ خُرد بسیار در گوشهٔ خانه / و از جانب چپ او سرگین اسب و استر و خر و اُشتر و گوسفند.

هر که بر این درجه زایَد مردی رنجور باشد و بیماری در اندرون او پیدا شود و دَردی شُوم که پوشیده باشد و از آن شفا نیابد، و این کوفت او رنج مشایخ باشد و به فضیحت در زبَرِ مردی بمیرد.

**درجهٔ هژدهم از برج قوس**

برآید در این درجه صورت حیوانات، از سمور و سنجاب و خرگوش و فَنَک و آنچه موی دارد که پوشش را شاید / و از جانب راست او صیّادان با کلاهها بر سر و دستارها

در گردن افگنده، بر سرِ ایشان دامهای محکم، و در دست ایشان تَله‌ها و آنچه حیوانات را بدان صید کُنند (و ایشان میروند و سخن میگویند) / و از جانب چپ او زنان نشَسته، بعضی کتان میریسند و بعضی گلیم میبافند و بعضی قَردُوانی، و سخن میگویند (به زبان نَبَطی، به لغت اهل ماجرما و اهل جزیرهٔ میان حابود و لیلج).

هر که بر این درجه زایَد عالِم باشد و خیرات دوست دارد و حرکات و اسرار فلک بداند و سیرتهای نیکو نهد.

**درجهٔ نوزدهم از برج قوس**

برآید در این درجه دو سنگ، یکی سرخ و دیگری سبز، و دو مرغ، یکی سبز و دیگری سرخ، و دو نوع کبریتِ سبز و زرد و دو دُرْج از آبگینهٔ سرخ و سبز و دو سینیِ برنجِ مَدهونِ سرخ و سبز و دو روغندان سبز و سرخ و دو ماده‌گاو جوانِ سرخ و سیاه، دو سیب سرخ و سبز / و از جانب راست او فرشی از بافتهٔ بلاد فارس (که او را بوقلمون خوانند، به نام مرغی که آن مرغ و این فرش هر ساعتی از روز به رنگی دیگر نمایند به سبب نور آفتاب و دُوری و نزدیکی و صعود و هبوط او در فلک، و هر که آن را مشاهده کُنَد متعجّب گردد) / و از جانب چپ او پُلی دراز بر جویی فراخ پهنا (و نام آن جوی انکلش)، بر دو لب جوی دو درخت، بارِ یکی آبی و امرور، و از آنِ دیگری عُنّاب و نَبَق.

هر که بر این درجه زایَد متردّد رأی و مختلف اخلاق باشد و عزم او در هیچ کاری دُرست نباشد و هر که او را بیند از خشم او بگریزد، از جهت گرانی او بر دلها.

**درجهٔ بیستم از برج قوس**

برآید در این درجه اصنافِ بارِ خرما، از بَلخ سبز و بُسْرِ زرد و سرخ و رطب و خرمای خشک و بُسْرِ بریان / و از جانب راست او دَرْج و صحیفه، در آن صورت زنان و مردان، و از جملگی اصناف بهایم و مرغان و حشرات به رنگهای نیکو (چنانکه نگریستن در ایشان خوشتر از آن باشد که در گلستانها و بوستانها) / و از جانب چپ او طاووسی نَر

جلوه کرده و ماده‌اش گِرد او میگردد (و او میخواهد که جُفت شود).

هر که بر این درجه زایَد مردی مبارک باشد بر تن خویش و اهل بیت خویش، و بر دوستان و آشنایان شُوم بوَد، ولیکن نیکوکردار بوَد با همهٔ مردمان و همه‌کس را نیکویی خواهد و به فجاء بمیرد.

**درجهٔ بیست و یکم از برج قوس**

برآید در این درجه تاجهای پادشاهان و خُنوری از خُنورهای ایشان که بدان شربت خورند و طعامی از آنچه بر خوانِ ایشان باشد و جامه‌یی از کِسوَت ایشان، و دُرْجی در او بویهای خوش که ایشان از آن به کار بَرند / و از جانب راست او صورت شهاب و صاعقه مانند دستارهای باز کرده از آسمان فرومیآید و گیسوهای بافتهٔ ستبر که بر آسمان پدید آید، و ابری دمادم در آسمان گشاده، بی‌میغ / و از جانب چپ او مردمانی جوان (شب به دزدی بیرون آمده و نقب بُرده به خانهٔ مَردی توانگر و نقب ایشان به جایی رسیده که به مال او دست نرسد و از آنجا دست تهی بازگشته).

هر که بر این درجه زایَد مَلِکی بود مر ناحیتی را، ضعیفترینِ مَلِکان و سُست‌ترینِ ایشان. حُکم و فرمان او ناروا، و او کافر به خدایان، وصیّت پیغمبران قبول نکُند و برخلاف عقل خود کار کُنَد و به سخن عقلاء و علماء کار نکُند و همیشه نافرمانی مذهب حقّ نماید و به زشت‌ترین حالی بمیرد.

**درجهٔ بیست و دویُم از برج قوس**

برآید در این درجه صورت گرمابه به ساروج کرده در او قیر به کار نابرده، آبهای او خوش و خانه‌های او خوشبوی و کارِ عمارت او به نظام) / و از جانب راست او دو خر و استری و دو مَرد (ایشان را به بازار نَخّاسان میبرند تا بفروشند) / و از جانب چپ او پالان، شتر و خر و پَرماهه و دوالهای بسیار از آلات سَرّاجان.

هر که بر این درجه زایَد ناقص عقل و دراز عمر و کوتاه اندیشه و ضعیف رأی بوَد

مگر در وقتی که او را حاجت نباشد، امّا به وقت حاجت خاطر و رأی او برخلاف و راستی راه نماید و پیوسته از خویشتن در خشم باشد.

**درجهٔ بیست و سِیُم از برج قوس**

برآید در این درجه مستراح و سرگیندان و دَرّه و رودگانی و سرگین / و از جانب راست او آلات کَشتی چون لنگر و بیل کَشتی و آنچه بدین مانَد، و کَشتیبانان با شاگردان و غلامان خویش / و از جانب چپ او قاروره و رسنهای کَنَب و چوب خرما شکافته و مِسمارهای باریک.

هر که بر این درجه زایَد در تن او عیبهای مختلف باشد چون گوژپشتی و مدهوشی و تباهی سر، و داغها بر اندام خویش داشته باشد، چنانکه همه‌کس او را پیس دانند.

**درجهٔ بیست و چهارم از برج قوس**

برآید در این درجه استری نگون و گورخری و بُزی (که سُرفه دارد) و میشی (بیمار) و گربه‌یی (که جان میکَنَد) و سگ (دیوانه‌یی) و آهوبره‌یی ساقها شکسته / و از جانب راست او جماعت دیوانگان، بعضی با بند و غُل و بعضی گشاده، سنگ میاندازند (و دُشنام میدهند) / و از جانب چپ او سگ آبی و ماهی خُرد و بَزَغ و سرطان یکدیگر را میگزند و میکُشند و میخورند.

هر که بر این درجه زایَد مُدبَر و شُوم‌پی و رانده و دُورکردهٔ پدر بوَد ــ پس از مرگ مادر به وقت کودکی ــ و او را غربا، از رُوی رَحْم و شفقت تیمار دارند، و به عاقبت در آتش بمیرد.

**درجهٔ بیست و پنجم از برج قوس**

برآید در این درجه خون خشک بسیار گَنده و ماهی عَفِن و ناخوش و کامه‌های گَنده و فَرَخج و گیگَر پوسیده و شیر تباه شده / و از جانب راست او آلات شکم گاو خُرد و

بزرگ تباه شده و گَنده شده / و از جانب چپ او استخوانهای بسیار، گوشت آنها فروریخته و بر بعضی رگ و پی مانده.

هر که بر این درجه زایَد غَمّاز و نَمّام و خبیث و دزد و بدنیّت و جاسوس بوَد و غَلَط باشد میان مردمان، و همهٔ عمر در ضلالت و خواری و اندوه بمانَد.

**درجهٔ بیست و ششم از برج قوس**

برآید در این درجه جمله سازهای مَرْکَب و آلاتِ او، از زین و لجام و افسار و پاردُم و بَرتَنگ و آنچه بدین مانَد / و از جانب راست او برآید انواع گوسفند و میش و بُز و بره و بزغالهٔ خُرد و بزرگ / و از جانب چپ او سبویی و دَوریی در آنها شیر و پنیر بسته و آنچه از شیر سازند.

هر که بر این درجه زایَد بدبخت و مُدبَر و مبتلا و رنجور باشد و تنگ عیش و در سختی بمیرد.

**درجهٔ بیست و هفتم از برج قوس**

برآید در این درجه مردی که قَدَحهای آبگینه را خَرط میکُند / و از جانب راست او قوصَره‌های گوهر و آبگینه / و از جانب چپ او هیزم خشک بسیار بد، وگز و خار و نی.

هر که بر این درجه زایَد مُدبَر و منحوس و بدفعل و بی‌سامانکار باشد و در تنگی زندگانی کُنَد.

**درجهٔ بیست و هَشتم از برج قوس**

برآید در این درجه صورت یوز و پلنگ و بَبر (و هر یکی را قصّه‌یی است، امّا یوز را ستوربانی پرورده باشد که آن یوز از ستوربان گریخته باشد و مجروح شده، و امّا بَبر بر مادهٔ خویش جَسته باشد و چون از او فروآمده سُست شده و ماده بر او ظفر یافته باشد و

او را مجروح ساخته و او همچنان بیمار گریخته) / و از جانب راست او پوست این حیوانات که یاد کرده شد و پشمها و سرهای ایشان / و از جانب چپ او حربه‌ها، مثل کارد و سپر و تیر و زره و جملگی آلاتِ حرب.

هر که بر این درجه زایَد کافر و دروغگوی و حسود و بداندیش و بدبخت باشد.

## درجهٔ بیست و نُهم از برج قوس

برآید در این درجه صورت کوهی در او سوراخ بزرگ و از قعر او آتش بیرون میآید (روز و شب، در شب آتش و به روز دُود) / و از جانب راست او برآید صورت بیشه‌یی که آتش در او افتاده و سوخته / و از جانب چپ او صورت دو دزد بَر دار کرده، بر دو چوب در بیابانی (تا رهگذران میبینند و عبرت میگیرند و تعجّب میکُنند که در این بیابان ایشان را که بَر دار کرده).

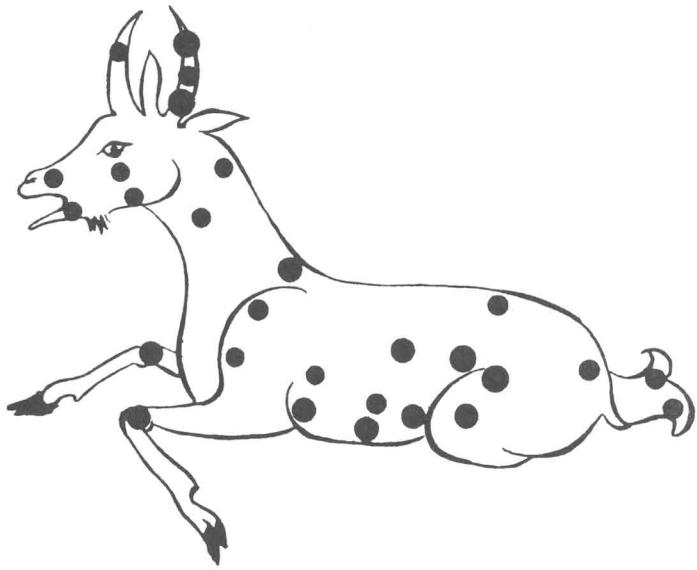
هر که بر این درجه زایَد زشتروی و بَدطبع و گرانجان بوَد.

## درجهٔ سی‌اُم از برج قوس

برآید در این درجه صورت هیکلی بزرگ، در او بُتان مُشتری (در روز عید مُشتری) و مردمان در این هیکل نماز و تسبیح و تقدیس میکُنند و بخور میسوزند و تضرّع میکُنند و تقرّب میجویند به انواع قربانها / و از جانب راست او مشکد (یعنی بُت‌تراش) از سنگ رخام بُتی میتراشد به صورت زنی (از جهت زن پادشاه تا در سرایِ خویش نگاهمیدارد و بر او نماز میکُند با مَلِک و حاشیهٔ او) / و از جانب چپ او محرابی ساخته و نگینها در او نشانده و تماثیل عجیب به کار برده و در او بُتی از عاج پاکیزه و نیکو صورت و تمام کار.

هر که بر این درجه زایَد عاشق‌پیشه بوَد و رحیم‌دل و خوبروی، چنانکه از همهٔ آدمیان حُسن او زیادت بوَد.

صورت جَدْی چنانکه بر آسمان بینند



**درجهٔ اوّل از برج جَدْی**

برآید در این درجه انواع داروهای با منفعت که در بیماریها به کار دارند و بعضی اَخلاط همچون سکنجبین و اَفسَنتین و شاهتره و سنا و خیار چنبر و تخم شاهِسفَرَم و تخم خُرفِه و تخم گَزر و تخم سبست / و از جانب راست او خیکی روغن (کُهنه) / و از جانب چپ او مَردی بزرگ (که از صد سال باز او را کُشته باشند و از او کاسهٔ سر و استخوانی برهنه مانده).

هر که بر این درجه زایَد بَدمرد و خبیث و بدفعل باشد و عاقبت کُشته شود.

### درجهٔ دویُم از برج جَدْی

برآید در این درجه اسب لَنگی، با او مادیانی مُرده و تودهٔ سبست / و از جانب راست او انبانی، در او خون سیاوشان به رَطل / و از جانب چپ او شیشه‌یی زیت با دوشاب آمیخته و سرشیشه را با پنبه و موم استوار کرده.

هر که بر این درجه زایَد ستوربان باشد یا شاگردِ مَردی دلاّلِ ستور، بَعداز آن بیطاری بیاموزد و بَعداز آن مُشتَغل عملی خسیس گردد از اَعمال سلطان.

### درجهٔ سِیم از برج جَدْی

برآید در این درجه صورت دزدان، با ایشان رسن و پَرماهه و کارد و حماری (تا آنچه بدزدند بدان بار کنند) / و از جانب راست او دو پای طاووس با ساقها و سر خروس و یخآبدان سفالین و یک کف سرگین / و برآید از جانب چپ او دُم خر بریده و دسته‌یی موی اسب و خایهٔ شترمرغ.

هر که بر این درجه زایَد راهزن و خونخوار و بدنیّت و سخت‌دل و تنگ‌روزی بوَد.

### درجهٔ چهارم از برج جَدْی

برآید در این درجه صورت مردانی سیاه، در دست ایشان آبدستانی رویین (و آب گرم) و مَردی با او خُمره‌یی بزرگ (از داروی شاماش بزرگ) / و از جانب راست او برآید راههای کژ و دیوارهای سُست و سقفهای خراب و روزنهای بزرگ / و از جانب چپ او توده‌های خاک و در میان آن خانه‌یی به قیر برآورده (و نام آن خانه غم و اندوه).

هر که بر این درجه زایَد درویش و مُدبَر و تنگ روزی بوَد.

### درجهٔ پنجم از برج جَدْی

برآید در این درجه تَنگی کتان مصری، با او رسنهای باریک / و از جانب راست او

برآید جامی پُر شراب و بادامِ مغز پوست بازکرده و شَکر سفید / و از جانب چپ او سَر و سُم گوسفند.

هر که بر این درجه زایَد بَدخُلق و تنگ معیشت بوَد، و بر مادر و پدر شُوم‌پی باشد.

### درجهٔ ششم از برج جَدْی

برآید در این درجه بندی نی و دسته‌ها از بندهای نی و کُلَنگان چوژه بیرون آورده / و از جانب راست او برآید سُم و موی استر و اسب / و از جانب چپ او بُتی از سنگ سیاه (هر که او را خدمت کُنَد و با او سخن گوید، او را جواب دهد).

هر که بر این درجه زایَد گُنگ و بدنیّت باشد و بیعقل و بیدین و بیمروّت و بیشرم و بی‌پرهیز و تنگ معیشت بوَد.

### درجهٔ هفتم از برج جَدْی

برآید در این درجه صورت بُتی نیکو از چوب شمشاد، باریک کردار، در خانه‌یی بر دیوار او صورتها و نقشها باشد از هر رنگی / و از جانب راست او برآید جامه‌های دیبا و کتان و شِقَّه‌ها / و از جانب چپ او بوریاهای باریک و حصیرهای نیکو و دولاب شکسته.

هر که بر این درجه زایَد بدبخت و دشوار زندگانی و شُوم‌پی بوَد. مادر و پدر او بمیرند و او خُرد بمانَد و جَدَّهٔ او، او را بپرورَد و از شومی او ایشان نیز بمیرند و او بمانَد تباه حال، و در شقاوت و اندوه عمر بگذارد و آزار بیابد.

### درجهٔ هَشتم از برج جَدْی

برآید در این درجه زرنیخ سرخ و سبز و جوالدوزهای آهنینِ بزرگ / و از جانب راست او برآید دَوریهای سفالین و مَجمَرهای سفالینِ نو و مِسمارها / و از جانب چپ او

برآید جامی پُر شراب و بادامِ مغز پوست بازکرده و شَکر سفید / و از جانب چپ او سَر و سُم گوسفند.

هر که بر این درجه زایَد بَدخُلق و تنگ معیشت بوَد، و بر مادر و پدر شُوم‌پی باشد.

### درجهٔ ششم از برج جَدْی

برآید در این درجه بندی نی و دسته‌ها از بندهای نی و کُلَنگان چوژه بیرون آورده / و از جانب راست او برآید سُم و موی استر و اسب / و از جانب چپ او بُتی از سنگ سیاه (هر که او را خدمت کُنَد و با او سخن گوید، او را جواب دهد).

هر که بر این درجه زایَد گُنگ و بدنیّت باشد و بیعقل و بیدین و بیمروّت و بیشرم و بی‌پرهیز و تنگ معیشت بوَد.

### درجهٔ هفتم از برج جَدْی

برآید در این درجه صورت بُتی نیکو از چوب شمشاد، باریک کردار، در خانه‌یی بر دیوار او صورتها و نقشها باشد از هر رنگی / و از جانب راست او برآید جامه‌های دیبا و کتان و شِقَّه‌ها / و از جانب چپ او بوریاهای باریک و حصیرهای نیکو و دولاب شکسته.

هر که بر این درجه زایَد بدبخت و دشوار زندگانی و شُوم‌پی بوَد. مادر و پدر او بمیرند و او خُرد بمانَد و جَدَّهٔ او، او را بپرورَد و از شومی او ایشان نیز بمیرند و او بمانَد تباه حال، و در شقاوت و اندوه عمر بگذارد و آزار بیابد.

### درجهٔ هَشتم از برج جَدْی

برآید در این درجه زرنیخ سرخ و سبز و جوالدوزهای آهنینِ بزرگ / و از جانب راست او برآید دَوریهای سفالین و مَجمَرهای سفالینِ نو و مِسمارها / و از جانب چپ او

شیری یک چشم و جامهٔ صوف.

هر که بر این درجه زایَد خوار بوَد میان مردمان و هیچ خیر بدو نرسد و مراد نیابد و در حبس (از گرسنگی) بمیرد، و نام او، بَعداز مرگ او، بلند شود.

### درجهٔ نُهم از برج جَدْی

برآید در این درجه زنبیلی، در او دسته‌های کبریت / و از جانب راست او برآید سوخته‌دان سفالینِ بزرگ پُر سوخته / و از جانب چپ او آتشزنهٔ بزرگ از پولاد، با دسته‌یی از شاخ آهو.

هر که بر این درجه زایَد خشت‌پَز باشد و در درویشی پنجاه سال بزیَد، بَعداز آن توانگر شود.

### درجهٔ دهُم از برج جَدْی

برآید در این درجه درخت انجیر، ماری بزرگ بر او پیچیده و مَردی گِرد درخت میگردد (و حیلت میکُند تا مار را بکُشد) / و از جانب راست او برآید طنبوری که زیر ندارد / و از جانب چپ او سگی خفته.

هر که بر این درجه زایَد تندُرست و صاحب عیال بوَد و معدهٔ او قوی باشد.

### درجهٔ یازدهم از برج جَدْی

برآید در این درجه خرسهای سیاه که رقص و بازی میکُنند و با ایشان کبوتران میپرند و سه هُدهُد / و از جانب راست او رسنهای موی سیاه و پیمانه‌یی چوبین / و از جانب چپ او دسته‌یی لوخ و دو مَردِ برهنه ساق.

هر که بر این درجه زایَد ناقص خِلقت و خبیث و تیز خاطر باشد و از خُردی جسم و زیرکی او مردمان را عَجب آید و محصّل و قوی معرفت باشد.

### درجهٔ دوازدهم از برج جَدْی

برآید در این درجه مردمانی برهنه، بعضی از سرما میلرزند و بعضی نتوانند که بجنبند و بعضی میگریند (و بر خویشتن نوحه میکُنند) / و از جانب راست او برآید پوستهای تراشیده که بازارگانان بر استران میآرند / و از جانب چپ او درختی رُسته در بُن کوهی (و میوهٔ آن درخت تلخ و زشت صورت).

هر که بر این درجه زایَد دلیر و مبارز باشد و هر چه گوید و کُنَد از آن باک ندارد و پدرش را بکُشند و مادرش را از شهر بیرون کُنند و او در آن غم و غصّه بمیرد.

### درجهٔ سیزدهم از برج جَدْی

برآید در این درجه گرگی خرگوشی را گرفته (رنجه میدارد و میگزد و بازی میکُند) / و از جانب راست او برآید گیاهی بزرگ و سبز / و از جانب چپ او خُمره‌یی (در او چیزی شیرین، و این چیزی باشد که از شَکَر شامی میتراود).

هر که بر این درجه زایَد غمّاز و مُخبّط و بدفعل و بدکردار و فضول و بدکُنش باشد.

### درجهٔ چهاردهم از برج جَدْی

برآید در این درجه پیری (صد و پنجاه ساله، عقل او دُرست و میخواهد به گرمابه رَوَد و نتواند) / و از جانب راست او برآید قپان آهنین و تَنگهای پنبه و جماعتی که وزنهای پنبه معلوم میکُنند / و از جانب چپ او شخصی سیاه (که در او مردمان را شکّ افتد که چیست. یکی گوید ملخ بزرگ است، و دیگری گوید راسو است، و یکی پندارد موش است و یکی گمان بَرد که گربه است. و او مور سیاه بزرگ باشد).

هر که بر این درجه زایَد حرامزاده یا لوطی‌زاده باشد.

### درجهٔ پانزدهم از برج جَدْی

برآید در این درجه مَردی کُشته بر کوهی (ندانند که او کیست و کُشنده‌اش چه کسی است و کی کُشته‌اند، و مردمان پس از سالها به تجربه معلوم کرده‌اند که چون تَن این کُشته را به صحرا آرند، اگر در آسمان ابر بوَد بگشاید، و اگر ابر نبوَد، ابر آید و باران گیرد، اگر تابستان باشد اندکتر و اگر زمستان باشد بیشتر) و لونِ تنِ این کُشته به لونِ خون سیاوشان / و از جانب راست او زنی (که او را به زبان ما، خاصّه به زبان گیلان ماهیلانتا خوانند، بر سرِ پای خویش نشَسته باشد هزار سال و ندانند که او بر سر دو پای است) / و از جانب چپ او مَردی با راسویی جَلاجِل بر گردنِ او بسته (بلندآواز).

هر که بر این درجه زایَد معیوب و ناقص اندام باشد و ضعیف بَصَر، امّا بزرگ همّت و خداوند حیلت، و به خویشتن مُعجَب بوَد.

### درجهٔ شانزدهم از برج جَدْی

برآید در این درجه نیمهٔ اوّل از شیراَوژَن جنگی و ماهی دریایی، میانه خَلق، پوست او منقّش به نقشهای وَشی و دیبا / و از جانب راست او برآید خرسی سیاه (پیوسته) رقص میکُند و در دست او چهار چوب چهارپاره (بازی میکُند و از او آوازهای ظریف برمیآید) / و از جانب چپ او نیمهٔ آخر شیراَوژَن، کوتاه بالا (به طلب زنا بیرون آمده) در دست او شیشه‌یی تهی.

هر که بر این درجه زایَد پادشاهی باشد جنگ دوست و پیوسته بر اعداء ظفر یابد و مدّت مُلک او هفتاد سال بوَد و همیشه ناخوش باشد.

### درجهٔ هفدهم از برج جَدْی

برآید در این درجه صورت نابینایی سربرهنه در صحرا میگردد و در دست او حربه‌یی (و میگوید که میخواهم کسی را بخورم) / و از جانب راست او برآید زنی (که

کودکی زاییده باشد) و با او چهار زن و دو مَرد بهم، و میان دو پای او پیمانهٔ آهنین / و از جانب چپ او زنی گلیم سیاه پوشیده، در یک دست او ماکیانی و در دست دیگر کاردی (که میخواهد ماکیان را بکُشد و نتواند).

هر که بر این درجه زایَد پیوسته بیمار بوَد و بَعداز ولادت، به هفت روز یا هفت هفته یا هفت ماه بمیرد و اگر از این بگذرد به هفت سال (العِلم عِنداللّٰه).

## درجهٔ هژدهم از برج جَدْی

برآید در این درجه صورت حیوانی میان ستور و مَردم، تن او سیاه و سر و رُوی او زشت، و با او کَشَفی بزرگ (او را رقه خوانند) / و از جانب راست او برآید تَکِهٔ کوهی با شاخهای بزرگ و گوشها چون گوش پیل و دندانهای دراز از دهان او بیرون آمده / و از جانب چپ او سگان برآشفته بانگ میکُنند و یکدیگر را میگزند و خون از ایشان میرود (و ایشان تشنه‌اند).

هر که بر این درجه زایَد وزیر پادشاهی بوَد ولیکن ظالم و سخت‌دل و بیرحم بوَد، و بَعداز شصت‌سال، عقل او زایل شود و در آن وَسواس بمیرد.

## درجهٔ نوزدهم از برج جَدْی

برآید در این درجه مَردی که دیبای سرخ میبافد و دیگری او را یاری میدهد. بر یک سوی ایشان صُراحی شراب (میخورند و سرود میگویند و کار میکنند) / و از جانب راست او برآید ماهی بزرگ، سرِ او چون سرِ شیر و او را دو بال بزرگ، روشن چشم، سیاه موی / و از جانب چپ او دو زن گلیم میبافند از ریسمان پشمی سرخ و سفید و سیاه (ساعتی میگریند و ساعتی میخندند و بازی میکُنند و کار میکُنند).

هر که بر این درجه زایَد پادشاهی رحیمدل و مُنصِف و نیکوسیرت و با رأی و تدبیر و رِفق باشد ولیکن بداصل بوَد و به پادشاهی نامستحقّ باشد.

**درجهٔ بیستم از برج جَدْی**

برآید در این درجه زنی بر تخت نشَسته و تخت او بر زمینی چهارسو کَنده و به قیر اندوده (قیری ستبر) و به دست او بَدره‌یی دینار و او یکان یکان از آن دینارها سوی غلامی بیاندازد (و غلام دست بدان دراز نکُند و برنگیرد) / و از جانب راست او برآید یک نهال تاکِ بزرگ بر درخت اُرسِ بزرگ پیچیده و بَر شده و خوشه‌های بزرگ بار آورده (از انگور شیرین) / و از جانب چپ او زنانی بر گَردون نشَسته و سخن میگویند و دو استر گَردون را میکَشند.

هر که بر این درجه زایَد زندگانی او در آسانی و سعادت بوَد و طعام و شراب بسیار خورَد و سماع و سرود دوست دارد.

**درجهٔ بیست و یکم از برج جَدْی**

برآید در این درجه اسبی بزرگ با دو بال و موی بسیار دراز، و او را کوهان باشد مانند اُشتر (هر که او را ببیند لرزه بر او افتد و هر ستوری که او را بیند در ساعت بمیرد) / و از جانب راست او برآید مَردی بر خری نشسته منادی میکُند (که هرکس خبر آرَد از هفت پیر و جوانی که از یک سال باز غایب شده، دیناری حلال بستاند) / و از جانب چپ او ماکیانِ سیاه (فریاد میکُند تا تخم نهد) و دُلفین سیاه که میجنبد.

هر که بر این درجه زایَد خَلْقِ جمله تن او بزرگتر باشد، ضخیم جُثّه، سرخِ گندمگون، شادی و طرب جُویَد و منافق و دروغگوی باشد و طویل‌العمر بوَد.

**درجهٔ بیست و دویُم از برج جَدْی**

برآید در این درجه گورخری که چرا میکُند و مَردی صیّاد دام نهاده (تا او را صید کُنَد و هرگز در این دام چنین صیدی نبوده باشد و بس درنگی نباشد که صید را بگیرد) / و از جانب راست او برآید مَردی با کوزه‌های سفالینِ پُر نمک (میفروشد) و مَشکی ناطِف /

و از جانب چپ او جایگاهی، در او حصیر گسترده تا خشک شود و در آن جایگاه، شراب و پوست سمور ناپیراسته.

هر که بر این درجه زایَد به نیمهٔ اوّل عمر خویش تنگ معیشت و رنجور بوَد و هر چه طمع دارد وفا نشود، و در باقی عمر توانگر شود و زیاده از آنچه طمع دارد به دست آرَد.

## درجهٔ بیست و سِیُم از برج جَدْی

برآید در این درجه صورت مُخَنَّثی، در دست او طبلکی میزند و کنیزکی سیاه نای میزند (و هر دو گرسنه باشند و چیزی نیابند که بخورند) / و از جانب راست او برآید صورت هیکلی از هیاکل مرّیخ، خراب، در او کس نباشد / و از جانب چپ او مَردی مسح میکُند با جامه میان سرای خراب.

هر که بر این درجه زایَد منحوس و بدبخت و بی‌خیر و تنگ‌عیش، و معیشت او بِهْ نبوَد، ولیکن تندُرست و طویل‌العمر باشد.

## درجهٔ بیست و چهارم از برج جَدْی

برآید در این درجه ماده گاو جوان بزرگ (که یونانیان دارند از جهت کُشتن و قربان کردن برای مرّیخ) و دو زن از پسِ گاو میروند و میخندند (رویهای ایشان برافروخته و سرخ شده) / و از جانب راست او تَنگی جامه باز، و دسته‌یی خارِتَر و کودکی ایستاده، پای برهنه (که خرمای سیاه میخورَد) / و از جانب چپ او جایگاهی، در او مِزوَدی و خِرقَهٔ بسیار به دست زنی (و میخواهد که از آن قمیصی دوزد مر کودک خُرد را).

هر که بر این درجه زایَد پادشاهی با سیاست و محمودسیرت و اندک‌مال و کُشنده باشد.

### درجهٔ بیست و پنجم از برج جَدْی

برآید در این درجه حیوانی تن او مانند شیر و سرِ او سیاه چون سرِ خرس، و دیوی سربُریده ایستاده و سر به دست گرفته / و از جانب راست او برآید پیرزنی (بیهوده‌گوی) پشم میریسد / و از جانب چپ او مَردی، در پیش او کوزهٔ پُر اَنگِشت و آتش، و در پیش او زنی و سندانی، و این مَرد (از جهت آن زن) بازوبند آهنین میسازد.

هر که بر این درجه زایَد پادشاهی کوتاه مدّت و مُدبَر و بیمال باشد و از طعام و شراب منفعت نیابد و پادشاهی او متردّد بوَد و از عبادت و قربان و دعا به خدایان مُعرِض باشد و ادبار او زیادت بود.

### درجهٔ بیست و ششم از برج جَدْی

برآید در این درجه ماده گاوی که شاخها ندارد و در دولابی بسته و میگردد و آب برمیکَشد و زمینهای فراخِ پُرتَره و کوک را آب میدهد / و از جانب راست او برآید دو خرس و قومی نزدیک ایشان میروند (تا ایشان را بگیرند و در شیشه کُنند با سرگین خر تا بپوسند و از ایشان ملخ خیزد) / و از جانب چپ او شکارگاهی و دام ماهی و لیف خرما و دسته‌های برگ خرما.

هر که بر این درجه زایَد جوانمرد و شجاع باشد و از هر چه گوید و کُنَد باک ندارد و شَرَف و قدْر او از همه بزرگتر باشد.

### درجهٔ بیست و هفتم از برج جَدْی

برآید در این درجه جویی آب گرم و بر روی آب مُطَهَره‌یی سفالین و پوست باقلی و بزغالهٔ بریان (با سرکه) بر خوان نهاده / و از جانب راست او برآید دُم ماهی دریایی و پاره‌هایی از تن او، و ماهیگیری دراز ریش، دام در دست ماهی میگیرد (و شادی میکُند) / و از جانب چپ او مَردی از پیادگان اُکشونی با تیروکمان و با نیزهٔ برهنه بازی میکُند و

گردن و کِتف خویش میپیچد.

هر که بر این درجه زایَد بدبخت و شُوم‌پی و بدخو و تنگدل باشد و صناعتی داند که قوّت خود روز به روز به دست آرَد.

## درجهٔ بیست و هَشتم از برج جَدْی

برآید در این درجه کژدمی، (برابر گُربه‌یی یا کَشَفی یا سوسماری) بزرگ (سوراخی میجُوید که در او شود و نیابد که متحیّر مانده باشد) و موران بسیار گِرد او برآمده (از او میترسند) / و از جانب راستِ او برآید مَردی جوان، در دست او انگشتری، نگینِ او یاقوتِ سرخ (در او مینگرد و انگُشت بزرگ در او میمالد) / و از جانب چپ او شاخی صنوبر و یک پای موزه و یک پای کفش.

هر که بر این درجه زایَد دلیر و متهوّر و بدبخت باشد، یا چاهجو یا دَشتبان یا نگاهبان خرماستان بوَد.

## درجهٔ بیست و نُهم از برج جَدْی

برآید در این درجه کُندُر و مَصطَکی و اَشَّق و مویز کوهی و پودنه و نخود بریان و نان فطیر / و از جانب راست او برآید موشی (که جان میکَند، میانِ مرده و زنده) / و از جانب چپ او برگ درخت خرتوت شامی و میوهٔ او و اَنبَرود بسیار.

هر که بر این درجه زایَد منحوس و شُوم و تنگروزی و خبیث باشد و بعضی از آنچه امید دارد بیابد، و آخِرِ عمر کارش تباه شود و در آن تباهی بمیرد.

## درجهٔ سی‌اُم از برج جَدْی

برآید در این درجه خیکهای ادیم پُرباد، بی‌بند، و چیزی مانند مَشک و نَه مَشک / و از جانب راست او برآید مَردی چنگ میزند و رقص میکُند و سرود میگوید / و از جانب

چپ او مَردی برابر آفتاب ایستاده و تضرّع میکُند بدو (و میخواهد تا علّتها از تنِ او برگیرد).

هر که بر این درجه زایَد مختلف احوال بوَد و گاه شجاع و گاه بَددل باشد و بسیار چیزها داند از مکر و حیلت و عِلم سِلاح، ولیکن به کار نبَرد و آخِر کُشته شود.

صورت دلو چنانکه بر آسمان بینند



**درجهٔ اوّل از برج دَلو**

برآید در این درجه گاو و گاومیش و خر و اَستر با پالان و زین و کسانی که ایشان را میرانند، بر بعضی زنان برنشَسته و بر بعضی کودکان (بعضی لگد میزنند و بعضی جُفته میاندازند) / و از جانب راست او برآید دسته‌های کاغذ مصری، و حُقّه‌یی در او آرایه‌ها از نگینها و سنگها، چون زمرّد و یاقوتِ زرد و سرخ / و از جانب چپ او دوک ریسه و لگنی پُر سرکهٔ نیکو و شیشه‌یی در او سُماق.

هر که بر این درجه زایَد مردمان را به خیر و زهد خوانَد، گشاده‌زبان و حکیم بوَد، و اهل زمانه بدو تبرّک کُنند و مردمان بسیار از سخن او راهِ راست یابند و عِلم بسیار بیرون آرَد که مردمان را فایده‌ها دهد و به نیکنامی زندگانی کُنَد تا رحلت کُنَد.

### درجهٔ دویُم از برج دَلو

برآید در این درجه طشتی پُر آشنان و مِزوَدی در او سُعدکوفته و خمره‌های خُرد، سر ایشان به پوست و رشتهٔ کَنَب استوار کرده. در این خمره‌ها اصناف معجون / و از جانب راست او برآید سَعتَرِ رُسته و بنفشهٔ خشک و پیاز نرگس / و از جانب چپ او خُنور در وی سِیکی خشک و خیری و یاسمین و بنفشه، و مُطَهَرهٔ چهارسو از مس، بر او چیزی نوشته.

هر که بر این درجه زایَد پادشاهی قوی و جوانمرد باشد بسیار اِفضال و مظفّر و منصور بر دشمنان.

### درجهٔ سِیُم از برج دَلو

برآید در این درجه مُرغی بزرگ، سرِ او سیاه و تن او خاک رنگ، منقار دراز دارد و ماهی صید میکُند (و فرو میبَرد همچنان دُرست به سبب فراخی حَلْق و آوازی خوش مانند سُرنایی از او برمیآید) / و از جانب راست او برآید غلامی دستها برداشته به سوی آسمان (و دعا و تضرّع میکُند به ماه از بهر آنکه در آن بلاد غریب بوَد و همهٔ چیزها ماه را باشند الاّ آتشها) / و از جانب چپ او مَردی اسبی را میکشد (و هر ساعت او را میخارد و رُوی او میمالد و اسب پیوسته عَرَق میکُند به سبب نزدیکی او به مرگ، پس بمیرد).

هر که بر این درجه زایَد خداوند سعادت و بهره‌های بزرگ باشد و قدر او میان اهل زمانه بلند و بزرگ بوَد. پیوسته در کُتب قدما نگرد و عِلم طبّ و معالجهٔ مردمان و داروها دوست دارد و در زندگی به همهٔ آرزوهای خود برسد تا رحلت کُنَد.

### درجهٔ چهارم از برج دَلو

برآید در این درجه نباتهای سبز و تخم دانه‌های چیزهای سبز و پاره‌های مِس سرخ (مانند دِرَمهای بُریده، نَه گِردِ تمام) و آبی افرانجیایی / و از جانب راست او برآید مردی

بر گاو نشَسته، با او مردمانی که انبانها دارند و شمشیر و تیر (و شعر میخوانند) / و از جانب چپ او مردمانی به شکل زنگیان (که در ایشان نتوان نگریست)، نزدیک ایشان کاسه‌های غذاهای خوردنی (که نتوان خورْد) و بخاری (عظیم مُتَکاثِف) از آن کاسه‌ها بیرون میآید.

هر که بر این درجه زایَد توانگر باشد و مانند پادشاهان زندگانی کُنَد و معاش او از دهقانی باشد.

### درجهٔ پنجم از برج دَلو

برآید در این درجه مَردی با کلاهی شب‌پوش از خز و پیش او خُنوران سفالینِ پُر شرابِ ممزوجِ زرد و سرخ / و از جانب راست او برآید دُم طاووس و خمبرهٔ خُرد (در او زهر) و یک نیمه بزغالهٔ بریان / و از جانب چپ او یک نیمهٔ اوّل از تنِ گاومیش، و نیمهٔ آخرین از ماهی، و نیمهٔ اوّل از شیر بزرگ و کِتف اسب.

هر که بر این درجه زایَد در نیمهٔ اوّل از عمر خود درویش بوَد و در آخِر توانگر گردد و مال بسیار جمع کُنَد و عمر دراز یابد و در مطالعهٔ کُتب عِلمی رغبت نماید (خُنُک او و آن کس که با او آشنایی دارد) و تا آخِر عمر به خوشدلی گذارَد.

### درجهٔ ششم از برج دَلو

برآید در این درجه سطلی از مس و طاسی با گوشه و برگی سبز، بر او صورتی کشیده، سر او چون سرِ شیر و سینهٔ او چون سینهٔ کرکس و پایها و بالهای او مانند بَط / و از جانب راست او برآید دو مَرد، روی در روی کرده و دستها برداشته (دعا و زاری میکُنند و از خدای، تعالیٰ، پسری میخواهند) / و از جانب چپ او چوبی، و منبری از آبگینه، در او بُتی مسین (و چون آفتاب به زوال رسد آن مس زرد شود).

هر که بر این درجه زایَد بازارگانی مُتَصَرِّف باشد و آخِر عمرِ او بِهْ از اوّلِ آن بوَد که از تجارت مال بسیار جمع کُنَد و خوشدل زندگانی کُنَد.

**درجهٔ هفتم از برج دَلو**

برآید در این درجه مَردی سیاه، دو پَری را صید کرده، سرهای ایشان را گرفته (و از ایشان میترسد و لرزه بر او افتاده و مَردی او را میگوید که دست از ایشان بدارد، و او میگوید دست برندارم تا نکُشم) / و از جانب راست او برآید تاجی سیمین، مُرَصَّع به گوهرها و زنی آن را میشوید / و از جانب چپ او خری خوک را از کِشت میرانَد.

هر که بر این درجه زایَد صناعتهای عجیب و ظریف کسب کُنَد، با آنکه پلید و فراموشکار باشد.

**درجهٔ هَشتم از برج دَلو**

برآید در این درجه جاروبی بزرگ و ماکیان بزرگ و درختی دراز / و از جانب راست او برآید مَردی با او صورت خوکی از مِس سرخِ زراندود کرده، رشته‌ها در دست و پای او بسته، یک پای موزه دارد و دیگری کفش / و از جانب چپ او بال کلاغی.

هر که بر این درجه زایَد پادشاهی قوی باشد و رحیم و نیکو کردار. روزه داشتن و قربان کردن و نماز بردن مر اُستادکاران را دوست دارد.

**درجهٔ نُهم از برج دَلو**

برآید در این درجه صورت شرمید (که رسول مشتری باشد بر زبان حربا، که ساکن بابل زمین است و وحی فرستاده و وصیّتهای بزرگ کرده تا هیچ حیوان نیازارند و نرنجانند و بار گران برننهند و اگر خلاف این کنند به نزدیک خدای خدایان ــ یعنی آفتاب ــ ملعون و رانده گردند، و هر که رانده باشد و دور کرده، همچون خشتی باشد که او را به آب تَر کُنند و دیگر بار خشت زنند و به آفتاب خشک کُنند، آنگاه به آتش بپزند و پس در بناها به کار برند، و همچنین از عذابی به عذابی نقل میکُنند تا آنکه به عِلّیین رسد و از زمین خلاصی یابد و آسمانی شود) / و از جانب راست او برآید مردان و زنان (که

تضرّع میکُنند بُت مرّیخ را تا آن بُت از خدای ایشان ــ یعنی مرّیخ ــ درخواهد تا شرّ بارانهای بسیار که عمارتهای ایشان را ویران میکُند کفایت کُند) / و از جانب چپ او معلّمی که کودکان را (اشعار قدماء و حِکمت و وصیّت ایشان) میآموزد.

هر که بر این درجه زایَد توانگر باشد و صنعتهای بسیار از دست او بیاید که شایستهٔ پادشاهان باشد، چون سَرّاجی و خیّاطی و شطرنج.

**درجهٔ دهُم از برج دَلو**

برآید در این درجه صورت مردی جوان (که از او خوشروتر و نیکوبوی‌تر و نیکولباس‌تر نباشد) بر سرِ او تاجی گران است (و این تاجی باشد از زر، مُرَصَّع کرده به گوهرهای قیمتی همچون یاقوت و زمرّد و الماس و مروارید گِردِ بزرگ) و در پای او نعلین زرّین، بر خری سرخ‌موی نشَسته و در هوا میرود (بر زمین قرار نگیرد، و نَه سخت بلند شود که او را نتوان دید) / و از جانب راست او برآید جوانی بزرگ ریش و پهن پیشانی (رییس امّتی از روی کهانت) / و از جانب چپ او زنی (سیاه و بزرگ‌تن و خوبروی، و همچون همهٔ سیاهان سبکروح (زنِ این مَرد که ذِکر او کرده شد).

هر که بر این درجه زایَد در اوّل عمر بدبخت بوَد، بَعداز آن نیکبخت شود و به پادشاهان پیوندد و ریاست مردمانِ بسیار کُنَد.

(بوبکر وحشی میگوید که این طالع موسی‌بن عمران است که رییس اسرائیلیان بوُد و پیغمبرِ وقتِ ایشان، بر نُه درجه و چهل و چهار دقیقه از برج دَلو زاده، و آفتاب بدین درجه نزدیک بوُد در برج عقرب، و زُحل در میزان در دوازده درجه از مُشرِق آفتاب، و ماه در برج سرطان به تربیع زُحل، و مشتری در سر برج جَدْی، و مرّیخ در نیمهٔ دلو، و عُطارِد و زهره مقارن با یکدیگر در برج عقرب ـ راجع و از شعاع آفتاب بیرون آمده در ناحیت تشریق، و جوزهر در برج دَلو، و قران در برج دلو افتاد به عقب کسوف کلّی آفتاب. لاجرم به مصر بیرون آمد و بنی‌اسرائیل را دعوت کرد، و این از جهت آن گفته شد، تا شرف این درجه معلوم گردد).

**درجهٔ یازدهم از برج دَلو**

برآید در این درجه مردی که رقص میکُند و پای میکوبد (و حال میکُند، گاه دست میزند و گاه خاموش میشود و در میانه میگرید) / و از جانب راست او مَردی بر مناره ایستاده (ذِکر خدایان میکُند به آواز بلند و تسبیح و تقدیس و مدح ایشان میفرماید) / و از جانب چپ او زنبیلی بزرگ از برگ خرما در او نان خشک از آرْد سیاه و دسته‌های تَرهٔ بیشه و هَندَبی.

هر که بر این درجه زایَد زاهدی بوَد بر صورت فرشتگان و از شهوات دنیایی چیزی نخواهد و نخورَد و نکُنَد و او هوادار و دوستدار آفتاب باشد.

**درجهٔ دوازدهم از برج دَلو**

برآید در این درجه صورت مَردی با عمّامهٔ حریر سبزِ نیکو و جامه‌های حریر زرد، و در پای او موزه‌های سرخ، میرود و قومی از پسِ او، و هیچ کس از پیش او نرود / و از جانب راست او برآید ریحانی در سردابه‌یی روییده (و بوی خوش میدهد، با بوی لُفّاح و کافور) / و از جانب چپ او مُرغی سبز، گِرد سر، و منقار خوب صورت (وقتی که این مرغ پدید آید علامت فراخی باشد در زمین، و غلّه و میوه بسیار شود).

هر که بر این درجه زایَد کریم و جوانمرد و نیکوکردار و نیکخواه و دوستدار مردمان باشد و جواهر و آرایه‌ها دوست دارد.

**درجهٔ سیزدهم از برج دَلو**

برآید در این درجه درختی از زر، شاخه‌ها و برگهای او از زمرّدِ سبز، ساقه‌های او از سیم، میوهٔ او از مروارید بزرگ سپید، و بر او مرغان (هر یکی به نوعی دیگر بانگ میکُنند که هر کس آن بانگ از ایشان بشنوَد هرگز اندوهگین و تنگدل نشود) / و از جانب راست او برآید عصایی (از درختی بُریده که هرگاه که شاخه‌یی از آن درخت ببُرند، آن

شاخه همچون جانور بجنبد، و این درخت به هندوستان باشد، و او را درخت آفتاب خوانند و نظیر او در شهرهای ما درختی هست که به شب همچون آفتاب افروخته تابد و بدین صفت، سه گیاه هست و ما هر سه را درختان آفتاب گوییم و بعضی حکیمان درخت عُطارِد گویند و آن یَبروح است و سِراجُ‌القُطرُب و قسی‌شا، و این سه گیاهِ آفتاب، به خاصیّتهای ظریف و افعال عجیب که این درختان را است، مر آن درختان جنبندهٔ هندوستانی راست) / و از جانب چپ او راسوی آفتاب (و این عظیم راسویی است و عجایبِ افعال او در کتاب دوابالی مذکور).

هر که بر این درجه زایَد متدیّن و مُقبِل و بیرون آرندهٔ اصناف علوم و عجایبهای پوشیده که کس نداند، باشد.

## درجهٔ چهاردهم از برج دَلو

برآید در این درجه شفتالو دانه‌یی، زردآلو دانه‌یی، خرما دانه‌یی، زیتون دانه‌یی، سِبستان دانه‌یی، سنجد دانه‌یی، حَبّةُ‌الخَضرا دانه‌یی، آلو دانه‌یی، و هر رقم دانه از میوه‌ها که دانه دارد / و از جانب راست او برآید دلوی به رسنِ سیاه بسته و مردی بدان دلو از چاهی آب (خوش) میکَشد / و از جانب چپ او دلوها و رسنها و چیزهایی که به دلو مانند و جز دلو باشند (بلکه ایشان کُلنگان فلک باشند که هرگز نمیرند و متغیّر نشوند).

هر که بر این درجه زاید پادشاهی غلیظ و سختدل و بیرحمت، و ظالم و بی‌انصاف باشد و از مُلک و عمر خود بَرنخورَد.

## درجهٔ پانزدهم از برج دَلو

برآید در این درجه استخوان بومهای بزرگ و سگان سپید و سرخ و سیاه و خاک رنگ که استخوانها را میخورند / و از جانب راست او برآید تَنگهای کاغذ چینی در کَشتی که

در او ظَرایِف چینی باشد / و از جانب چپ او برآید انبُرهای آهنین و دسته‌های چوبین مخروط (از عمل اهل خانفا).

هر که بر این درجه زاید درویش و بیچاره و رنجور تن و بیباک و خونخوار و بیفرمان در حقّ مادر بوَد، و سماع اَغانی و بازی و نابکاری و کاهلی دوست دارد.

**درجهٔ شانزدهم از برج دَلو**

برآید در این درجه طبقی رُویِ سپید، در او سُکُرّه‌های آبگینه، در هر سُکُرّه نوعی از روغن زیت و در دیگری روغن گاو، و همچنین از جمله روغنها / و از جانب راست او برآید چوبی که او را خوتر خوانند / و از جانب چپ او برآید قَضیبی رُسته بر ساق بُرطُلَّة.

هر که بر این درجه زایَد پادشاهِ فاسِق و فاجِر و کُشنده باشد. عمارت نکُند و هیچکار محکم ندارد و خیر نبیند تا بمیرد.

**درجهٔ هفدهم از برج دَلو**

برآید در این درجه قندیلهای سیمین به زنجیر آویخته / و از جانب راست او برآید شمعی بزرگ در خشت خام سخت کرده و گِرداگِرد او شمعهای دیگر خُردتر از آن / و از جانب چپ او برآید دیگ بزرگ از مس پُر مویز با آب آمیخته و مردی کهن و غلامی جوان زیر آن دیگ آتش میکُنند.

هر که بر این درجه زایَد مَلِکی باشد با وزیری نیکبخت و کریم و رشید، و با سعادت تمام.

**درجهٔ هژدهم از برج دَلو**

برآید در این درجه بوستانهای خوش با اصناف میوه‌ها و گلها و مرغان و جانوران

وحشی، و در او جویهای آب روان / و از جانب راست او سبزه‌های تازه و بویهای خوش و چراگاهی گشاده (در او نسیم خوشبوی) / و از جانب چپ او آبی صافی در جایگاهی گرم به گل سرد کرده.

هر که بر این درجه زایَد پادشاهی بزرگ و جوانمرد بوَد و دراز عمر باشد.

**درجهٔ نوزدهم از برج دَلو**

برآید در این درجه اسبی که دو مَرد رسن بر گردن او بسته میکَشند و اسب تندی میکُند / و از جانب راست او خوکی سیاهِ جنگلیِ بسیار موی / و از جانب چپ او بُز کوهی (که بر کوهِ محیط رَفته بوُد به دریای مصر).

هر که بر این درجه زایَد پادشاهی مُقبِل و نیک کردار و عِلم دوست باشد و عملهای بسیار استنباط کُنَد.

**درجهٔ بیستم از برج دَلو**

برآید در این درجه نیمهٔ زورق و دو مار بزرگ و کرانهٔ بال بَط و نیمهٔ بیرون شیر و شمشیر / و از جانب راست او برآید مردی به صورت پیادگان با توبره‌یی در او سنگها از یاقوت سفید و زرد و سبز و سرخ / و از جانب چپ او کاردی روشن، تیغ در غلاف نیکو (از عمل شهر یارقاقی).

هر که بر این درجه زایَد به همهٔ خدایان ایمان دارد و نزدیک ایشان ستوده و نیکبخت و مُقبِل باشد.

**درجهٔ بیست و یکم از برج دَلو**

برآید در این درجه ماکیانی بزرگ، پرهای او ملوّن به رنگهای بسیار، و بُز کوهی / و از جانب راست او برآید ملخی (گاه میخزد و گاه میجهد) / و از جانب چپ او مَردی

نشَسته، دیوارها را گچکاری میکُند و نان و باقلی میخورَد.
هر که بر این درجه زایَد کَر و گرانزبان و خُنثیٰ باشد.

**درجهٔ بیست و دویُم از برج دَلو**

برآید در این درجه صورت سیاهی، با قمیص سیاه کوتاهی، و در پای او کفشی، ساق پای برهنه، و دلوی بر سرِ نی پارسی بسته، از چاه آب برمیکَشد و بوستان را آب میدهد / و از جانب راست او برآید کنیزکی (که خوبی او به وصف درنیاید) / و از جانب چپ او یک یَبروح رُسته در صحرایی، گِرد بر گِردِ او مور بسیار بزرگ.
هر که بر این درجه زایَد کاهِن یا منجّم بوَد، یا هر دو، از غیب خبرها دهد و از حوادث و عِلمها استنباط و جادویی کُنَد، چنانکه خواسته باشد.

**درجهٔ بیست و سِیُم از برج دَلو**

برآید در این درجه مَردی جادو، بر سنگی مانند آبگینه صافی ــ در او صورت آفتاب و ماه ــ تکیه کرده، و در پیش او کتابی به خطّ شوهی نوشته / و از جانب راست او مَردی نشَسته (کُتب عِلمی که خود استنباط کرده مینویسد) / و از جانب چپ او پنج کس در هیکل ماه نشَسته (و میاندیشند که بودنیها چگونه بوده است و چگونه باشد و پس از این چگونه خواهد شد، و مر دهر را قَبل و بَعد چگونه بوده و بَعداز این چگونه بوَد).
هر که بر این درجه زایَد سودایی و بیهوده‌گوی باشد و نمیداند که چه میگوید و چه میشنَوَد، و همیشه کارش همین بوَد.

**درجهٔ بیست و چهارم از برج دَلو**

برآید در این درجه هُدهُد بسیار، بعضی مرده و بعضی زنده میپرند، و بعضی جان میکَنند / و از جانب راست او گنجشکان و موشان جنگ میکُنند به دندان و منقار / و از

جانب چپ او مُرغی (که از جایی به جایی میجهد) و فاختگان نیز در او نظاره میکُنند.

هر که بر این درجه زایَد مَردی مبارک و ستوده و نیکمرد و خوب سیرت باشد و سَیّدِ اهلِ بیت و رییس همسایگان و آشنایان بوَد و مردمان او را فرمانبرداری کُنند.

**درجهٔ بیست و پنجم از برج دَلو**

برآید در این درجه صورت مرغانی که بر یکدیگر میشوند گِرداگرد چاهی نزدیک (بعضی به چاه فرومیشوند و آب میخورند) / و از جانب راست او برآید مرغانی (که سخن گویند با یکدیگر و سخن ایشان هیچکس نداند مگر بابلیان) / و از جانب چپ او زنی بر کرسی نشسته، دهان به مقنعه بسته، و در دیگی سنگین هریسه میسازد و در زیر دیگ دیگپایه‌یی آهنین.

هر که بر این درجه زایَد توانگر و نیکبخت و دراز عمر باشد، در نزد مردمان با عزّت و حُرمت تمام، و مقبول خاصّ و عامّ گردد.

**درجهٔ بیست و ششم از برج دَلو**

برآید در این درجه تاجهای پادشاهان، بعضی از زر و بعضی از سیم، و بعضی زر و سیم بهم، و بعضی زر و سیم و مس بهم آمیخته و گونه داده / و از جانب راست او برآید دو نی انبان سرخ (پیوسته پُر باد میشوند و باز تهی) / و از جانب چپ او مَردی آهنگر، آهن در آتشدان میتَفسانَد و به خایِسک میزند.

هر که بر این درجه زایَد مردی نگرندهٔ کُتب و اخبار و نوامیس باشد و استنباطها کُنَد، به بخت و فکر و اندیشه، و خُنُک حال بوَد.

**درجهٔ بیست و هفتم از برج دَلو**

برآید در این درجه پایهٔ تخت قنطویا و سرِ ماهی شور و دُم روباهی (که او را مَردی

پارسا گرفته باشد) / و از جانب راست او برآید شیشه‌یی در او روغن بَلَسان (تا از جهت پادشاه بوی خوش سازند) / و از جانب چپ او کافور بسیار در جام.

هر که بر این درجه زایَد بازارگانی بزرگ و توانگر باشد با مال و ضیاع بسیار (که زُحل او را داده باشد).

**درجهٔ بیست و هَشتم از برج دَلو**

برآید در این درجه قومی که نماز و دعا میکُنند، تسبیح و تقدیس مر آفتاب را / و از جانب راست او برآید دو درخت مختلف بر یکدیگر پیچیده / و از جانب چپ او مَردی (اندیشه‌مند) نشَسته بر لب جویی (که در او آب گرم باشد و تفکّر میکُند در استنباط علوم و اثبات آنچه در خاطر او آید).

هر که بر این درجه زایَد پارسا و بردبار و عاقل باشد و مردمان از او به سلامت باشند، و قدْر او بلند شود.

**درجهٔ بیست و نُهم از برج دَلو**

برآید در این درجه مَردی که از رابِنهٔ ادیم آب تهی میکُند و رابِنه بر استر باشد / و از جانب راست او مَحمِلی نهاده و شَقِّه‌های ستبر رُسته / و از جانب چپ او مَردی نَدّاف با کمان و دسته (پنبهٔ بسیار زنَد).

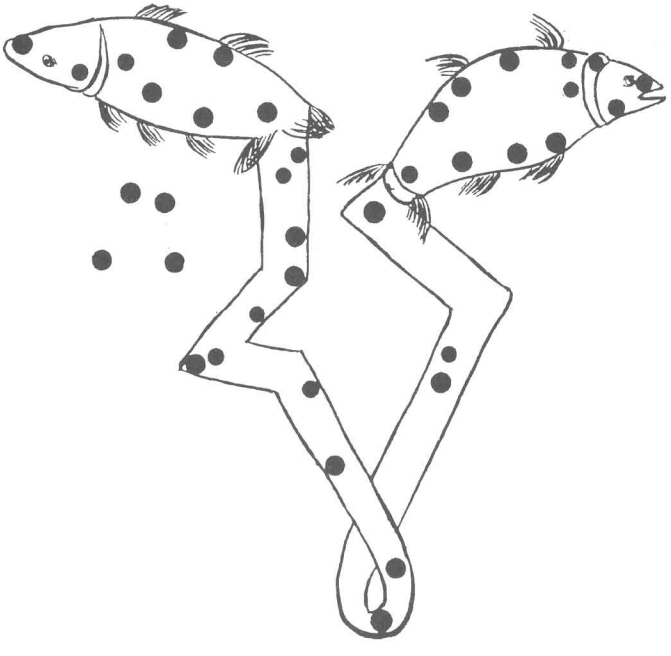
هر که بر این درجه زایَد مجهول و ضعیف عقل باشد و هیچکس در او ننگرد.

**درجهٔ سی‌اُم از برج دَلو**

برآید در این درجه دو درخت (که میجنبند و یکدیگر را طلب میکُنند تا به‌هم رسند) / و از جانب راست او برآید بوریای بسیار / و از جانب چپ او کتان و کَنَب.

هر که بر این درجه زایَد احمق و بی‌خبر و بی‌هنر و بدبخت باشد.

صورت حوت چنانکه بر آسمان بینند



**درجهٔ اوّل از برج حوت**

برآید در این درجه مردمانی (بزرگوار و با خَطَر، بعضی ستارگان را نماز میکُنند و بعضی مذاکرهٔ عِلم و بعضی در عِلمها اندیشه میکُنند و بعضی بر خویشتن میگریند، از جهت مرگ) / و از جانب راست او برآید آب باران درگوی ایستاده (تا خدای، تعالیٰ، او را سیماب کُنَد و بَعداز آن جوهری کُنَد مانند نُقره) / و از جانب چپ او نی‌های بریده از بیشه، حمّالان به خانه‌یی میبَرند که در آنجا نی بسیار است.

هر که بر این درجه زایَد پادشاهی قاهِر و بزرگ باشد که پادشاهان دیگر از او بترسند.

### درجهٔ دویُم از برج حوت

برآید در این درجه شیری و گاوی و مَردی و اُشتر مُرغی، بارهای گران برگرفته (به شتاب) میروند / و از جانب راست او برآید طوطیِ مُرده در قفس و درِ او گشاده و بر بالای قفس سیب سرخ / و از جانب چپ او خُمی لب شکسته، در او سبوس و گاوَرس.

هر که بر این درجه زایَد وزیر پادشاهی باشد و مُقدّمِ اهل زمانه، و فقیه و عالِم و حکیم باشد.

### درجهٔ سِیُم از برج حوت

برآید در این درجه صورت شیری مُرده، رسنی در گردنش بسته و مَردی او را به صحرا میکَشد (تا پوست از او باز کُنَد) / و از جانب راست او برآید طبله‌یی در او کافور، و خیکی که کودکی میبَرد (تا طبلی سازد و بنوازد) / و از جانب چپ او شیشهٔ سبزی (در او زهر، سر پوشیده) زیر او گنجشکی مُرده.

هر که بر این درجه زایَد عالِم باشد به اخبار امامانِ گذشته و معاش او از تعلیم این قصّه‌ها باشد مر کودکان را و چنین زندگانی کُنَد.

### درجهٔ چهارم از برج حوت

برآید در این درجه سر خری بریده (صدساله، متغیّر ناشده) / و از جانب راست او برآید خَفِره‌یی (که میخرامد بر حریری و دیبایی، و چنگ میزند) / و از جانب چپ او غلامی خَفِره را نی میزند (چنانکه هر که آواز نی بشنود به طَرَب آید).

هر که بر این درجه زایَد تنگ عیش و بدحال و محتاج باشد و بعداز شصت و هشت سال توانگر شود و دو سال دیگر زندگانی کُنَد آنگاه بمیرد.

**درجهٔ پنجم از برج حوت**

برآید در این درجه صورت مردمانی با دفترها و دوات (میروند به مجلس عالِمی تا هر خبری که از او بشنوند بنویسند) / و از جانب راست او برآید بَکرَه‌یی، جماعتی او را میگردانند (و سرودهای عجیب میگویند) / و از جانب چپ او هفتاد گروههٔ ریسمان و صوف بسیار و زنی نشَسته صوف باز میکُند.

هر که بر این درجه زایَد مَردی پارسا و نیکوکار و توانگر باشد و هیچکس را از او رنجی نبوَد و او را دشمنان بسیار باشند.

**درجهٔ ششم از برج حوت**

برآید در این درجه سه کاسهٔ ترید، یکی گرم و دو سرد، سه سُکُرهٔ آبگینه، در آنها چیزی سرخ مجهول / و از جانب راست او کوزه‌ها و پارهٔ جَزع و رسن / و از جانب چپ او گلیمی سِتَبر که گَچکاران را شاید، و چیزی خُرد مجهول.

هر که بر این درجه زایَد زاهد و عاقل و کریم و جوانمرد و دراز عمر باشد.

**درجهٔ هفتم از برج حوت**

برآید در این درجه نرگس و خیری و قَرفَه و قرنفل و فلفل و نمک و سَعتَر / و از جانب راست او یاسمین و گل بادام و پوست گرگ و موی او و پیه شور / و از جانب چپ او ماهی جوثیا و سرکه و سِپَندان.

هر که بر این درجه زایَد پیشه‌وری باشد نَه درویش و نَه توانگر، عمر دراز یابد و او را مِلکی و ذخیره‌یی نباشد، و خوردنیهای خوش توانَد ساخت.

**درجهٔ هَشتم از برج حوت**

برآید در این درجه کودکی با شاخه‌های باقلی که گُل دارد و بیخ چغندر (به خانه

میرود) / و از جانب راست او برآید کنیزکی (دختر پارسا و خوبروی و کریم و نیکوکار) / و از جانب چپ او غلامی جوان (که این کنیزک را دوست دارد و دزدیده بدو مینگرد و به مراد خویش نرسد و هرگز جمع نشوند).

هر که بر این درجه زایَد شتابزده و متهوّر و احمق باشد و سخن به شتاب گوید و همهٔ کارهایی که کُنَد او را زیان دارد.

### درجهٔ نُهم از برج حوت

برآید در این درجه خری لنگ، رسنهای کَنَب بر او بار کرده گرانبار (و به دشواری میبَرد) و زنی او را میزند (و به شتاب میراند به سبب آنکه لشکریی بر مادیانی نشَسته، کُرّهیی از پس، و این زن را میگوید که کَنَب از خر برگیر تا کُرّه را بر خر نَهم. پس چون او بارِ کَنَب از خر برگیرد، خر بگریزد، پس کُرّه بر قفای رانندهٔ خر نهد و بارِ او در دشت ضایع بمانَد) / و از جانب راست او هیچ چیز طلوع نکند که خالی است و هیچ چیز از او در وجود نیاید / و از جانب چپ او برآید بارانی که بر بوستانی میبارد در حزیران و کِشت و میوهٔ او را تباه میکُند.

هر که بدین درجه زایَد مَلِکی بدبخت باشد و پیوسته در حرب و اضطراب مانده و همچنان شصت و پنج سال بزیَد، بَعداز آن بمیرد در مِحنَت.

### درجهٔ دهُم از برج حوت

برآید در این درجه مَردی نشَسته، گندم پوست باز میکُند (تا بپزد) و هاون چوبین در پیش نهاده و دستهٔ هاون رویین به دست گرفته گندم میکوبد / و از جانب راست او برآید مَردی کلیدهای زندان و کلیدهای قفل‌بند به دست و صورت این مَرد زشت و مُنکَر / و از جانب چپ او هیچ صورت طلوع نکُند که خالی است.

هر که بر این درجه زایَد رییسی باشد که مردمان او را طاعت دارند، ناموس و

شریعت نهد و مردمان او را قبول کُنند و ریاست او در میان مردمان بزرگتر از محلّ پادشاه بوَد و مردم فرمانِ او بَرند.

### درجهٔ یازدهم از برج حوت

برآید در این درجه درخت سیب، بارِ او بعضی سرخ، بعضی سبز، بعضی سفید و بعضی از همهٔ رنگها / و از جانب راست او برآید باقلی مصری، از بار بازکرده و بسترده تا خشک شود / و از جانب چپ او تخمها و دانه‌های بسیار که مردمان را به کار آید.

هر که بر این درجه زایَد گرانزبان و گُنگ باشد و به هیچ کاری راه نبَرَد و بی‌تمیز و بیعقل، چون ستور باشد.

### درجهٔ دوازدهم از برج حوت

برآید در این درجه شیشه‌یی بزرگ و دیگری میانه و دیگری خُرد. در شیشهٔ بزرگ آب بادَره که یک چیز را سود دارد، و در میانگین آب جُندقوقی که چیزی دیگر را شاید، و در خُرد آب کوک (که در آخِرِ نیسان گرفته باشند و آن وقت به کار بَرند) / و از جانب راست او کودکی دانه (زردآلو) بیرون میکُند (تا روغن بگیرد و کنجاوهٔ او نگاهدارد که این هر دو دارو مبارک باشند) / و از جانب چپ او سبوی آب (که آب از او میتراود تا جمله بیرون آید).

هر که بر این درجه زایَد حکیمی باشد که روزه بسیار دارد، تا خاطر او صافی شود و عِلم بسیار بیرون تواند آورد و در دفترها بنویسد.

### درجهٔ سیزدهم از برج حوت

برآید در این درجه بابزن آهنینِ کُهنهٔ سوخته (که نزدیک باشد که بشکند) و نشاستهٔ نوِ نیکو (که پالوده و اَفروشه را شاید) / و از جانب راست او کرسی آهنین (تا پادشاه بر او

نشیند) / و از جانب چپ او پُشته‌یی هیزم بر گردن حمّال (تا بفروشد)

هر که بر این درجه زایَد بازارگانی توانگر باشد و خوش روزگار، و همچون پادشاهان زندگانی کُنَد.

### درجهٔ چهاردهم از برج حوت

برآید در این درجه مُرده‌یی در کفن پیچیده، بر جنازه نهاده و زنان گِرد بر گِرد او نوحه میکُنند و میگریند (و در میان نوحه میگویند: «هذا ابو الارامل، رکن الحوامل») / و در جانب راست او برآید پُشته‌یی جامه (که دزد از سرای کسی دزدیده باشد و خداوند کالا دزد را با پُشته گرفته و جماعتی جمع شده دزد را به سیلی میزنند) / و از جانب چپ او غلامی کاردی تیز گرفته (و میان نماز شام و خفتن، مَردی را میجوُیَد که بکُشد، و آن کس را به دست نتواند آورد و نتواند کُشت).

هر که بر این درجه زایَد مَلِکی مهربان و رحیم و نیکوکردار باشد، ولیکن کم‌عقل و بدتدبیر و مضطرب احوال، و دشمنی بر او ظفر یابد و هر دو چشم او را میل کَشد تا نابینا شود و مدّتی در رنج آن بمانَد و فریاد کُنَد.

### درجهٔ پانزدهم از برج حوت

برآید در این درجه درخت چنارِ سبز، در یک جانب او کَشَف مُرده و سَرطان (که میرود) / و از جانب راست او برآید ماهی دریاییِ مُرده / و از جانب چپ او برآید استخوان زنی و استخوان ماهی و پوست کَشَف و سرِ بوم.

هر که بر این درجه زایَد درویش و بیچاره چهل سال زیَد، پس مادر و پدر او بمیرند و از میراث ایشان توانگر شود و چهل سال دیگر بزیَد.

### درجهٔ شانزدهم از برج حوت

برآید در این درجه سه خادم سفید نیکوروی در دست ایشان مَدخَنهای عود هندی و زعفران و کافور (برافگنند و از جهت هیکل مُشتری و بُتان او بخور میکُنند و تقرّب میجویند بدیشان، به فرمان مَلِک) / و از جانب راست او جاروبی از لیف خرما و دیگری از برگ خرما، بالشی از بُزیون، و طبلی دریده، و زنّاری از زنّارهای ایشان که در هیکل باشد.

هر که بر این درجه زایَد حکیمی باشد لطیف دست، زنّار میبافد از جهت خادمان بُتان (چنانکه اهل زمانه از بافتن مثل آن عاجز باشند به استواری و نیکویی، و با اینهمه) عابد و زاهد و مُقبِل و پاکیزه باشد.

### درجهٔ هفدهم از برج حوت

برآید در این درجه صورتی که او را وصف نتوان کرد / و از جانب راست او برآید کتاب و دفترها در تسبیح و تقدیس و مدح خدایان / و از جانب چپ او نیز همچنین (خُنُک آن کس که به وقت ولادت او این صورت برآید، از جهت آنکه این درجه روشن و بزرگ است).

هر که بر این درجه زایَد عالِم و زاهد و عاقل و ادیب باشد و مُقتَدا در همهٔ کارها. نیکبخت زیَد و شهید بمیرد، رضوان‌اللّٰه علیه.

### درجهٔ هژدهم از برج حوت

برآید در این درجه خَنوخا و ساما و آدمی و دوایای و ارمیسا و کوماسی و ابقایاص و برتوقا و جملگی حکمای پیشینگان (که ما عِلم از ایشان آموخته‌ایم و به نور ایشان روشن شده و حکم به ایشان پیوسته، فصلوات الرّحمٰن علیهم و رأفته و برکاته) / و از جانب راست او برآید صورت آهو بره‌یی، از زبَرِ تن قُرطه پوشیده، بازوبند به زر و نقره و

جواهر بر او کرده (و این آهوبره گریخته باشد از عرش عُطارِد) / و از جانب چپ او دختری (که هیچ شوی نداشته باشد، و طفلی ــ از مَردینگان ندیده ــ در چهل و نُه هزار سال. و این دختری پاک و کریم و بزرگوار باشد، چنانکه ارمیسا و دوایای یاد کرده است از غلبهٔ مرّیخ و مُشتری بر او).

هر که بر این درجه زایَد مَرد پاک و زاهد و نیکوکردار باشد و خدای‌ترس بوَد از هر رویها.

**درجهٔ نوزدهم از برج حوت**

برآید در این درجه هفده هَلیلهٔ سیاه و سی عدد مازو و نیم رطل نَبَق و رُبع رطلی پوست نار و یک اوقیه سُرمه / و از جانب راست او مَردی ایستاده (از سی سال باز) و آفتاب را نماز میکُند (ننشیند و نخسبد و نَه خَم شود) / و از جانب چپ او لوحی کرمانی (در او عِلم بودنیها تا آخِر نوشته و از سر آغاز کرده).

هر که بر این درجه زایَد بزرگوار و جوهری و توانگر و کریم و جوانمرد و نیکوکار و پاکیزه روزگار و دراز عمر باشد.

**درجهٔ بیستم از برج حوت**

برآید در این درجه درخت آبی که یک شاخ او شکسته باشد و از او آویخته، و بر آن شاخ آبی بزرگی رسیده / و از جانب راست او برآید آتش افروخته (گاه میمیرد و گاه میافروزد، از چهار هزار سال باز) / و از جانب چپ او مَردی دو چوب گرفته (بر یکدیگر میزند).

هر که بر این درجه زایَد مَلِکی ضعیف بود در مُلک خویش، ولیکن پرهیزگار بوَد و به آخِر چشمش کور شود.

**درجهٔ بیست و یکم از برج حوت**

برآید در این درجه پنبه‌دانه و برگ سبست در پیش گاو افگنده (و گاو میخورَد) / و از جانب راست او برآید چیزی سفید مانند رشته، مجهول / و از جانب چپ او چهار ماهی میانه در حوضی (میجنبند و بازی میکُنند).

هر که بر این درجه زایَد وجه معیشت از عمل خویش حاصل کُنَد و در همهٔ عمر خویش میانه‌حال بوَد.

**درجهٔ بیست و دویُم از برج حوت**

برآید در این درجه خری که بانگ میکُند (و گوش میجنبانَد و سرگین میافگنَد بَعداز بانگ) و کودکی جاروب گرفته سرگین میروبد / و از جانب راست او تراشه‌ها و خشخاشها که کودکان با آن بازی میکُنند (و در آنها فایده و منفعتی نباشد) / و از جانب چپ او برآید آهنگری که خُنبرهٔ آهنین میکُند (هیچ کار او تمام نشود).

هر که بر این درجه زایَد از دسترنج خویش روزی کسب کُنَد و اندک چیزی او را فاضل آید و همهٔ عمر چنین روزگار میگذارد.

**درجهٔ بیست و سِیُم از برج حوت**

برآید در این درجه قُبّه‌های سفید که آنها را در نبوَد (و از دُور روشن میتابند، چون نور آفتاب بر ایشان افتد) / و از جانب راست او برآید جولاهه‌یی، از ریسمانِ بُریده چیزی میبافد (به رنج) / و از جانب چپ او کودکان بازی میکُنند.

هر که بر این درجه زایَد بنده و خوار و بدبخت بوَد، امّا تندُرست باشد.

**درجهٔ بیست و چهارم از برج حوت**

برآید در این درجه صورت فرشتوک و سار و گنجشک (که میمیرند) / و از جانب

راست او برآید سگی که دُم میجنبانَد / و از جانب چپ او مَردی بول بسیار با غایِط میافگنَد.

هر که بر این درجه زایَد پیوسته خدمت مردمان کُنَد و به طعامی قانع باشد و زیاده از این نیابد.

**درجهٔ بیست و پنجم از برج حوت**

برآید در این درجه شفنین و فاختگان بسیار که میپرند (و بانگ میکُنند) / و از جانب راست او برآید کوزه‌های فُقاع تهی / و از جانب چپ او زمینی بَرّ و ژاله باریده.

هر که بر این درجه زایَد سنگ راست کُننده و مُقامِر و هَزّال باشد.

**درجهٔ بیست و ششم از برج حوت**

برآید در این درجه درخت اَبهَل و بیخِ سَعتَر و گیاهی (که هیچ چیز را نشاید مگر که گوسفند او را بخورَد) / و از جانب راست او برآید دانه‌های خرما پراگنده / و از جانب چپ او ابریشم سفید بریده و سوخته.

هر که بر این درجه زایَد همچو پادشاهی بوَد، رحیمدل و پاک و پاک‌کردار و خردمند و با اعتقاد.

**درجهٔ بیست و هفتم از برج حوت**

برآید در این درجه دُکانی عطّاری (در او از همهٔ عطرها اندک اندک) / و از جانب راست او برآید دولابی که او را باد میگردانَد / و از جانب چپ او خُمی شکسته.

هر که بر این درجه زایَد توانگر و فراخکار و جمع‌کُنندهٔ مال و مُتَصرِّف باشد و به هر شهری صاحب ضیاع و مُشتَغل باشد.

**درجهٔ بیست و هَشتم از برج حوت**

برآید در این درجه ستونها از سنگ رخام ریخته، بعضی سفید و بعضی مُجَزَّع و بعضی سبز و بعضی سیاه، از هر رنگی / و از جانب راست او برآید خشتها از سنگِ رخام / و از جانب چپ او ماهی در دام افتاده.

هر که بر این درجه زایَد عالِم و فقیه باشد، امّا بدنیّت و دروغگوی، و با رقّاصان ستمکار باشد و در آخِرِ عمر درویش شود.

**درجهٔ بیست و نُهم از برج حوت**

برآید در این درجه صورتهای آسمانی مختلف / و از جانب راست او برآید حشرات پرنده، چون ملخ و ذَراریح و آنچه بدین مانَد / و از جانب چپ او کتابها (در تمجید و تقدیس و مدح و ثنای خدای، تعالیٰ).

هر که بر این درجه زایَد واضع شریعت و ناموس باشد و مردمان را دعوت کُنَد، بعضی شنونده و بعضی نَه، و ذِکر او در عالَم بمانَد.

**درجهٔ سی‌اُم از برج حوت**

برآید در این درجه مردمان بیمار، در جایگاهی جمع شده (تا مردمان ایشان را تعهّد کُنند به دارو و مُزَوَّره. قومی به نزدیک ایشان ریاحین آرند) / و از جانب راست او برآید غلامان خوبرو مانند زنبوران به خُردی (پاک و خوشبوی، هر که ایشان را ببیند نخواهد که از ایشان جدا شود) / و از جانب چپ او بِهی و اَنبَرود (پوسیده که جز درویشان کس دیگر نخورَد).

هر که بر این درجه زایَد پایهایش در کار، پیوسته اظهار زهد کُنَد و مردمان را پند دهد و قوم بسیار تَبَع او شوند و مال بسیار جمع کُنَد به حرصِ تمام، پس بمیرد و مال او وارثان او ببرَند.

# پیوستها

«...

خِـرَد فـراوان داری، هـمی چـرا نـالی
ازآیـن دوازده بُـرجِ نگـون و هـفت اختـر

چـرا تـو از بَـره و گـاو در فـغان بـاشی
که بی‌سروآست یکی زآین و بی‌لگد دیگـر

تو از دو پیکر و خرچنگ چون خروش کُنی
چه بَد کُـنند بـه تـو چـون نـداند جـاناور

چـه بـیم داری از شـیر کآو نـدارد چـنگ
چـه خـیر جـویی از خـوشه کآو نـدارد بَـر

تو را چـه نـقصان کـرد ایـن تـرازوی خـزان
کـــه پـــلّه‌هاش فـروتر نـباشد و بـرتر

ز کژدُم و ز کمان این هراس و بیم چراآست
نَـــه دُم را نـــیش و نـــه بـالِ آن را پَـر

ازآیـن بُـزیچهٔ بسـته دهـان چـرا تـرسی
که هرگزش نَـه چـراگـه بُـد و نَـه آبشـخَور

چه جویی آب ز دلوی که آب نـیست درآو
چگـونه تـر شـود ار نـیستش بـر آب گـذر

ز ماهیی که درآو خار نیست این گِله چیست
بـلی ز مـاهی پُـرخـار دیـده‌انـد ضـرر

نَه پیر خوانـی ویـحک هـمی تـو کـیوان را
خرف شده‌ست ازآو هیچ نیک و بَد مشـمر

گـــر اورمـزد تـوانـا و کـامران بـودی
نَـــه در وبـالش بـودی نَـه در هـبوط مَـقَر

نـــخوانْـــد بـــاید بـــهرام را خـــونی
به دستش انـدر هـرگز کـه دیـد تـیغ و تـبر

در آفـــتاب اگـــر ذات قـــوّتی بـودی
سـیاه روی نگشـتی ز جِـرمِ قـرصِ قـمر

سماعِ نـاهید ـ آخِـر ـ ز مَـردمان کـه شـنید
کـه خـوانـد او را اخـترشناس خـنیاگـر

چه جادوی‌آست، بگویی مرا تو انـدر تـیر
کـه هـر دو مَـه شـود از آفـتاب خـاکسـتر

چه بَد توانَـد کـردن مـهی کـه گـویِ زمـین
کُـنَدْش تـیره از آن پس کـه بـاشد او انـور

ز اختران کـه هـمه سـرنگون کُـنند غـروب
چه سَعد باشد و نحس و چه نفع و چه ضر

تـو ای بـرادر خـود را مـیفگن از رَهِ راست
ز چرخ و اختر هرگز نه خـیر دان و نـه شَـر

...» .

**مسعود سَعد سلمان**

# پیوست ۱

## سیاههٔ نامها (کسان و جایها)، منسوبها و منسوبٌ الیه‌ها

**آدمی**: حوت ۱۸.
**ابقایاس**: حوت ۱۸.
**ابن البشر**: سنبله ۳.
**ارقیا**: (حکیمان) ثور ۱۰.
**ارمیسا**: حوت ۱۸.
**اسراییلیان**: دلو ۱۰.
**اسنوسا**: (کلام) میزان ۱۳.
**افرانجیایی**: (آبی) دلو ۴.
**اعرابیان**: اسد ۱۱.
**اکشونی**: (پیادگان) جدی ۲۷.
**انکلش**: (جوی) قوس ۱۹.
**بابل**: (عملهای) اسد ۲.
(زنان) اسد ۱۳.
(ستوران) سنبله ۱۸.
(اهل اقلیم) قوس ۷.
(زمین) دلو ۹.
**بابلیان**: دلو ۲۵.
**بالاسا**: (کِسوَت) جوزا ۱۶.
**بدوصیهانا**: جوزا ۶.
**برتوقا**: حوت ۱۸.
**بنی اسراییل**: دلو ۱۰.
**بوبکر وحشی**: قوس ۳، دلو ۱۰.
**پارسی**: (سخن) عقرب ۲۶.
(نی) دلو ۲۲.
**تُرک**: (مردی) ثور ۱۳.
(کمان) اسد ۵.
(تیرانداز) قوس ۱۴.
(کنیزک) قوس ۱۵.
**تُرکان**: (ریش) اسد ۵.
**جوثیا (؟)**: (ماهی) حوت ۷.

**چینی**: (آیینه) قوس ۱۶.
(کاغذ) دلو ۱۵.
(ظرایف) دلو ۱۵.
**حربا**: (زبان) دلو ۹.
**حانفا**: (اهل) دلو ۱۵.
**خزری**: (مرجان) عقرب ۱۸.
**خنوخا**: اسد ۶، حوت ۱۸.
**داداما**: اسد ۶.
**دمشقی**: (خنجر) میزان ۱۰.
**دوایالی**: (کتاب) دلو ۱۳.
**دوایای**: حوت ۱۸.
**ریحانای مَلِک**: قوس ۹.
**زنگبار**: (ماهیان) سرطان ۱.
**زنگی**: (زبان) سنبله ۲۴.
**زنگیان**: سُنبله ۲۴، دلو ۴.
**ساما**: (لغت اهل) حَمَل ۲، حوت ۱۸.
**سبیلای قاضی**: قوس ۱۶.
**سریانی**: (خطّ) اسد ۱۴.
**سلیمان پیغمبر**: عقرب ۳.
**سند**: (بلاد) اسد ۱۲.
**سندی**: (زبان) عقرب ۲۱.
(کنیزکان) عقرب ۲۱.
**شاقلانی**: (ازار) حمل ۲۵.
**شاماش**: جَدْی ۴.
**شامی**: (خرتوت) سرطان ۲۴، جَدْی ۲۹
(شَکر) جَدْی ۱۳.
**شرمید**: دلو ۹.
**شوهی**: (خطّ) حمل ۱، دلو ۲۳.
**شیخ عظیم**: سرطان ۲۲.
**طبری**: (مطرح) میزان ۲۰.
**عمعقونای حکیم**: قوس ۹.
**فارس**: (بلاد) قوس ۱۹.
(رسول ملکِ) قوس ۹.
**قابیل بن آدم**: قوس ۱۳.
**قَردُوانی**: (بافتنی) قوس ۱۸.
**قنطویا (؟)**: (تخت) دلو ۲۷.
**قیامای مَلِک**: عقرب ۱۶.
**کابلی**: (زن) ثور ۱۳.
**کرمانی**: (لوح) حوت ۱۹.
**کنیاثای جادو**: قوس ۱۲.
**کوماسی**: حوت ۱۸.
**کوه محیط**: دلو ۱۹.
**کیلاق**: قوس ۵.
**گبران**: (دخمه) میزان ۱.
**گیلان**: (زبان) جَدْی ۱۵.
**لالایی**: قوس ۵.
**لیلج**: (لغتِ اهلِ) قوس ۱۸.
**ماجرما**: (لغتِ اهلِ) قوس ۱۸.
**مصر**: (دوخ) حمل ۲۳.
(تریاق) سرطان ۱۰.
(نیلِ) قوس ۸.
(کتان) جَدْی ۵.

(کاغذ) دلو ۱.
(سرزمین) دلو ۱۰.
(دریای) دلو ۱۹.
(باقلی) حوت ۱۱.
**مشکد**: (بُت‌تراش) قوس ۳۰.
**مغربی**: (حشیش) سرطان ۱۵.
**موسی بن عِمران**: دلو ۱۰.
**میان حابود**: (لغتِ اهلِ جزیرهٔ) قوس ۱۸.
**نبطی**: (زبان) قوس ۱۸.
**هندوان**: اسد ۲۲، عقرب ۱۰.
**هندوستان**: دلو ۱۳.
**هندوستانی**: (درخت) دلو ۱۳.
**هندی**: (عود) قوس ۳، حوت ۱۶.
**هیدانش تکریتی**: عقرب ۱.
**یارقاقی**: (شهر) دلو ۲۰.
**یونانیان**: جَدْی ۲۴.

# پیوست ۲*

**آب بادَره**: آب برگ حنا.

**آبدستان**: ظرفی که با آن آب برای شستن دست بریزند. ابریق. آفتابه. مُطَهَره.

**آبنوس**: چوبی سیاه رنگ و سخت و سنگین از درختی به همین نام.

**آبی**: میوه‌یی که اکنون آن را «بِهْ» مینامند.

**آتشزنه**: دو شیء (همچون آهن و سنگ، یا دو چوب، یا دو سنگ) که با مالیدن یا زدن آن دو به هم آتش جرقّه زند و بتوان بدان جرقّه یا شعله چیزی را آتش زد.

**آرایش**: تکّه‌های دورریختنی پارچه پس از برش آن برای لباس.

**آواز نیسان**: آوا و صدایی که شبیه به صدای نی باشد.

**آیینهٔ حَرّاقه**: آیینه‌یی که بدان نور و حرارت آفتاب را به منظور ایجاد آتش به جایی یا چیزی بتابانند.

**اَبهَل**: درختی از خانوادهٔ سرو کوهی که میوه‌یی خُرد با پوست و بوی تیز دارد.

**اَخلاط**: جمع خلط به معنی داروها و ادویهٔ خوشبوی.

**اَخلاط مُفرد**: تک تک اجزاءِ یک پدیدهٔ (غذا، دارو، معجون) مرکّب.

**اِدبار**: بدبختی، بخت برگشتگی، سیه‌بختی.

**اَدیم**: چرم دباغت شدهٔ آماده برای استفاده.

**اردهاقا**: چنانکه در متن آمده نام حیوانی است

---

*. متن حروفچینی و تصحیح شدهٔ تنکلوشا را به مروارید مهربان (لیسانسیهٔ ادبیّات فارسی) دادم تا بخوانَد و آن کلمات و اصطلاحات را که معنیشان را نمیداند و یا در دَم به خاطر نمیآورَد، مشخّص کُنَد، و یا جستجو در فرهنگها و سایر منابع، معنیشان را بنویسد.

فرهنگ‌گونه‌یی که واژگان و اصطلاحات تنکلوشا و معانی آنها را مینمایانَد، عمدةً حاصل تلاش صمیمانهٔ مروارید مهربان است. این فرهنگ‌گونه را، با این گمان که شاید خواننده‌یی را به کار آید، پیوست تنکلوشا کردم.

**اردهاقا**: چنانکه در متن آمده نام حیوانی است بزرگ‌جُثّه همچون اژدها.

**اِرزیز**: روی، قلع، ترکیبی از روی و قلع.

**اُرس**: گونه‌یی از سرو کوهی.

**اَرَش**: واحد طول از سرانگشتان تا آرنج.

**اَرطینا**: درختچه‌یی به بالای آدمی، با برگهای پهن و شکوفه‌یی مانند شکوفهٔ بید و بوی خوش و میوه‌یی چون عنّاب ولی تلخ. در صنعت دبّاغی کاربُرد داشته است.

**اَرّه**: ابزاری فلزّی و دندانه‌دار برای بریدن چوب و فلزّ.

**اِزار**: زیرجامه، شلوار، فوطه، لُنگ.

**اَزرَق**: کبود. نیلگون. آبی.

**استخفاف کردن**: خفیف کردن، سبک کردن، بی‌ارزش کردن، خوار کردن.

**اِسکِنه**: ابزاری که نجّاران بدان حفره در چوب ایجاد کنند.

**اُسوار**: دستبند که برای زینت به دست کنند. دست برنجن.

**اُشترمرغ**: پرنده‌یی بزرگ جثّه که پاها و گردنی دراز همچون شتر دارد (و البتّه نمیتواند بپرد).

**اُشّق**: صمغ گیاهی است که آن را اُشترغاز خوانند و مصرف دارویی دارد.

**اشکشا**: نام دیگری برای درخت مریم.

**اَشنان**: گیاهی است که در شوره‌زار رُوید و برگ و ساق آن برای شستن لباس به جای صابون به کار میرود. اکنون آن را «چوبک» میخوانند.

**اشهب**: عنبر که رنگش سپید باشد. عنبر سفید.

**اصل**: ساقه و تنهٔ درخت.

**اصول**: جمع اصل به معنی ساقه و تنهٔ (و ریشهٔ) درختان.

**اَغانی**: سازهای غیر بادی.

**اَفرانجیانی**: ظاهراً به معنی فرنگی است.

**افروشه**: حلوایی که با گندم فراهم میآورند.

**اَفزار**: ادویه و چاشنیها که در غذا و خوراکیها، به جهت بوی خوش یا طعم مطبوع یا گوارا کردن، ریزند، همچون فلفل و دارچین و زیره و زردچوبه.

**اَفسنتین**: گونه‌یی از گیاه بومادران که برای کِرمکُشی مصرف دارویی دارد.

**اِفضال**: نیکویی، بخشش، فزونی بخشیدن.

**افی‌شو**: چنانکه در متن آمده نام درختی است.

**اکشونی**: شهری که در سرزمین امروزی کشور پرتقال قرار داشته است.

**اَمرود**: میوه‌یی که اکنون آن را «گُلابی» مینامند.

**اِناها**: ظروف، خُنور، آوند، سبو، آبخوری.

**اَنبَرود**: همان امرود به معنی «گُلابی» است.

**انجدان**: گیاهی است علفی و پایا که گُل آن شبیه گُل کلم و میوهٔ آن دانه‌هایی خوشبو که هم مصرف خوراکی و هم مصرف دارویی دارد.

**اَنگِشت**: زغال، چوب سوختهٔ سرد شدهٔ سیاه رنگ.

**اَنگشتری مُرتفع**: انگشتری گرانبها.

**اوقیه**: واحد وزن معادل یک دوازدهم دِرَم.
**بابزَن**: سیخ کباب که مرغ یا ماهی یا گوشت را بدان روی آتش گیرند و کباب کنند.
**باخَطَر**: با منزلت، بلندقدْر، با اعتبار، دلیر.
**بادَره**: برگ درخت حنا.
**بَدره**: کیسهٔ پول، کیسه‌یی که در آن سکّه نگهداری میشود و خود کیسه به عنوان یک واحد کاربُرد دارد. مثلاً یک بدره سکّهٔ نقره.
**بَدکُنِش**: بدعمل، بدرفتار، بدسلوک.
**بَرّ**: دشت، بیابان، خشکی.
**بَربَط**: سازی با ظاهری شبیه بط (مرغابی)، با چهار تار و دسته‌یی نسبةً کوتاه.
**برتَنگ**: تنگ (نوار زین) بالایی از دو تنگ که بر ستور بندند.
**بُرد**: گونه‌یی پارچهٔ پشمین گرانبها که بافتی ظریف داشته است و بیشتر از پشم شتر بافته میشده.
**بَرزه‌گاو**: گاوی که در زراعت به کار گیرند.
**بُرطُلّه**: سایه‌بان کوچک.
**بُرنُس**: کلاه بزرگ پشمین که نصارا و ترسایان بر سر نهند. باشلق. جامهٔ پشمین ترسایان را نیز گویند.
**بَزَغ**: غوک، قورباغه، وزغ.
**بُزیون**: گونه‌یی پارچهٔ ابریشمی نفیس زربفت که ممکن است زردوزی یا گلابتون‌دوزی هم شده باشد.
**بُسُر**: میوهٔ نارس نخل. خرمای کال.
**بَط**: پرنده‌یی که آن را مرغابی نیز خوانند.
**بَطّال**: شخص بیکاره و کاهل. کسی که روزگار به بطالت گذراند.
**بَکرَه**: چرخ چاه. چرخی که بدان از چاه آب کشند.
**بَلخ**: بلوط. میوهٔ درخت بلوط.
**بَلَسان**: درختچه‌یی که چون تنهٔ آن را خراش دهند صمغی روغنی و معطّر از آن تراوش کند.
**بوره**: نمک تلخ که از دریاچه‌ها استحصال میشود و در صنعت (مثلاً زرگری) کاربُرد دارد. شَکر سفید.
**بوریا**: حصیری بزرگ که در خانه‌ها از آن به عنوان مفرش و زیرانداز استفاده میشد.
**بوزینه**: میمون، کَپی، شادی.
**بول**: پیشاب، آب تاخته از کُلیه‌ها.
**بوم**: بوف، جُغد.
**بَهایم**: جمع بهیمه. حیوانات وحشی.
**بِهی**: میوه‌یی که آن را «بِهْ» و «آبی» نیز میخوانند.
**بیحفاظ**: بدون پرهیزگاری.
**بیخ**: ریشهٔ گیاهان.
**بیطاری**: طبابت و معالجهٔ چارپایان. دامپزشکی.
**پاردُم**: نوار چرمین و نسبةً پهن که بر پس زین بندند و آن در زیر دُم چارپا قرار میگیرد.
**پُتک**: آهنکوب. ابزاری فولادی که آهنگران، بدان آهن را به منظور شکل دادن به آن کوبند. ابزاری که بدان سنگ شکنند.

**پَذَه**: درختی بی‌بَر که آن را بید صحرایی نیز خوانند و مصرف سوختی دارد.

**پَرماهه**: ابزاری که چیزی را بدان سوراخ کُنند. متّه، مثقب.

**پشتیبان**: آنچه بر دیوار به جهت استحکام آن نصب کنند. وزنه‌یی که در پشت در گذارند تا در باز نشود.

**پَشیز**: سکّهٔ مسین.

**پِلّه**: کفه‌های ترازو.

**پنیره**: گیاهی شبیه به ختمی با گُلهای سرخ روشن که همواره رو به آفتاب دارد. آفتاب گَردک.

**پودنه**: گیاه خوشبوی خوردنی با طعمی نزدیک به طعم نعناع. پونه.

**پیسه**: هر چیز دو رنگ. ابلق.

**تاجوَر**: صاحب و دارندهٔ تاج. پادشاه.

**تاک**: درخت انگور. درخت مَو. رز.

**تَبَع**: پی‌رَو. دنباله‌رو. چاکر.

**تخم خُرفِه**: ← خرفه.

**تخم سبست**: ← سبست.

**تخم سِپَندان**: ← سِپَندان.

**تخم شاهسفرم**: ← شاهسفرم.

**تخم گزر**: ← گزر.

**تَرسخن**: خوش بیان. شیرین سخن. دارای زبان فصیح.

**تُرَنج**: میوه‌یی است از گونهٔ مرکّبات، بزرگتر از نارنج با پوستی پُر گوشت، مغز آن تُرش است و از گوشتِ پوست آن مربّایی پزند که آن را بالنگ / بارهنگ خوانند.

**تَرهٔ بیشه**: تَره هم به معنی سبزی خوردنی تازه و هم به معنی میوهٔ تازه (مثلاً در تره‌بار) است. ترهٔ بیشه سبزی یا میوه‌یی است که در بیشه‌ها استحصال شود.

**تَریاق**: دارویی مرکّب از چند ادویه که کوبیده و با هم بیامیزند. تریاق را عموماً برای خنثی کردن سموم گزندگان به کار بَرند.

**ترید**: غذایی که با خُرد کردن نان در آن فراهم آورند.

**تشنیع**: سرزنش کردن، بدگویی کردن، کسی را به زشتی یاد کردن.

**تصریف**: از حالتی به حالتی دیگر گردانیدن. آشکار و هویدا گردانیدن.

**تعذیب**: عذاب دادن. شکنجه کردن.

**تَفساندن / تَفسانیدن**: تَف دادن، سخت گرم کردن، برشته کردن.

**تَقَشُّف**: به جامه‌های درشت و زِبَر روزگار گذراندن. درویشی کردن.

**تَکِه**: بُز نر. بُز پیشاهنگ گله.

**تمام خَلق**: به معنی تمام خِلقت است.

**تمام خِلقَت**: آنکه به اندام هیچ نقصی ندارد.

**تَنَکُّر**: از حالی به حالی گردیدن. تغییر حالت دادن. دیگر احوال شدن.

**تُنگ**: ظرفی سفالین یا شیشه‌یی یا فلزی شکمدار با گردنی بلند و دراز.

**تَنگ**: مقداری کالا هموزن یک خروار.

**تَنگ‌سیم**: کم‌روزی. فقیر.

**ثُعبان**: اژدها. مارِ بزرگ.
**جامهٔ بَزَغ**: جُل وزغ. خزه‌هایی که به رنگ سبز در آب ایستاده و راکد فراهم میآید.
**جَدّه**: مادر یکی از والدین. مادرِ پدر یا مادرِ مادر.
**جَزع**: سنگی که عموماً از معدن سنگ عقیق به دست میآید و در آن رگه یا لکه‌های سفید هست.
**جَزَع کردن**: ناشکیبایی کردن. بیقرار بودن. زار بودن. بی‌آرامی کردن.
**جَشّار**: چارپادار. ستوربان. خرکچی.
**جُفته انداختن**: لگد پراندن چارپا با دوپا از پشت.
**جَلاجِل**: زنگوله‌های خُرد که بر گردن یا پاردُم چارپا آویزند و مُطربان نیز بر گِرد دامن خود دوزند.
**جِلواز**: خُرده ریز جمع کُن. آشغال جمع‌کن.
**جَلیح**: شیر و ماستی که چربی آن را نگرفته باشند. شیر و ماست پُرچربی.
**جنازه**: تختی که مُرده را بدان بردارند.
**جُندقوقی**: گیاهی است که هم گونهٔ وحشی و هم گونهٔ بُستانی آن مصرف دارویی دارد.
**جوذاب**: طعامی که برای تهیّهٔ آن گوشت و برنج و شَکر را درهم آمیزند و بریان کنند.
**جوشن**: تنپوشی که به هنگام رزم پوشند و به آن حلقه‌ها و پاره‌های فلزّ (آهن، مس) نصب کنند.
**جولاهه**: بافنده. نسّاج.
**جوهری**: گوهرفروش. جواهرفروش.
**چاهجو**: چاهکَن. مُقنّی. چاهکو.
**چوژه**: بچّهٔ پرندگان (خاصّه بچهٔ ماکیان / مُرغ خانگی). جوجه.
**حایط**: باغ و بُستان و کِشتزار محصور.
**حَبُّ‌العَروس**: تخم گونه‌یی نیلوفر.
**حِبر**: دودهٔ سیاه. مرکّب سیاه. مداد.
**حُبوب**: جمع «حَبّ» به معنی دانه‌های نباتات چون گندم و عدس.
**حَبَّةُالخَضرا**: میوهٔ درختی که آن را «بَن» گویند، که آن دانه‌یی است شبیه پسته.
**حِجامَت**: خون گرفتن از تن آدمی به شیشه و شاخ.
**حَجّامی**: مباشر عمل حجامت. خونگیر.
**حُرمَت**: قدْر. منزلت. بزرگی. احترام.
**حُزمَه**: دسته، بند. پُشته.
**حزیران**: ماه آخِرِ فصل بهار.
**حَشو**: آنچه که بدان بالش و تُشک و لحاف و جامه را پُر کنند.
**حشیش**: گیاه خشک شده. کاه. «فرش حشیش»: حصیر.
**حَشیش مغربی**: «مغربی» بوتهٔ گُلی است که آن را «گُل عیسیٰ» نیز نامند. حشیش مغربی: خشک شدهٔ برگ و ساقهٔ گُلِ عیسیٰ.
**حِفاظ**: پرهیزگاری. عفّت. مستوری.
**حُقّه**: ظروف نسبةً کوچک و عمدةً کُروی شکل.
**خاصگیان**: کنیزان که برای مصاحبت و

منادمت و مباشرت تخصیص یافته باشند.

**خانفا**: شهری بندری در ساحل چین. اکنون آن شهر را «کانتُن» میخوانند.

**خایِسک**: پُتک و چَکُش آهنگران.

**خایهٔ بَزَغ**: تخم قورباغه.

**خایهٔ مُرغ**: تخم ماکیان. بیضهٔ مُرغ. تخم مُرغ.

**خبزدو**: جانوری شبیه به عنکبوت و سوسک که آن را سرگین‌گَردان نیز گویند.

**خَد**: روی، چهره، رُخسار. صورت.

**خَرّازی**: فروشندهٔ اجناس مصنوع خُرد همچون آینه و قلمتراش و چاقو و حُقّه، و نیز وسایل بَزَک همچون شانه و عطر و صابون.

**خراس**: گونه‌یی از آسیا برای آرد کردن غلاّت که به چارپا (و عمدةً خر) گردش میکند.

**خراطین**: کرمِ خاکی.

**خَربَق**: گیاهی کوتاه بالا که دو گونهٔ سیاه و سفید دارد. برگش به برگ درخت چنار مانَد و مصرف دارویی دارد.

**خرتوت شامی**: توت درشت سیاه تُرش‌مزه.

**خَرط کردن**: تراشیدن، شکل برآوردن روی اشیاء. خرّاطی کردن.

**خُرفِه**: گیاهی است که آن را «پُرپَهن» نیز خوانند.

**خُرفِه مرهم**: مرهمی که با گیاه خُرفِه سامان دهند.

**خِرقه**: هر پوشاکی که از پیش گریبان چاک باشد. پوشاک کُهنه و فرسوده که خرقه شده باشد.

**خَروار**: آن مقدار بار که یک خر بتواند آن را حمل کند.

**خَریطه**: کیسه‌یی (عمدةً از چرم) ولی نه‌چندان بزرگ که با بندی به اطراف آن باز و بسته شود.

**خَز**: پوست خز (جانوری همچون سمور) که از آن پوستین میدوختند.

**خَزیر**: بازماندهٔ سنگ معدن که پس‌از گداختن و گرفتن فلزّ آن، باقی بماند.

**خسیس**: پَست، دون، بی‌ارزش.

**خِشت پُخته**: آجُر.

**خَشخاش**: آنچه سخت ریز و خُرد شده باشد. آنچه از خَش انداختن به چوب یا فلزّ فروریزد.

**خُشکار**: آردی که خوب بیخته نشده و مقداری از سبوس همراه آن باشد. گونه‌یی رشته برشتهٔ مخصوص گیلانیان که در میان آن مغز گردو، شکر و هِل گذاشته، پس از برشته کردن در روغن، در شکر آب گرم خیسانده و میخورند.

**خَصی**: خایه کشیده. خادم حرمسرا. خواجه.

**خَطّهای هندی**: شکل نمایش اعداد (۱، ۲، ۳، ...) که نخستین‌بار هندوان ابداع کردند. چُرتکه.

**خَفِره**: زن جوان و خوش تن و شرمگین.

**خَلخال**: حلقه‌ها و زنجیرها از فلزّات که برای زینت به مچ پا آویزند.

**خَلق**: ترکیب، شکل، شمایل.

**خَلَق**: جامهٔ کُهنه و پاره و مندرس و وصله‌دار.
**خُلقان**: جمع خَلَق به معنی جامهٔ کُهنه و پاره.
**خُمبره**: به معنی خُنبره است.
**خُنبره**: ظرفی به شکل خُم ولی کوچکتر از آن. سبو.
**خُنثیٰ**: آدمی که نَه مَرد باشد نه زن.
**خُنُک**: خوشا، خُرّم باد.
**خَنوح**: ادریس پیغمبر.
**خَنوخا**: همان «خَنوخ»، ادریس پیغمبر است.
**خُنور**: کاسه و کوزه و ظروف.
**خواموشان**: مُردگان.
**خوتر**: گونه‌یی چوب.
**خوض کردن**: تعمّق کردن. بَررسی کردن.
**خون سیاوشان**: ماده‌یی سرخرنگ که از برگهای گیاهی به همین نام به دست میآید.
**خیار چنبر**: گونه‌یی خیار نازک بلند. خیار شنبر. خیار شنگ.
**خیری**: گُلی است به رنگهای مختلف که آن را شب‌بو و همیشه بهار نیز گویند.
**دارَبزین**: ستون یا تیر به عنوان تکیه‌گاه گیاهان رونده، همچون چوبهایی که برای گیاه رز یا لوبیا میایستانند.
**دانگ**: یک ششم از هر واحد خاصّه واحد اندازه‌گیری.
**دَبدَبه**: طبل و نقاره.
**دَخَن**: بوی دُود. دود.
**دُرّاج**: پرنده‌یی خوشآواز و خوشرنگ شبیه به کبک.
**دراز ریش**: احمق. گول. بیعقل.
**دُرّاعه**: بالاپوشی خشن از پنبه یا پشم.
**دَرج**: نامه، نوشته، طومار.
**دُرج**: سبد یا صندوقچه‌یی که اشیاء ــ خاصّه اشیاء قیمتی ــ در آن نهند.
**درخت مریم**: چنانکه در متن آمده نام درختی است که آن را «اشکشا» نیز مینامند.
**دُرُست**: تمام. کامل. بی‌نقص. سکّه‌یی زر یا سیم که چیزی از آن کَنده نشده باشد.
**دَرس کردن**: درس خواندن. آموختن. فراگرفتن.
**دِرَم**: سکّهٔ نقره. واحد وزن.
**دُرماش**: دُرّی به بزرگی ماش.
**دِرَمهای بُریده**: سکّه‌هایی (دِرَمهایی) که دُرُست نباشد. درمهای شکسته و ناقص.
**درنوشته**: پیچیده. تا کرده شده. جمع کرده شده.
**دروغهای پوشیده در صورت راستی**: دروغهایی که به ظاهر راست نماید.
**دَرِّه**: محلّ دفع. مَزبَله. شکنبه و سایر آلایش دام.
**دَستار**: پارچه‌یی نسبةً دراز که سر را بدان بپوشانند. عمّامه. دستمال. روپاک. فوطه. لُنگ.
**دوال**: تسمهٔ چرمی که از آن کمربند و عنان چارپا و بند رکاب و تَرکبند سازند.
**دوخ**: علفهای پهن و دراز که در آب میروید و از آن حصیر بافند.

**دَوری**: ظرف مدوّر با لبهٔ کوتاه. بشقاب بزرگ با لبه. سینی گِرد کوچک.

**دوسُرگاو**: دو شاخ گاو.

**دوشاب**: شیرهٔ انگور یا خرما یا توت که بپزند.

**دولاب**: چرخی که بدان دول (دلو / سطل / کوزه) بسته و از چاه یا رودخانه یا آبگیر آب جهت زراعت کشند.

**دیگپایه**: سه‌پایهٔ فلزّی که در اجاق آتش نهند و دیگ را روی آن گذارند.

**دیوار خسبیده**: دیوار فروریخته.

**ذَراریح**: حشرات پرندهٔ نیش‌زن بَدبو.

**رابِنه**: آنچه به هنگام سواری چهارپا بر ران پوشند.

**راسو**: جانوری که آن را موش‌خرما هم گویند.

**رخام**: سنگ نرم سفید یا زرد. مَرمَر.

**رَزمِه**: بَسته. بقچه.

**رطل**: واحد وزن (کیل) که در هر ناحیه وزنی متفاوت داشته است. تقریباً معادل یک تن.

**رَفرَف**: فرش گستردنی. بساط گرانقیمت.

**رِفق**: نرمی. ملایمت. مهربانی. محبّت. لطف.

**رقه**: چنانکه در متن آمده نام گونه‌یی لاک‌پُشت است.

**رُکو**: قطعه پارچه یا چرم فرسوده. لَته. کُهنه.

**رَنده**: ابزاری که درودگران (نجّاران) بدان چوب و تخته را به منظور صاف و هموار کردن بتراشند.

**رودگانی**: امعاء حیوان. آنچه در رودهٔ دام و آدمی باشد.

**ریحان شیوخ**: گُلی است که آن را مرو نیز خوانند.

**ریسه**: رشته. تعدادی چیز (همچون منگولهٔ زرّین و سیمین، خرمهره، انجیر، ...) که پشت سر هم به رشته کشیده شده باشد.

**ریمن**: پلید. کثیف. چرکین.

**زباده**: جانوری گوشتخوار، تقریباً به بزرگی گربه، از پستان آن ماده‌یی خوشبوی به دست میآید.

**زبانهٔ ترازو**: شاهین ترازو.

**زرابیان**: صنعتگرانی (همچون نقّاشان) که در صنعت خود از زرآب (طلای حلّ کرده) استفاده میکنند.

**زرنیخ**: معدنیی است که یکی از ترکیبات آن گوگرد است و چون با آهک بیامیزند و با آب خمیر کنند موی بدن را بسترَد.

**زعفران شاخ**: زعفران خُرد (نرم) نشده.

**زنّار**: دانه‌ها (از چوب، شیشه، سنگ، گِل) به رشته کشیده شده که ترسایان بر کمر بندند یا از گردن آویزند یا به دست گیرند.

**زنقولا**: چنانکه در متن آمده نام مرغی (پرنده‌یی) است.

**زَور**: آبی که بر آن دعا خوانده و تقدیس شده باشد.

**زَهره**: کیسه‌یی که به جگر حیوانات (و آدمی نیز) چسبیده و محتوی صفرا است.

**زیت**: روغن. روغن زیتون.

**زیر**: تارهای باریک سازهای زهی.

**زیره**: دانه‌یی است خوشبو که به جهت عطر آن در پختنی ریزند و مصرف دارویی نیز دارد.

**ژاله**: تگرگ. یخچه. توسعاً به معنی باران است.

**ساباط**: آنچه بر فراز رهگذر برافرازند تا راهگذاران از تابش آفتاب و باران و برف در امان باشند.

**ساج**: درختی است بس بلند و ستبر و چوب آن سیاه‌رنگ که به‌کار ساختن کَشتی و اثاثه میآید.

**ساروج**: ترکیبی از آهک و خاکستر برای به کار بردن در بنّایی.

**سبست**: اسپست. یونجه.

**سِبستان**: درختچه‌یی با چوب سخت که در ساختن اشیاء چوبی هنری به‌کار میرود. میوهٔ آن دانه‌یی است به اندازهٔ گردو و بلوط که از میان آن شیره‌یی به دست میآید که مصرف دارویی دارد.

**سِپَندان**: خردل.

**ستر**: پارچه و پرده‌یی که با آن تن را بپوشانند.

**سُداب**: گیاهی سخت متعفّن که برای دور کردن حشرات از محلّ از آن استفاده میشود و مصرف دارویی نیز دارد.

**سِدر**: درختی که آن را کُنار نیز مینامند. میوهٔ آن به بزرگی تقریباً سنجد، و ساییدهٔ برگ آن نیز، مصرف دارویی دارد.

**سِراجُ القُطرُب**: درختی که به شب (خاصّه اگر هوا نم باشد) میدرخشد. درخت شبتاب.

**سَرطان**: خرچنگ.

**سُرو**: شاخ حیوان. شاخ چارپایان. شاخکهای کژدم.

**سَره**: خالص.

**سَعتَر**: گیاهی خوشبو که آن را مرزه نیز خوانند.

**سُعد**: بیخ (ریشه) گیاهی است خوشبوی، نام دیگرش مُشک زیرزمینی است.

**سَفَرجامه**: وسایل خواب و زیرانداز سَفَری.

**سَفَط**: جامه‌دان. سبد جامه.

**سَقمونیا**: گیاهی از گونهٔ پیچکها که دانه‌های آن مسهلی قوی است.

**سُکُرچه**: ظرفی کوچک که نانخورش در آن گذارند.

**سُکُره**: کاسه و پیالهٔ سفالین یا شیشه‌یی.

**سِلاحوَر**: شخص مسلّح. کسی که سِلاح دارد. کسی که سلاح به کار میبَرد.

**سَلّه**: زنبیل و سبد که عموماً از شاخه‌های باریک (ترکه) و یا از برگهای دراز و باریک گیاهان بافند.

**سنا**: گیاهی که برگ آن و میوه‌اش نیز به عنوان یک مسهل مصرف دارویی دارد.

**سِندروس**: صمغی که از درخت سرو کوهی یا ساج گیرند. خشک شدهٔ سِندروس به رنگ زرد کهربایی است و از آن در پختن روغن کمان استفاده میکردند.

**سنگ افسان**: سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند.

**سنگ راست کننده**: آنکه به تفریح و مسابقه به

نشانه‌یی سنگ بپراند.

**سنگ مَردم**: ؟.

**سوخته‌دان**: مَجمَر. منقل. ظرفی که در آن آتش سوزند.

**سِیکی**: شرابی که آن را بجوشانند تا ثلث آن باقی بماند.

**سیماب**: جیوه.

**سیمکشان**: آنان که به صنعت مفتول سازی از فلز میپردازند.

**شاقلانی**: منسوب به «شاقلا»، چنانکه اجداد ابواسحٰق ابراهیم‌بن حمدان را نیز «شاقلانی» مینامیدند.

**شاهتره**: گیاهی (سبزیی) با طعم نسبةً تُند.

**شاهِسفَرَم**: گیاهی است خوشبو. گونه‌یی ریحان.

**شَبپَرک**: پرنده‌یی که اکنون آن را خُفّاش مینامند.

**شَبَه**: سنگ سیاه برّاق که از آن به عنوان نگین انگشتری و نیز نگین سایر زیورآلات استفاده میکنند.

**شفنین**: گونه‌یی از کبوتر. قُمری.

**شِقاوَت**: بدبختی. نکبت. پریشانی.

**شَقّه**: شاخه. گونه‌یی سلاح.

**شِقّه**: پارچه و جامهٔ پاره شده و به درازا از هم دریده شده.

**شَکر شامی**: چنانکه در متن آمده نام گونه‌یی نیشکر است.

**شمامه**: هر چیز که به شامّه خوش آید. هر چیز که بوی خوش بدهد. گویچه‌یی فراهم آمده از چند گونه عطر و ادویه که در پارچه‌یی پیچیده و در دست گیرند و بویند.

**شوخگن**: پلید. چرکین. کثیف. به شوخ آلوده.

**شوره**: ماده‌یی سفید و متبلور همچون نمک که در صنعت دبّاغی کاربُرد دارد.

**شُوم‌پی**: نَحس. بدقدم.

**شیار کردن**: شخم زدن زمین به جهت آماده کردن آن برای تخم پاشیدن و زراعت کردن.

**شَیّر**: شتران. خیل همهٔ چارپایان.

**شیراوژن**: شیرافگن. دلیر. شجاع.

**صُراحی**: ظرفی از شیشه یا بلور با گردنی تنگ و دراز که به تخصیص در آن شراب به مجلس آورند.

**صُره**: کیسه‌یی که از آن برای گذاشتن سکّه استفاده میشد.

**صُفارات**: صداهایی که جادوگران و شعبده‌بازان از داخل ظروف شعبده‌بازی برمیانگیزند.

**صُلب**: سخت. محکم. صِفْت.

**صِنار**: قبضهٔ شمشیر و دستگیرهٔ سپر.

**صُنّاعان**: صنعتگران.

**صَندَل**: درختی به بزرگی درخت گردو با چوبی خوشبوی و دیرپا.

**صنعت خسیس**: شغل و حرفه و صنعت سبکمایه و پَست.

**صوف**: پشم گوسفند و پارچه‌یی که از پشم گوسفند بافند.

**ضایع**: تَلَف. تباه. مُهمل.

**ضیاع**: زمین و آب و درخت رویهم. قریه. آبادی. عَقار.

**طاس**: کاسه و پیالهٔ فلزّی که در آن چیزی آشامند.

**طَبله**: صندوقچه و سبد محکم بافته که در آن ادویه‌های بویناک نهند.

**طَرّار**: دزد. کیسه‌بُر.

**طَلحت**: گیاهی با ساقه‌یی نازک و رونده که گونه‌یی از آن را اقاقیا گویند.

**طَلق**: پنبهٔ کوهی. پنبهٔ نسوز.

**طَنبور**: گونه‌یی ساز زهی.

**طَوّاف**: دوره‌گرد. آنکه به جهت شغل در شهرها و کویها گردد.

**طوبیٰ**: نام درختی است در بهشت.

**طونایا**: چنانکه در متن آمده نام درخت انجیر است. در عربی «تین» به معنی انجیر است.

**ظرایِف**: خوش‌طبعی، سبکروحی. مزاح.

**ظریف**: (آدمی) سبکروح. خوش‌طبع. خوشروی. خوش‌پوش. (شیء) دست‌ساخت هنری. دست‌ساخت نازککاری شده.

**عاقّ والدین**: سرکش و نافرمان نسبت به والدین. نفرین شدهٔ پدر و مادر.

**عزایِم**: افسونها. وِردها. آنچه برای احضار جنّیان و پَریان خوانند.

**عَزیمت**: افسون. وِرد. تعویذ.

**عسلی**: آب نیشکر خشک شده.

**عَفِن**: گندیده. تباه شده. مُتعفّن. بَدبو.

**عَقار**: به معنی ضیاع است.

**عَقعَق**: پرنده‌یی همچون کلاغ که صدایش «عَق‌عَق» به گوش میرسد.

**عِلّیین**: جایی در آسمان هفتم.

**عَمل خسیس**: شغل پَست. شغل بی‌ارزش. شغل بی‌اهمیّت.

**عَمود**: گُرز. گونه‌یی سِلاح با دسته‌یی که سر آن دسته برآمده و سخت باشد. شاهین ترازو.

**عُنّاب**: میوهٔ درختی است شبیه به درخت سدر، همانند سنجد، کمی شیرین، با رنگی سُرخ تیره.

**غایِط**: رودگانی آدمی.

**غُل**: طوق. زنجیر. گردنبند.

**غلیظ**: ستبر. سِفت. درشت.

**غلیظ طبع**: درشت‌خو. سنگدل. بیرحم. سخت خشم.

**غَمّاز**: آنکه بسیار غمز کُنَد.

**غَمز کردن**: سخنچینی کردن. نمّامی کردن. تهمت زدن. چُغُلی کردن.

**فاجِر**: تبهکار. زناکار.

**فاخته**: پرنده‌یی خاکستری رنگ با طوقی سیاه‌رنگ در گردن و سخت دیرآشنا. آن را «کوکو» نیز مینامند.

**فاسِق**: به معنی فاجر است.

**فاضل آمدن**: بیشتر شدن. افزون شدن. زیاده آمدن.

**فجاء**: ناگهانی. مرگ به علّت سکته.

**فجور**: تبهکاری. فسق. رویگردانی از صلاح.

زنا.

**فراخکار**: دولتمند. فراخ‌روزی. پُرنعمت.

**فَرَخج**: زشت. نازیبا. کریه. ناخوش.

**فرشتوک**: پرنده‌یی که آن را «پرستو» نیز میخوانند.

**فرشتهٔ کرّوبی**: ملائکهٔ مقرّب درگاه الٰهی.

**فُقاع**: مویز آب. شراب خام (از جو). آبجو.

**فَنَک**: گونه‌یی روباه کوچک اندام با پوست قرمز که از پوستش بالاپوش فراهم میآورند.

**فوطه**: لُنگ. پارچه‌یی ظریف که به جای شلوار به دور کمر و کفل پیچند.

**قاروره**: ظرفی از شیشه به شکل مثانه که در آن بول کُنند.

**قاهر**: چیره. غالب. قهرکُننده.

**قَبض**: واحدی به اندازهٔ یک پنجهٔ دست. چوب گِره‌دار.

**قُبّه**: برآمدگی به شکل دایره. هر برآمدگی گُنبدی شکل. گُنبد.

**قِحف**: کاسهٔ سر آدمی.

**قَردُوانی**: بافتنیی منسوب به قَردُوان. کسان اهل قردوان را نیز قردوانی مینامند.

**قُرطه**: آویز که برای زینت از گوش یا گردن آویزند.

**قَرعه**: ظرف. توشه‌دان. انبان. هر ظرف به شکل کدو تنبل.

**قَرفه**: درختی که آن را دارچینی نیز نامند.

**قَرَنفُل**: گُلی که آن را میخک نیز نامند.

**قَزّ**: ابریشم خام. گونهٔ پَست ابریشم.

**قسی‌شا**: نام درختی که به شب میدرخشد. به نظر میرسد که این اسم «قشی‌سا» یا «کشی‌سا» به معنی همانند پوست مار درخشان باشد که صفت جایگزین موصوف شده است.

**قَشور**: دارویی که زنان برای روشن کردن رنگ پوست به روی مالند.

**قَصَب**: هر نباتی که میان ساقِ او تهی باشد. نی؛ گونه‌یی جامه که از کتان یا کتان و ابریشم دوزند.

**قَضیب**: شاخ درخت. نی.

**قَمیص**: پیرهن و تنپوش از پارچهٔ پنبه‌یی.

**قوصَره**: زنبیل. سَبد.

**کاردو**: شکوفهٔ نخستین نخل (: درخت خرما) که میوهٔ نخل از میان آن درمیآید.

**کاشِم**: گیاهی است کوهی و جنگلی که میوه‌اش بویی نسبةً خوش دارد و به عنوان یک دارو مصرف میشود. گونه‌یی از انجدان.

**کامه**: هر گونه گیاه (خاصّه علفی) بَدبو.

**کاهِن**: متصدّی امور بتکده. ساحر. غیبگو.

**کبریت**: گوگرد که غالباً همراه دود از دهانه یا منافذ کوههای آتشفشان متصاعد میشود. چوبهای باریک و نسبةً بلند که نوک آنها به گوگرد آغشته است و برای افروختن آتش به کار میرود.

**کَپی**: بوزینه. میمون. شادی.

**کتان باریک**: پارچهٔ کتان (نخی) نازک‌بافت.

**کُحلی**: سُرمه‌یی رنگ. به رنگ سیاه.

**کَرایه**: پرنده‌یی است سیاه رنگ و سُست پرواز.
**کرپاسه**: مارمولک. بُزمجّه.
**کَرنب**: کَلَم، خاصّه کَلَم‌پیچ.
**کَرویا**: گونه‌یی زیره که آن را زیرهٔ رومی و زیرهٔ سبز هم مینامند.
**کُریّ**: کُروی شکل. به شکل نیمکرهٔ برآمده.
**کِسوَت**: جامه. پوشاک. لباس. رَخت.
**کَشَف**: لاک‌پُشت. سنگ‌پُشت.
**کُشوت**: گیاهی که امروزه آن را عَشَقه و پیچک گویند.
**کف دریا**: جسم سفیدرنگ و اسفنجی که در ساحل دریاها یافت میشود که در قدیم مصرف دارویی داشته است.
**کُلَنگ**: پرنده‌یی بزرگ‌جثّه با بالهای وسیع و منقاری سخت و بزرگتر از لکلک. دُرنا.
**کُنار**: درختی که آن را سدر نیز گویند.
**کُنام**: محلّ زیست دَد. محل نگاهداری دام.
**کَنَب**: گیاهی که از پوست ساقهٔ آن ریسمان بافند. کَنَف.
**کُنجاوه**: به معنی کُنجاله است. تفاله و پس‌ماندهٔ هر گیاه و دانه که شیرهٔ آن را گرفته باشند.
**کُندُر**: صمغی است که از درختان به دست میآید و به واسطهٔ بوی خوش آن را در آتش اندازند.
**کنگر**: گیاهی بوته‌یی و کوهی، با برگهای خاردار که مصرف غذایی دارد.
**کوک**: گیاهی خوردنی که اکنون آن را کاهو خوانند.
**کهانت**: کاهنی. غیبگویی. فالبینی.
**کَهل**: آدمی میانه‌سال. آدمی نه پیر و نه جوان.
**گاوَرس**: غلّه‌یی شبیه به ارزن ولی از آن خُردتر که به پرندگان دهند و گاه فقرا از آن نان پزند.
**گچ‌کوبان**: آنان که نخالهٔ گچ را به منظور خُرد و نرم کردن آن با تخماق کوبند.
**گُربکان**: جمع واژهٔ «گُربه».
**گِردنشستن**: چهارزانو بر زمین یا بر روی تخت یا بر سکّو نشَستن.
**گردون**: ارابه، گاری. تختی با دو یا چند چرخ به زیرِ آن.
**گِرده**: قُرص. هر چیز مُدوّر. دو گِرده نان: دو قرص نان.
**گروهه**: نخ و ریسمان به هم پیچیده. گلولهٔ نخ.
**گَز**: گونه‌یی گیاه پایا که در مقابل بی‌آبی مقاوم است و چوب آن عمدةً مصرف سوخت دارد.
**گَزر**: ریشهٔ نسبةً کُلفت گیاهی که مصرف خوراکی دارد. کشیر. هویج.
**گِل سُرخ**: گِلی که از خاک رُس فراهم آورند.
**گَو**: گودال. حفره در زمین. چاله.
**گَوز**: گردکان. گردو. چهار مغز. درختِ گردو.
**گوشه**: دو دستهٔ هر ظرف، همچون دو دستهٔ زنبیل، دو دستهٔ دیگ و ...
**گیگَر**: تره تیزک یا شاهی که گیاهی است خوراکی با مزه‌یی نسبةً تند.
**لشکری**: سپاهی. از اعضاءِ لشکر.

**لطیف**: باریک. نیکو. خوب ساخته شده. نازک کاری شده. ساخته‌یی هنری.

**لطیف دست**: ماهر. کارآزموده. اُستادکار.

**لُـقّاح**: مـیوه‌یی زردرنگ و خـوشبو و انـدکی کـوچکتر از خـربزه کـه آن را فـارسیزبانان دَسـتنبو و در آذربـایجان شـاماما: شـمامه گویند.

**لوخ**: گیاهی که بر کنارهٔ رودها و جویها روید و در انباشتن پالان چارپا و نیز به عنوان کاه در بنّایی به کار میرود. پیزَر.

**لوطی‌زاده**: غلامباره. هرزه‌کاره. نامقیّد.

**مازو**: شیرهٔ درختی است از گونهٔ بـلوط کـه بـر پوست درخت گِرد میآید و در صنعت دباغی و نیز رنگرزی مصرف دارد.

**ماهیلانتا**: در گویش گیلکی «لانتا» و «لانتی» به معنی مار است. در این صورت «ماهیلانتا» بـه مـعنی مـارماهی خـواهـد بـود، ولی از شرحی که در متن آمده چنان به‌نظر مـیرسد که از کـلمهٔ «مـاهیلانتا» مـوجود افسـانه‌یی «پَری دریایی» را اراده میکردند.

**مُتَصِرِّف**: دارای تصرّف. مختار. آگاه به امور.

**مُتَکاثِف**: سخت کثیف و انبوه و ستبر.

**مُتَهوِّر**: بی‌پروا. بی‌باک. تند و تیز.

**مثاقب**: وسیله‌یی که از آن برای ایجاد سوراخ در اشیاء (چوب، فلز، دیوار) استفاده میشود.

**مِجره**: ظرفی (صندوقچه، سبد) که در آن دارو یا اشیاء قیمتی نگهدارند.

**مُـجَزَّع**: رگـهٔ رنگ در سـنگ. سـنگ رگـه‌دار. سنگ پیسه.

**مَجمَر**: آتشدان. منقل. عودسوز.

**مَجمَع**: ظرفی فلزّی نسبةً بزرگ با لبه‌یی کـوتاه که امروزه آن را «سینی» خوانند. گروهی از مردم که جایی گِرد آمده باشند.

**مُحتال**: حیله‌گر. مکّـار. فـریب دهـنده. مَکـر کُننده.

**مُخَبَّط**: بی‌خِرَد. آشفته. بـی‌فکر. بسـیار خـبط کُننده.

**مِخراق**: فوطهٔ پیچیده و تابیده که کسی را بدان کُتک بزنند.

**مُخَنَّث**: مَـردی کـه رفـتاری چـون زنـان دارد. خواجه. خنثیٰ.

**مِخیَط**: سوزن. آنچه بدان خیّاطی کنند.

**مُدبَر**: بخت برگشته. بدبخت. به ادبار افتاده.

**مَدخَن**: عودسوز. ظرفی که در آن بوی خـوش بسوزانند.

**مِدخَنه**: به معنی مدخن است.

**مَدهون**: روغن اندود کرده شـده. چـرب کـرده شده. جلا داده شده.

**مرتفع**: گرانبها. قیمتی. با ارزش بسیار.

**مرحوم**: مستحقّ ترحّم.

**مردینگان**: از جنس مردان. از جنس نرینه.

**مرزنجوش**: گیاهی است بوته‌یی با بوی خوش که در غذاهـا و نـیز در صـنعت عـطرسازی مصرف دارد.

**مَـرزوق**: روزیـمند. بـهره‌مند. داراشـده. رزق یافته.

**مُرَصَّع**: به نگینها و نقشهای رنگین تزیین شده.
**مَرطَبان**: ظرف شیشه‌یی (و بعضاً سفالی) کوچک.
**مِروَحَه**: بادزن. بادبزن.
**مِزوَد**: توشه‌دان. ظرف نگهداری توشه و خوراک.
**مُزَوَّره**: غذایی که بیماران را دهند.
**مَزیدن**: خوردن. نوشیدن. چشیدن.
**مُسرِف**: تجاوزکار. خطاکار. زیاده‌رَوْی کننده.
**مِسمار**: میخ (چوبی، فلزّی).
**مُشتَغِل**: دارای اشتغال. مشغول به کار.
**مُشک**: مادّهٔ سیاه معطّری که از کیسهٔ زیر شکم جانوری شبیه به آهو به دست میآید.
**مُصحَف**: کتاب. کراسه. صفحه‌های کاغذ به‌هم دوخته.
**مُصرِف**: اصرافکار. زیاده‌خواه. بی‌مبالات در مصرف کردن. زیاد صرف کننده. زیان رساننده.
**مَصطَکی**: صمغی زردرنگ شبیه به کُندُر و خوشبو که با شکافتن ساقهٔ درختچه‌یی به همین نام استحصال میشود.
**مُضاعَف**: گلهایی که دُم‌گُل آنها از میان گلبرگها رشد کرده و شکوفه میکند. گُل دو طبقه.
**مَطرَح**: کیسه‌یی که شکارچیان، صید را پس از شکار در آن نگهمیدارند. گونه‌یی فرش و زیرانداز.
**مُطَهِّره**: ظرفی که به آبِ درون آن طهارت کُنند. ابریق. آفتابه.
**مُعجَب**: متکبّر. خودپسند. مغرور. صاحب عجایب.
**مُعرِض**: روی برگردانده. رویگردان شونده. اعراض کننده.
**مَعمول**: رفتار کننده به قاعدهٔ مرسوم.
**مَفرَش**: آنچه بر روی زمین یا روی چیزی (تخت، سکّو) فرش کنند. آنچه آن را بگسترانند. پارچه‌یی نسبةً بزرگ که رختخواب در آن پیچند.
**مُفضِل**: بخشنده. فزونی دهنده. فضل کننده.
**مَفلوجی**: بیماری (از جمله پیری) که موجب سُست شدن اعضاءِ بدن، خاصّه دست و پا، میشود.
**مُقامِر**: قمارکُننده. قمارباز.
**مُقبِل**: صاحب و دارندهٔ اقبال. نیکبخت. دولتیار.
**مُقتَدا**: آنکه دیگران به او اقتدا کنند. آنکه مردمان پیرو او میشوند. پیشوا.
**مُقدّم**: مرجّح. پیش کرده شده. برتر.
**مُقفَل**: بسته شده. قفل شده.
**مُقَلِّدی**: عمل تقلید. به مسخره رفتار و کردار و گفتار کسی را تقلید کردن. دلقکی.
**مَکّار**: (مَرد) پُرمکر. حیله‌گر. فریبنده. محیل.
**مَکّاره**: (زن) پُرمکر. حیله‌گر. فریبنده. محیل.
**مُکَرَّم**: گرامی داشته شده. معظّم. عزیز.
**مُنکَر**: ناروا. قبیح. ناشایست. بَد.
**مورد**: درختچه‌یی زینتی با گلهای خوشبو که مصرف دارویی نیز دارد.

**موزه**: کفش با ساق بلند که آن را امروزه چکمه گویند.

**میگون**: آنچه به رنگ می (شراب) سرخ باشد.

**میمَزَد**: میخورَد. مینوشد. میچشد. ⇐ مزیدن.

**ناردان**: انار دانه شده. دانه‌های انار.

**ناطِف**: گونه‌یی حَلوا. مطلق حَلوا را نیز گویند.

**نافه**: کیسهٔ حاوی مادهٔ سیاه‌رنگ به زیر شکم گونه‌یی آهو. بوی خوش. مادّهٔ معطر.

**ناموس**: قانون الٰهی. قانون شرعی. احکام دینی.

**ناوه**: ظرفی ساخته شده از چوب (تخته) که به ناو (کَشتی) شبیه است و در بنّایی با آن گِل جابجا میکنند.

**نایی**: نی‌نواز. نوازندهٔ نی.

**نَبَط**: گروهی (قومی) از مردم که در میانرودان (سواد عراق) ساکن بودند.

**نَبَق**: میوهٔ درخت سِدر. کُنار.

**نَبیذ**: شرابی که از هر چیزی جز انگور (همچون خرما، عسل، گندم، جو، گاوَرس) سازند.

**نَخّاس**: کسی که ستور (چارپا) خرید و فروش میکند.

**نَدّاف**: پنبه‌زن. محلوجی. حلاّج.

**نَستوه**: پرخاشجوی. جنگی. پُررو.

**نَطع**: فرش یا زیرانداز یا بساط چرمین.

**نَفط**: نفت. ماده‌یی سوختنی که از زمین برمیآید.

**نَمّام**: سخن‌چین. خبرکَش. دوبهمزن.

**نوامیس**: جمع کلمهٔ ناموس به معنی قانون و احکام الٰهی است.

**نوخَد**: تازه رخسار. شاداب چهره. نوجوانی که تازه خد (خطّ) او دمیده باشد.

**نویج**: به معنی کشوت (عَشَقه، پیچک) است.

**نِهالی**: تشک. پُشتی. بالش بزرگ.

**نَهَنبَن**: درپوش ظروف. درپوش دیگ و دیزی.

**نهنگ**: نام جانوری است که اکنون آن را سوسمار مینامند.

**نی‌انبان**: سازی بادی که در آن نی به انبانی چرمین متّصل است که با بادکردن انبان و فشار به آن، هوا از نی خارج شده و صدا برمیآید.

**نیسان**: ماه اوّل فصل بهار.

**وَرق**: برگ و گلبرگ پهن درختان و گیاهان.

**وَسواس**: گونه‌یی بیماری روانی. نااستواری در اندیشه. سُست در تصمیم گرفتن.

**وَشی**: نقشها و نگارها که بر پارچه کنند.

**وَکیلِ در**: نایب. نماینده.

**وُل**: شکوفهٔ درخت.

**هَریسه**: غذایی که با گوشت و گندم پزند.

**هَزّال**: بیهوده‌گوی. مسخرگی‌کننده. بسیار هزل‌کننده.

**هَلیله**: میوهٔ درختی است با طعمی تلخ که مصرف دارویی دارد.

**هِندَبی**: گیاهی شبیه به کاهو که آن را کاسنی نیز گویند.

**هَیاکِل**: جمع کلمهٔ هیکل است.

**هیکل**: بُتکده. عبادتگاه کافران. کلیسای

ترسایان.

**یَبروح**: رُستنیی که آن را مَردم گیاه و مِهرگیاه نیز نامند.

**یَخنی**: غذای پُخته. گوشت پُخته.

**یُنوع**: میوهٔ رسیده و قابل استحصال.

# پیوست ۳

مدخل منظوم، رساله‌یی است در احکام نجوم به نظم فارسی، که در سال ۶۱۶ هجری قمری، توسّط شخصی به نام «عبدالجبّار خجندی» سروده شده است.

در نسخه‌یی از مدخل منظوم که به شمارهٔ ۷۸۰ به کُتبخانهٔ مدرسهٔ صدر در اصفهان تعلّق دارد، سرایندهٔ مدخل «فخرُالدّین مبارکشاه بخاری» به همان سال ۶۱۶ هجری قمری یاد شده است، و حمد (اللّٰه) مستوفی قزوینی، در تاریخ گُزیده (که به سال ۷۳۰ هجری قمری سامانش داده) نوشته است: «مبارک شاه غوری. مدّاح سلطان غیاثُ‌الدّین غوری بود. مدخل نجوم منظوم از منشآت اوست». و در تاریخ حبیب السّیرفی اخبار افرادالبشر، و در کشف الظّنون نیز سرودن «المدخل المنظوم فی بحر النجوم» به فخرّالدّین مبارکشاه غوری نسبت داده شده است. عوفی در تذکرهٔ لباب الالباب، در مورد این فخرالدّین مبارکشاه، مینویسد:

«الصدر الاجلّ الاکرم فخرُالدّولة مبارک شاه بن الحسین المروروذی، رحمةاللّٰه علیه: ... در حضرت سلطان سعید غیاثُ الدّنیا والدّین، اسباب همه بساختی ...» (و مبلغی شعر).

و قاضی منهاج سراج، در طبقات ناصری (که به سال ۶۵۸ هجری قمری تألیفش کرده) مینویسد:

«بدان که ملک الکلام مولانا فخرُالدّین مبارکشاه المروزی، طاب ثراه، نسبنامهٔ این سلاطین نامدار (: سلاطین الشنسبانیه و ملوک غور) در سلک نظم کشیده است، و آن جواهر را در سمط صحّت انتظام داده، و سر سلک آن لئالی را به صدف شرف پادشاهی ضحّاک تازی بازبسته، و از عهد این سلاطین تا به اوّل دولت ضحّاک تازی، جمله ملوک را ــ پدر به پدر ــ ذکر کرده، و این داعی که منهاج سراج است نویسندهٔ این کتاب، در حَرَم محترم خداوند، ملکهٔ جهان، زبیدةالعصر والزّمان، جلالُ الدّنیا والدّین، سلطان المـلِکات فی العالَمین، ماه مَلِک بنت سلطان السعید غیاثُالدّنیا والدّین ابوالفتح محمّدبن سام قسیم امیرالمؤمنین، اَنارَاللّٰهُ بُرهٰانَهُ، در شهور سنه اثنی و ستّمائه (۶۰۲)، در پیش تخت معظّم او، در نظر آورده است ...».

ولی نکتهٔ قابل توجّه آنکه فخرُالدّین مبارکشاه، در همان سال ۶۰۲ هجری قمری که منهاج سراج نسبنامهٔ سلاطین غور را نزد شاهزاده خانم ماه مَلِک دیده، فوت شده است. ابن اثیر، در الکامل التّواریخ، ذیل وقایع سال ۶۰۲ هجری قمری مینویسد:

«و فیها (۶۰۲ هجری قمری) فی شوّال، توفی فخرُالدّین مبارکشاه‌بن الحسن المروروذی، و کان حسن الشّعر فی الفارسیّة والعربیّة و له منزلة العظیمه عند غیاثُالدّین الکبیر صاحب غزنه و هرات و غیرهما، و کان له دارالضّیافة فیها کُتب و شطرنج، فالعلماء یطالعون الکُتب والجهّال یلعبون بالشطرنج».

در این صورت، این فخرُالدّین مبارکشاه بن الحسین (الحسن) بخاری غوری مروروذی (مروزی) که به سال ۶۰۲ هجری قمری فوت شده، نمیتواند سرایندهٔ مدخل منظوم که در سال ۶۱۶ هجری قمری نظم یافته، باشد.

یک مبارکشاه دیگر هم میشناسیم که به «فخر مدبّر» شهره بود و او همان است که کتابی در سلسله نسب پادشاهان غوری و نیز کتاب آداب الحرب والشّجاعه را سامان داده و بَعداز سال ۶۳۰ هجری قمری فوت شده است. این «فخر مدبّر مبارکشاه غوری»

هم نمیتواند سرایندهٔ مدخل منظوم مورد نظر و اشارهٔ حمد(اللّه) مستوفی در تاریخ گُزیده باشد، چه وی به «فخر مدبّر» شهره بوده و نه «فخرُالدّین»، و همو در تألیفاتش به داشتن چنین منظومه‌یی اشارت ندارد، و در هیچ کتاب و تذکره‌یی وی را به شاعری توصیف نکرده‌اند، و او در تألیفاتش اصلاً به شعر و شواهد شعری رغبتی نشان نمیدهد تا چه رسد که سراینده باشد.

یک فخرُالدّین مبارکشاه دیگر هم میشناسیم که به غزنوی شهره است. این شخص سامان دهنده و مؤلّف فرهنگ قوّاس است که حاجب دهلوی، در دستور الافاضل، که به سال ۷۴۳ هجری قمری تألیف کرده، از وی به عنوان کسی که زنده است، و برایش «عمر نوح وخشور» آرزو دارد، یاد میکند. پس این فخرُالدّین مبارکشاه قوّاس غزنوی کمانگر هم نمیتواند سرایندهٔ مدخل منظوم به سال ۶۱۶ هجری قمری باشد.

□

در منابع کتابشناسی و در نُسخ متعدّد مدخل منظوم، سرودن آن را به خواجه نصیرُالدّین طوسی نسبت داده‌اند. خواجه نصیر در سال ۵۹۷ هجری قمری متولّد شده است. پس در سال ۶۱۶ هجری قمری، حدوداً، بیست ساله بوده است و قاعدةً، یک جوان بیست ساله نباید چندان تبحّری در نجوم و احکام میداشته که مدخل منظوم بسراید.

مرحوم سعید نفیسی، در مقالتی با عنوان «اشعار فارسی خواجه (نصیر)» نوشته است:

«منظومه‌یی از خواجه (نصیرُالدّین طوسی) در مدخل نجوم در دست است که شامل ۳۷۹ بیت است و نسخه‌های متعدّد از آن در مجموعه‌ها دیده‌ام. آغاز این منظومه بدین گونه است: «مرد دانا سخن ادا نکند ـ تا به نام حقّ ابتدا نکند». پس از ابیاتی در حمد و نعت، میگوید:

چون بدیدم که بر بسیط زمین　　هیچ دانش ز بَعدِ دانش دین

نیست از دانش نجومی بِهْ — کآندر او گنج حکمت است و فره
کردم آغاز مدخل منظوم — یاد کردم در او بسی ز علوم
بهر تشریف خویش اوّل این — کردم از مدحت جمالُ الدّین
بومحامد محمّد احمد — که به قدر است برتر از فرقد
نرسد در مدیحشان سخنم — چون مقرّم به عجز خویش چه کنم
از فضولی کنون بپردازم — خاطر از نظم مدخل آغازم
تا هر آن کس که یاد گیرد این — گردد از فاضلان روی زمین

و در پایان منظومه میفرماید:

هر که این را تمام برخوانَد — چون به تقویم بنگرد داند
آنچه مکتوب باشد اندر وی — مشکلش جمله حلّ شود بر وی
لیک باید که اعتقادش از این — چون بداند نگردد از ره دین
که نداند شناخت در دو سرای — هیچکس علم غیب جز که خدای
باد از ما درود بر مهتر — هم بر اصحاب و اهل او یکسر

پیداست که این منظومه را خواجه برای جمالُ‌الدّین ابوحامد محمّدبن احمد نامی سروده است که در کتابهای رایج ذکری از او نیافتم. در انتساب این منظومه به خواجه نصیر نباید شک کرد، زیرا یکی از خصایص فنّی وی این بوده که مطالب علمی را به نظم درمیآورد، و قطعات بسیاری از اشعار او به ما رسیده که در آنها دشواریهای علوم دقیقه مانند حکمت و ریاضیّات و نجوم و هیئت را طرح کرده است. چنانکه منظومهٔ دیگری در نجوم و دربارهٔ سیر ماه در بروجِ دوازده‌گانه، شامل سی و شش بیت، یعنی سه بیت برای هر برج، دارد که بیت اوّل آن این است:

هر مهی کآید به تأیید خدای لم‌یزل
جِرم مَه در خانهٔ مرّیخ، یعنی در حَمَل»

مرحوم محمّد تقی مدرّس رضوی، در کتاب احوال و آثار خواجه نصیر، در ضمن

کتب و رسائل منسوب به خواجه نصیر، نوشته است:

«مدخل فی عِلم النّجوم. منظومه‌یی است به فارسی در عِلم نجوم، منسوب به خواجهٔ طوسی ...، اوّل آن:

مرد دانا سخن ادا نکند　　تا به نام حقّ ابتدا نکند
مالک لم یزل قدیم کریم　　صانع بی‌بَدَل حکیم علیم

و این دو بیت نیز در مقدّمهٔ آن آمده است:

بهر تشریف خویش اوّل این　　کردم از مدحت جلالُ الدّین
بر محامد محمد احمد　　که به قدر است برتر از فرقد

جلالُ الدّین که نامش در این ابیات آمده، معلوم نشد کیست. محتمل است مقصود جلالُ الدّین خورشاه پادشاه اسماعیلی باشد و خواجه کتاب را به نام او ساخته باشد.

در بعضی از نسخه‌های مدخل منظوم، ناظم «سیّد اشرف» نوشته شده و به او نسبت داده شده نه به خواجهٔ طوسی. و بعضی مدخل منظوم را از آنِ عبدالجبّار خجندی دانند که در جمادی الثّانیهٔ سال ۶۱۶ (هجری قمری) آن را به نظم آورده است، و نسخه‌هایی که به نام سیّد اشرف و عبدالجبّار است، به این ابیات پایان مییابد که در نسخهٔ چاپی (؟) منسوب به خواجه نیست:

باد از ما درود بر مهتر　　هم بر اولاد و آل او یکسر
وقت تاریخ نظم شد آخر　　غرّه بود از جمادی الآخر
ششصد و شانزده ز هجرت بود　　که به نظم این خیال روی نمود

اگر مقصود از سیّد اشرف، سیّد حسن غزنوی مشهور به اشرف باشد، زمانش با این تاریخ سازگار نیست، و ناظم مدخل نمیتواند باشد، چه او در تاریخ ۵۵۶ (هجری قمری) وفات یافته است.

و این مدخل منظوم را شرحی است که نام شارح آن معلوم نشد، ولی در صفحهٔ ۵۶ نسخه (؟) از اوّل محرّم سال ۹۲۷ (هجری قمری) به عنوان سال جاری یاد شده و معلوم

میشود که شارح از منجّمان نیمهٔ اوّل قرن دهُم هجری بوده ...».

عرض میکنم: اوّلاً آن کس که اسمش در مقدّمهٔ مدخل منظوم مورد مدح قرار گرفته «جمالُ‌الدّین» است نه «جلالُ‌الدّین». ثانیاً، تا آنجا که دیده‌ام، فقط در فهرستی که مالک نسخهٔ شمارهٔ ۴۳۴۵ کتابخانهٔ مجلس شورا، در اوّل آن مجموعه نوشته، رسالهٔ مدخل منظوم را که ششمین رساله از آن مجموعه است به «سیّد اشرف» نسبت داده است. ثالثاً همچنانکه پیشتر عرض کردم، مدخل منظوم که در سال ۶۱۶ هجری قمری سروده شده نمیتواند از آنِ خواجه نصیر طوسی باشد.

□

چنان به نظر میرسد که «فخرُالدّین» نامی، که وی را نمیشناسیم (یا لااقل من نمیشناسم)، تکّه‌هایی در نجوم و تنجیم سروده است. از سروده‌های این «فخرُالدّین»، چهار بیت در حاشیهٔ نسخه‌یی از مدخل منظوم که اساس طبع این ضمیمه است، آمده:

«مولانا فخرُالدّین حکیم، در بیان مطالع بروج باطاسات میفرماید:

حَمَل و حوت را به قول حکیم — هست مطلع ز طاسها سه و نیم
ثور با دلو نیز یار آید — قِسم هر یک ز طاس چار آید
باز جوزا و جَدْی را پنج است — یاد گیر این که مایهٔ گَنج است
پس ز خرچنگ تا به برج کمان — شش به کم سدس، هر یک دان

یعنی حصّهٔ هر یک شش طاس است الاّ سدس طاسی».

پیداست که این «فخرُالدّین» کسی جدا از سرایندهٔ مدخل منظوم است که تکّه‌هایی از سروده یا سروده‌های او ــ به عنوان یک یادآوری ــ در حاشیهٔ نسخهٔ مدخل منظوم، نقل شده است.

چنانکه گذشت، مرحوم سعید نفیسی «منظومهٔ دیگری در نجوم و دربارهٔ سیر ماه در بروج دوازده‌گانه (شامل سی و شش بیت، یعنی سه بیت برای هر برج)» را به خواجه نصیر طوسی نسبت داده و بیت اوّل آن منظومه را یاد کرده است.

عرض میکنم که این منظومه، در مجموعه‌های متعدّد، با عنوانهای «اختیارات»، «اختیارات قمر»، «اختیارات مسیر قمر»، «اختیارات سیر قمر»، «اختیارات مسیر القمر فی البروج» و «احکام قمر در بروج» یاد شده است. و چنانکه دیده‌ام در ۳۷ بیت است که مرحوم سعید نفیسی، بیت آخر را به حساب نیاورده است. در بیت آخر این منظومه نیز، سراینده از خود به «فخر» تعبیر میکند. این منظومه را از روی نسخه‌یی که روز دوشنبه ۱۳ ماه ربیع‌الاوّل سال ۷۲۳ هجری قمری کتابت شده، نقل میکنم:

«بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم

کتاب نظم احکام قمر در بروج

**حَمَل**

هر مهی کاید بنامیزد خدای لم یزل

جِرمِ مَه در خانهٔ مرّیخ، یعنی در حَمَل

نیک باشد هم سفر، هم دیدن روی امیر

جامه‌پوشیدن حریر، و صیدافگندن به‌تیر

گرچه‌نیک‌است ابتدای‌کار وخون‌برداشتن

بَد بوَد بنیادکردن، خاصه چیزی کاشتن

**ثور**

ماه چون در ثور آید عقدکردن را نکوست

تخم‌افگندن به باغ و نامه‌بنوشتن به دوست

خوبتر دیدار خاتونان و عطر آمیختن

از جدل بگریختن در خرّمی آویختن

گرچه شاید شرکت و بیع و سمن بویان چنین

فصد کردن بَد بوَد، گرمابه رَفتن همچنین

**جوزا**

چون فتد بر برج جوزا نورِ جرمِ ماهتاب
بیعِ تُرکان خطا، وَه وَه، که‌چون باشد صواب
هم توان خواندن کتاب و هم توان دیدن دبیر
هم توان نامه‌نوشتن، هم توان انداخت تیر
جامه‌پوشیدن سزااست و سفرکردن رواست
لیک‌ناخن‌چیدن‌وفصدوحجامت‌راخطاست

**سرطان**

ماه چون در برج خویش آید نکو باشد نکو
جامه‌پوشیدن، سَفرکردن همیشاید در او
داروی‌مسهل دراوخوردن عجب‌درخور بوَد
نامه‌بنوشتن، چه‌گویم، کآز همه بهتر بوَد
میسزد گرمابه‌رفتن، موی‌بستردن، ولیک
فصد و تزویج و بنای نونهادن نیست نیک

**اسد**

ماه اندر سیر چون جِرم افگَند بر برج شیر
نیک باشد عهدبستن، شغل‌بگرفتن دلیر
فصدو کارِ آتش و حاجت ز شاهان خواستن
وآر برای تاجداران روی تخت آراستن
بیعِ تُرکان خطایی اندر او عینِ رضاست
لیک نو پوشیدن و عزم سَفر کردن خطاست

**سُنبله**

مَـه چـو از بـرج اسـد آیـد بـه سـوی سُـنبله
بـــر رهِ هـامون هـمیشاید شـدن بـا قـافله
نو بـریدن شـاید و بـاشد از ایـن بـهتر دو کـار
خاصّ را تعلیم عِـلم و عـامیان را کِشت و کـار
خوش بوَد خوش بیع سیمین بر تنی و سروقد
بَدبوَد بَد زرگری، خاصه علاج و فصدو عـقد

**میزان**

مَـه چـو درمـیزان رَوَد نـیکو بـوَد یک روز و نـیم
هم سَفر، هم عقد، هم جوهر خری بی‌ترس‌وبیم
جـامه‌ها پـوشیدن و نـوشیدن آنگـه جـام مـی
خـاصه بـر بـانگ سـماع جـانفزای چـنگ و نـی
لیک چـون مَـه بگـذرد از هـفده و هـجده دَرَج
هرکه کاری کـرد، بـی‌شک، دیـد رنـجی بـی‌فَرَج

**عقرب**

ماه چون در عـقرب آیـد نـیک بـاشد یکسـره
خـــوردن دارو و ردکـردن طـعام و غـرغره
هم خراجت‌بَست شاید، هـم‌معارض سـاختن
هم شدن گرمابه، هم بر خـصم بـردن تـاختن
اسپ را شـاید ریـاضت دادن و نـاخن فگـند
لیک دیگـــر کـارها هـرگز نـیاید سـودمند

**قوس**

ماه چون در قوس آید بس نکو باشد دو کار
اوّلش تزویج و تعلیم، آخرش فصد و شکار
هر که بیع جوهر و حیوان کُنَد ناید خجل
خاصه نو پوشد، برِ قاضی رَوَد، سازد سجل
قرض‌دادن، تخم‌گستر، موستردن بَد بوَد
وآرکسی مسهل‌خورَد-بی‌شکّ-عدوی خود بوَد

**جَدْی**

ماه‌چون‌درجَدْی‌شدکاربرراندن‌درخوراست
جامه‌پوشیدن‌خوش‌است‌وصیدکردن‌خوشتراست
جادوْی و ساحری و با خدا بُردن پناه
میسزد خاصه عُطارِد را نظر باشد به ماه
نیک باشد نیک عمدا غدر و مکر و قصد را
بَد بوَد بَد دیدن شاهان و عقد و فصد را

**دلو**

ماه چون در دلو باشد کرد شاید جِدّ و جهد
از برای کِشت و کار و بستن میثاق و عهد
نیک باشد نیک اگر یاری دهد اقبال و بخت
بردهٔ هندو خریدن، یا نشانیدن درخت
حِصنها و قلعه‌ها شاید و روکردن بُنی
لیک نقل و فصد و تزویج زن و دوشیزه نی

**حوت**

ماه چون در حوت آید نیک‌نبوَد، ای‌شگفت
فصد کردن دست را و پای را ناخن گرفت
لیک دعوی نیک باشد، دیدن اشراف نیز
کوری چرخ کهن، پوشیدن از نو چار چیز
هم قبا و هم کلاه و هم کمر، هم پیرهن
وانچ در تن باشد آن را جمله بخشیدن به من

*

نظم شد زین سان به فال نیک احکامِ بروج
میسزد گر فخر، سازم‌برفلک‌اکنون عروج».

ظاهراً، برخی کسان که نسخه‌یی تلخیص شد (گُزیده) از مدخل منظوم را که در آن نام سراینده یا تاریخ سرودن آن نبوده، با برخوردن به نام «فخرُالدّین» یا «فخر»، در این گونه تکّه‌ها، مدخل منظوم را به وی نسبت داده‌اند، و این ظاهراً پیش از سال ۷۳۰ هجری قمری (سال تألیف تاریخ گُزیده) اتّفاق افتاده است.

□

از نُسخ دستنوشت مدخل منظوم، بیست و هشت (۲۸) نسخه در جلد اوّل فهرست نسخه‌های خطّی فارسی یاد شده است، و این قلمزن، جز آن یادکردها نزدیک به دَه (۱۰) نسخهٔ دستنوشت دیگر را در کُتبخانه‌های دولتی و عمومی و خصوصی سراغ دارد. کثرت نسخه‌های دستنوشت مدخل منظوم حکایت از مقبولیّت نسبی (سهل التناول بودن!) آن میکند.

همهٔ این نسخه‌ها خلاصه شده (گُزیده)اند و بیش از ۳۴۰ ـ ۳۸۰ بیت ندارند.

تکّه‌هایی (بندهایی) از مدخل منظوم را در نسخه‌هایی از نصاب الصبیان ابونصر

فراهی، نقل کرده‌اند، و مؤلّف ارشاد الزّراعه به تکّه‌هایی از مدخل منظوم استشهاد کرده است.

از هنگام رواج چاپ در ایران، در حاشیهٔ برخی از کتابهای در نجوم و تنجیم، تکّه‌هایی از مدخل منظوم، نقل میشد. همچون حاشیهٔ چاپهای متعدّد شرح ملاّ مظفّر گنابادی بر بیست باب ملاّ عبدالعلی بیرجندی، مثل حاشیهٔ چاپهای مختلف «اختیارات» منسوب به مجلسی.

روایتی تلخیص شده (گُزیده) از مدخل منظوم (حدود ۳۴۰ بیت) که ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۲۴۴۹ کُتبخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است، با مقابله با نسخه‌های شماره‌های ۵۷۸ و ۸۳۶۰ کُتبخانهٔ مدرسهٔ (مسجد) عالی سپهسالار و نسخهٔ شمارهٔ ۲۰۹۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، در کتاب نمونهٔ نظم و نثر فارسی از اساتید متقدّم، به اهتمام حبیب یغمایی، به سال ۱۳۴۳ خورشیدی آمده است.

نسخه‌یی از مدخل منظوم که در پی این عرایض، به ضمیمه میآید، به سال ۱۰۴۴ هجری قمری، بر اساس نسخه‌یی از آن مدخل که به سال ۶۹۳ هجری قمری کتابت شده بوده، و تا چند سال پیش به آقای مهربان باقرأف تعلّق داشت، به چاپ رسیده است.

**هذا کتاب مدخل منظوم و احکام عِلم النّجوم من تصنیف مَلِک العَلاّم، الافتخار الأنام، مولانا عبدُالجبّار خجندی، رَحِمَه‌اللّٰه.**

**بسم‌اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم**

مَـــردِ دانـــا ســـخن ادا نکـــند — تـــا بـــه نـــام حـــقّ ابـــتدا نکـــند
مـــالک لم‌یـــزل، کـــریم و قـــدیم — صـــانع بـــی‌بَدَل، حکـیم و عـلیم
آنکه هفت و نُه و دَه و دو و چار — کـــرد پـــیدا و کس نـــبوُدش یـــار
کـرد پیدا دلیلِ هستی خـویش — وآندر آن هر یکی فزون از پیش
دادمـــان عـــقل تـــا بـــدانستیم — نـــیز تـــوفیق تـــا تـــوانستیم

**در نعت حضرت رسول اللّٰه (ص)**

وانکه از بهرِ عِلم و دینِ هُدیٰ — آســمان کـرد و اخـتران پـیدا
کیست آن آسمان؟، محمّدِ راد — اخـــترانش صـــحابهٔ بـــا داد
آنکـــه ار وی نـخواستی بـودن — وآز وجـودش جـلالت افـزودن
انـدر ایـن جـایگاه، ایـزدِ پـاک — نی فلک آفـریدی و نـی خـاک
آسمان او، ولی به حُکم زمـین — اخترانش به صـدق رهـبر دیـن
بـاد بـر جـان هـر یکـی، از مـا — هـــر زمـــان بـیکران درود و ثـنا

**در مدح جمالُ الدّین**

چون بـدیدم کـه در بسیط زمـین — هـــیچ دانش ز بَـعدِ دانشِ دیـن
نـــیست از دانش نـــجومی بِـهْ — کآندر آن گنج حَکمت است فَـره
کـــردم آغـــاز مـــدخلِ مـــنظوم — یاد کردم در او بسی ز عِلمِ نجوم
پس هر آن کس که یاد گیرد ایـن — بـــاشد از فـــاضلانِ روی زمـین
پس بگفتم بـه نـظم ایـن مـدخل — دُور کـــردم از او خـطا و خـلل
بـهر تشـریف خـویش اوّل ایـن — کـردم از مـدحت جـمالُ الدّیـن
بـــوالمـــحامد مـحمّدِ احـمد — کـه بـه قـدر بـرتر است از فَـرقد

آنکه مایه آست آفرین را او — نورِ دیده‌آست نورِ دین را او
۲۰ نزد عاقل عجب نباشد این — که بوَد نورِ چشم نورُالدّین
زانکه بر آسمان آینه‌فام — بهر تزیین خود هر آینه وام
میبوَد شمس چون ز شمس هلال — از جمال تو نور و نورِ جمال
نظر زُهره زآین سبب خیر است — که در اوتادِ طالعش سیر است
تیرِ چرخ، آنکه کاتب اشیاست — بندهٔ درگه جهان‌آساست
۲۵ زآین شود هر مَهی به شکل قمر — همچو سرباز کرده حلقه ز زر
تا کُنَد حلقه قدرِ ایوان را — گوش هندوی سیر کیوان را
خنجر آهخته روز و شب بهرام — که حسود است مَرد را ایّام
مُشتری با همه سعادتِ او — اثری از شبِ ولادتِ او
من چه مردان مدحِ او باشم — گرچه اندر سخن گَهی باشم
۳۰ رفعتِ آسمانِ پاینده — راز شب دان که هست آینده
هر زمان با لباسِ فیروزه — بر دَرِ قدرِ او به دریوزه
هست تا عقلِ پیر و بخت جوان — بو فزون بادش، او همیشه جوان
تا در او ننگری به خُردیِ سال — که بزرگ است او به قدر و جلال
اخترِ او لباس میمون باد — وآنِ اعدا همیشه واژون باد
۳۵ نرسد در مدیحِ او سخنم — چون مُقرّم به عجزِ خود چه کُنم
از فضولی کنون بپردازم — خاطر از نظمِ مدخل آغازم
اوّل از هیأت فلک گویم — پس به احکامِ اختران پویم

## هیأت فلک

### در بیان عدد افلاک ستارگان

آفرینندهٔ پَری و مَلَک — وآنکه نُه چرخ آفرید فلک
بر یکم ماه و بر دوم تیر است — باز ناهید بر سِیُم تیر است

شمس در چرخ چارُم است مُدام — همچو بر چرخِ پنجمین بهرام
ششمین چرخ مشتری را دان — هفتمین آست منزلِ کیوان
باز هشتُم که ثابتات بر اوست — زبَرِ او نُهم که جمله در اوست
نُهمین چرخ درکشیده چو پوست — گَردشِ دیگران به گَردشِ اوست
او همیگردد و نیاساید — چرخ و انجم به گشتِ او شاید
هفت والی است این ولایت را — گشته بر کامِ خویش کامروا

**در بیان عدد کواکب ثوابت**

عدد چرخها چو شد معلوم — بشمرم بَعداز این بروج و نجوم
حکما پیش از این به حکم رصد — اختران را گرفته‌اند عدد
یکهزار است و بیست و نُه به شمار — هفت از ایشان کواکبِ سیّار
زُحل و مشتری و نحسِ صغیر — شمس و زُهره آست و تیر و ماهِ نیر
ثابتات است نامِ دیگرها — که از ایشان کُنند پیکرها
زآن ثوابت حکیم کرد به کار — چل و هشت است صورتِ دوّار
بیست و یک صورتِ شمالی دان — پانزده در جنوب گشت عیان
دَه و دو برج هم ازآین صوَر است — که مر آن را به منطقه گذر است
باز کردند از رَهِ حِکمت — هشتمین چرخ را دو شش قسمت
چون تمامی نهاده شد اقسام — برج کردند هر یکی را نام
وانگه از اختران گران رفتار — صورت انگیختند هشت و چهار
هر یکی زان موازی بُرجی — دانشِ آن بِهْ از گهر دُرجی

**در بیان دوازده برج**

پس نهادند، بشنو این ز حبیب
نامِ برج از صوَر بر این ترتیب

حَمَل و ثور و بَعداز آن جوزا
سرطان و اسد، دگر عَذرا
باز، میزان و عقرب آمد و قوس
جَدْی و دلو است و حوت چون فردوس

**در قسمت بیوت و کواکب**

پس مر این جمله را که بردم نام — زآختران، صاحبان شناس مدام
اوّلین از بروج با هشتُم — نامِ او برّه و دگر کژدُم
هر دو مرّیخ را شدند بیوت — همچو برجیس را کمان با حوت
زُهره را خانه ثور با میزان — شمس را شیر، و ماه را سرطان
تیر را خانه خوشه و جوزا — مر زُحل راست جَدْی و ساکِبِ ما

**در ارقامِ ایّامِ شهور**

الف است اوّلِ مَه از تقویم — با دُویم روز دان و سیُّم جیم
ا — ب — ج
همچنین تا که مَه رسد به تمام — آخِرش کاوطا بوَد، یا لام
کط — ل

**در ارقامِ اسابیع**

باز آغاز هفته یکشنبه — دان و آنگه الف نشانش نِهْ
ا
از دوشنبه علامت آمد با — همچنین تا رسد به شنبهٔ زا
ب — ز

**در ارقامِ بروج**

مردِ دانا دلِ ستاره شناس — چون مر این عِلم را نهاده اساس
رقمِ برجها که از اعداد — از حروف جمّل گرفت و نهاد
از حَمَل صِفر، الف ز ثور نشان — با ز جوزا و جیم از سرطان
ب — ج

باز اسد دال کرد و سُنبله ها — واو میزان نهاد و عقرب زا
د ه — و ز
قوس حا، طا نشان جَدْی نهاد — دلو یا، یا الف به ماهی داد
ح ط — ی یا

**در ارقامِ کواکب**

۷۵ چون بدانستی از بروج رقم — رقمَ اختران بباید هم
آخِرین حرفِ نامِ هر اختر — بَدَلش مینگار در دفتر
همچو از شمس سین، و را ز قمر — هم بر این کُن قیاسِ پنجِ دگر
س ر

**در طبایعِ بروج**

برجها را تو بر طبایع دان — رنجِ نادان همیشه ضایع دان
حَمَل است آتشی و شیر و کمان — ثور خاکی و جَدْی و خوشه همان
۸۰ طبعِ جوزا و دلو و پلّه هوا — وآنِ خرچنگ و حوت و عقرب ما

**در معرفتِ درجاتِ بروج**

هر یکی برج دان که سی دَرَج است — هر دَرَج از دقیقه گردد شصت
۳۰ ۶۰
شصت ثانی ز یک دقیقه شناس — همچنین تا به عاشرات قیاس
دَرَجاتِ فلک به وجه قرار — سیصد و شصت آمده به شمار
۳۶۰

**در معرفتِ مزاجِ بروج**

حَمَل و شیر و قوس یغمایی — گرم و خشک‌اند و طبع صفرایی
۸۵ ثور با جَدْی و خوشهٔ عَذرا — هر سه خشکند و صاحبِ سودا
برج جوزا و دلو و میزان باد — گرم طبعند و خون از ایشان زاد
برجِ سرطان و حوت و عقرب هم — هر سه مر طبعشان پُر از بلغم
آنکه این عِلم را نکو آموخت — طبعِ این برجها چنین افروخت

**در معرفت طبایعِ کواکب**

پس بدان نیز: طبعِ هر کوکب — نَری و مادگی و روزی و شب
زُحل آن کآو به دشمنی سمر است — روزی و سرد و خشک و نحس و نر است
مشتری را کآز اوست فیروزی — سعد و نر دان و گرم و تر روزی
باز مرّیخ نحس و تَرّ و شبی — گرم و خشک، ار طبیعتش طلبی
شمس هم گرم و خشک و روزی و تر — نحس در اجتماع و سعدِ نظر
سعد و ماده آست و سرد و تر زُهره — تیر سازنده باشد و شُهره
وانکه نامش ز اختران قمر است — سعد و ماده، شبی و سرد و تر است
رأس با هر ستاره‌یی کآید — اثرِ فعلِ او بیفزاید
چون شود با ستاره‌یی به قران — سعد و هم نحس را کُنَد نقصان

**در ارقامِ درجاتِ فلک**

دَرَج آسمان بَرِ اُستاد — سیصد و شصت آمد از بنیاد
هر یکی برج از آن دَرَج سه ده‌است — هر دَرَج از دقیقه شصت رَه است
ثانیه شصت، یک دقیقه شناس — همچنین تا به عاشرات قیاس

**در معرفتِ شرفِ کواکب در بروج**

شرفِ آفتاب دان به حَمَل — ثور مه را شرف شناس محلّ
مر زُحل را شرف بوَد میزان — شرف مشتری آست در سرطان
یابد از جَدْی ـ بُز ـ شرف بهرام — همچو از حوت زُهرهٔ پدرام
تیر را سُنبله آست بیتِ شرف — همچنین آمد این به ما ز سلف
شرف رأس خانهٔ تیر است — ذَنَب اندر کمان شرفگیر است

**در معرفتِ درجاتِ شرفِ کواکب در بروج**

شرفِ شمس نوزده دَرَج است — یاد گیر این که مایهٔ فَرَج است
شرفِ زُهره هفت گیرد و بیست — از دَرَج آنکه در حساب فریست

۷ + ۲۰

شرفِ تیر باز پنج و دَه است
۵ + ۱۰
سه دَرَج در شرف نصیب مَه است
۳
درجاتِ ستارهٔ کیوان
۳ × ۷
در شرف کمتر از سه هفت مدان
زان برجیس یازده است و چهار
۱۱ + ۴
وآنِ بهرام هشت و بیست شمار
۸ + ۲۰
شرفِ رأس سه دَرَج به قیاس
۳
مر ذَنَب را فزون از این مشناس
شرفِ رأس همچو آنِ قمر
مر ذَنَب را همین قَدَر بشمر

**در معرفتِ هبوط کواکب در بروج**

چون شرف گشت مر تو را معلوم
در برابر بوَد هبوط نجوم
چون هبوط زُحل به برج حَمَل
وآنِ برجیس برجِ جَدْی مثل
جای مرّیخ چون شود سرطان
اندر او مر ورا تو هابط دان
باز میزان هبوطِ خورشید است
هابطِ برجِ خوشه ناهید است
برج ماهی هبوط تیر آمد
کژدم آن مَهِ منیر آمد
رأس هابط شود به برجِ کمان
وآر ذَنَب شد به توأمان همان
(رأس هابط شود چو شد به کمان
پس ذَنَب را هبوط جوزا دان)
چون هبوط و شرف بشد معلوم
کرد باید وبال را معلوم

**در بیان خانه‌های وبال کواکب**

خانهٔ کوکب از بروج بگیر
بر شمار و ببین به نورِ ضمیر
خانهٔ هفتمین وبال شناس
جمله معلوم گرددت به قیاس

*

مشتری راست خوشه و جوزا
خانه‌های وبال ای دانا
سرطان و اسد وبال زُحل
زُهره را نیز عقرب است و حَمَل
ثور و میزان وبال بهرام است
دلو آن را که شارقش نام است
ماه را جَدْی، و قوس و حوت دگر
از برای عُطارِد ای سروَر

### در بیان اوج و حضیضِ کواکب

چون گذشتی تو از هبوط و وبال — اوجِ هر کوکبی ببین تو به فال
هست اوجِ زُحل به برجِ کمان — اوجِ برجیس را تو سُنبله دان
باز مرّیخ را به برجِ اسد — اوج باشد اگر رسی به رصد
اوجِ خورشید و زُهره آمد رام — هست برجی که گشته جوزا نام
برج میزان به اوجِ تیر افتاد — ماه از آین هر دو بی‌نصیب افتاد

*

اوج خورشید و زهره در جوزا ست — تیر را پلّه، سعد را عَذرا ست
وانِ بهرام اسد، زُحل به کمان — در مقابل حضیضشان میدان
اوج را هفتمین حضیض شمار — هفتمینِ شرف هبوط انگار
نظرِ اختران بکُن معلوم — تا بدانی تمامِ عِلمِ نجوم

### در بیان تثلیث و تربیع و تسدیس و نظراتِ کواکب

چون دو کوکب بوَد به برجی در — به دَرَج بیش نی ز یکدیگر
دان که مر هر دو را قران باشد — وآینچنین حال بیکران باشد
وآر یکی از دویُم به برجِ سِیُم — باشد ارنَه به برج یازدهم
دان که تسدیس باشدش به یقین — شرح تربیع بشنو از پسِ این
باز تربیع چارُم است و دهُم — چون به تثلیث پنجم است و نُهم
هشتُم است و ششم نظرگاهش — همه رنج و غم است همراهش
چارُم است و دهُم ز روی قیاس — نحس و بدحال، اخترش بشناس
وآر سوی پنجم و نُهم نگرند — دان که تثلیث دوستی اثرند
هفتمین خانه را مقابله دان — اثرش کینه و مجادله دان

### در نظرات احتراق کواکب

نظر اختران بکُن معلوم — تا بدانی تمام عِلم نجوم
هر ستاره که اوفتد با خَور — در یکی برج و یک دَرَج همبَر

خلق را جمله اتّفاق بوَد　　کآن ستاره در احتراق بوَد
جز قمر را که چون چنین باشند　　محترق نی، که مجتمع دانند

## منسوبات فلک و کواکب

### ارباب النّهار

روزِ یکشنبه است نسبت خَور　　وآنِ دوشنبه است روز قمر
روزِ سه‌شنبه آنِ بهرام است　　آنکه مرّیخ مر وَرا نام است
چارشنبه گرفت کوکبِ تیر　　سعد را پنجشنبه آمد تیر
زُهره را داد جمعه، و به زُحل　　داد شنبه خدایِ عزّ و جلّ

### ارباب الّیل

شبِ یکشنبه آنِ تیر آمد　　زآین قِبَل فرّخیش تیر آمد
شبِ دوشنبه آن برجیس است　　اندر این قولها چه تلبیس است
شبِ سه‌شنبه آن زُهره شناس　　چارشنبه شب زُحل به قیاس
پس شب پنجشنبه آنِ خَور است　　شب آدینه خود شبِ قمر است
شبِ شنبه است ای گُزینِ اَنام　　نجمِ مرّیخ زانِ اوست مدام

### ارباب السّاعات

ساعتِ اوّلین ز روز و ز شب　　دان که باشد از آنِ آن کوکب
کآن شب و روز را بدو نسبت　　کرده باشد حکیم از حِکمت
وآن دگر کوکبی کآز اوست فرو　　دویُّمین ساعت است ساعتِ او
مر سوم را همین شناس اساس　　بر همین کُن به جمله هفته قیاس

### ارباب مثلّثات

باز کیوان و مشتری، پس تیر　　زُهره، مرّیخ و ماه آمده گیر
طالع روز و شب به این گفتار　　در شب اوّل، وسط شود هر بار

### در مثلّث ناری

هـــر مـــثلّث کـــه طـبع دارد نـار　　شـــمس دان رَبّ و روز او هـــموار
وانگـهش مشـتری آست دیگـر رَبّ　　یاد گیر این سـخن کـه هست عـجب
بـاز شب بـر خـلاف کـن تـو قـیاس　　روز و شب‌شان زُحل شریک شناس

### در مثلّث بادی

آنکه باد است طبعش از تقدیر　　رَبّ روزش زُحـل شـناسم تـیر
تـیر در شب مـقدّم آیـد بـاز　　هـر دو را مشـتری بـوَد انـباز

### در مثلث آبی

آنکه طبعش مناسب است به آب　　زُهـره در روز هسـتش از ارباب
دیگـر از بَـعدِ زُهـره دان بـهرام　　شب بـوَد بـر خـلافِ ایـن اقسام
هستشان روز و شب شریک قمر　　این بدان تا شَـوی بـه عِـلم سـمر
وآن مثلث که طـبع اوست تُـراب　　زُهـره و پس قـمر شـناس ارباب
باز در شب مَه است و پس زُهره　　بشـنو ایـن نکتهٔ خـوشِ شُـهره
هستشان روز و شب شریک مدام　　آنکه خوانند نامِ او بهرام

### در نر و مادگی بروج

بشـناس از بـروج مـاده و نـر　　تـا در احکـام بـاشدت رهـبر
نر حَمَل دان و ثور ماده‌شناس　　همچنان تا به حوت گیر قیاس

### بروج منقلب و ثابت و ذوجسدین

بر فلک برجِ منقلب چـار است　　اندر این باب حُکم بسیار است
حَمَل است اوّل و دوم سـرطان　　باز مـیزان و جَـدْی نـیک بـدان
ثـابت آمـد بـروج چـار دگـر　　عقرب و گاو و دلو و شیر شُمر
قوس و جوزا و خوشه و ماهی　　وصفِ ایشان اگر ز من خواهی
گویم این عِلم هست بر من عین　　که بوَند این چـهار ذوجسـدین

### برجهای مشرقی و مغربی و جنوبی و شمالی

مشرقی آمد از بروج بدان — بره و باز شیر و باز کمان
آنکه‌شان خَلق مغربی خوانند — برج جوزا و دلو و میزان‌اند
سرطان است و ماهی و عقرب — آنکه دارند از شمال نسب
ثور با سُنبله است و جَدْی بهم — که فرازند بر جنوب عَلَم

### مطالعِ بروج با طاسات

حَمَل و حوت طاس دان سه و نیم — ثور با دلو چار گفت حکیم
باز جوزا و جَدْی پنج بگیر — شش به کم سدس، باقی آن را تیر*

### دانستن طالعهای خانه‌های کواکب و منسوبات

طالع آن برج باشد ای مشفق — که بر آینده باشد از مشرق
هر که زاید ز مادر آن هنگام — طالعش آن نهند از احکام
پس دلایل شنو تو بَیان — طالع آمد دلیل بر تن و جان
اوّلین، خانهٔ تن و جان است — حُکم این بر حکیم آسان است
دویُم از طالع است خانهٔ مال — سِیُم آمد به اقرباش دَلال
چارُمین خانه مِلک وضیعت و آب — وآنِ فرزند پنجمین و طرب
ششمین خانه رنج و بنده و باز — هفتمین خانهٔ زن و انباز
مرگ در هشتم است و خوف و خطر — در نُهم خانه عِلم و دین و سفر
عمل و دولت از دهُم جویند — چون حدیث از دَه و یکی گویند



*. مولانا فخرُالدّین حکیم در بیان مطالع بروج باطاسات میفرماید :

حَمَل و حوت را به قول حکیم — هست مطلع ز طاسها سه و نیم
ثور با دلو نیز یار آید — قِسم هر یک ز طاس چار آید
باز جوزا و جَدْی را پنج است — یادگیر این که مایهٔ گنج است
پس ز خرچنگ تا به برج کمان — شش به کم سدسِ هر یک دان

یعنی حصّهٔ هر یک ، شش طاس است الاّ سدس طاسی .

خـــانهٔ دوســـتان و اُمّـــید است  این بیانی چنین چو خورشید است
چـون ازآیـن بگـذرد بـوَد دَه و دو  حُکم آن دان تو بـر سـتور و عـدو*

۱۰ + ۲

## در بیان نِطاقات کواکب

در نجوم آنها کـه رنـجی بُـرده‌انـد  هر فلک را چـار قسـمت کـرده‌انـد
۲۰۰ نـام هـر قسـمی از آن آمـد نِطاق  ای به خوبی در زمـانه گشـته طـاق
مـــبدأ قِسـمِ یکـم صِـفرِ حَـمَل  وآنِ سـیُّم صِـفرِ مـیزان فـی المـثل
صِـــفرِ سـرطان مـر دوم را ابـتدا  چارُمین را صِفرِ جَدْی ای مـجتبیٰ
بـاشد ار آغـازشان گـیری چـنین  بـه اعـتبار بُـعدِ کـوکب از زمـین
ابـــتدای دویُّـــم و چـــارُم از آن  گـر بگـیری بـه اعـتبار سـیرشان
۲۰۵ مختلف گردد بدین نسبت حساب  اختران را در دو چـرخ ای کـامیاب
حـامل و تـدویر دان آن دو فـلک  صورتش این است ای رشکِ مَلَک

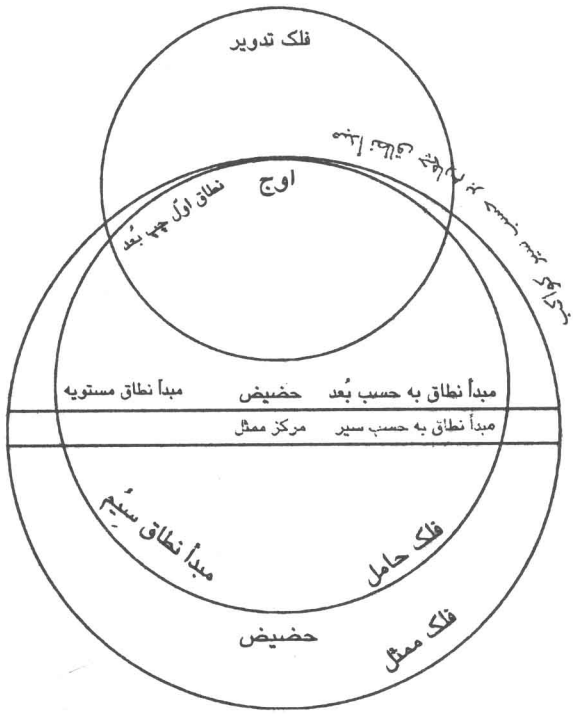
---

*. در بیان تناظر زمانی :

بـــودیم زمـــانی ز تـــناظر جـــویان  کـردند بـه مـا مشکـل ایـن امـر آسـان
جـوزا سـرطان و اسـد از ثـور بـجوی  پس سُنبله در حَمَل چـو حـوت از مـیزان
دادنـــد بـــه مـــا سـبعهٔ سـیّاره نشـان  عقرب سوی دلو و قـوس در حـوت نشـان

در بیان تناظر مطلعی :

ای که هستی چـو چـرخ سـرگردان  مـطلعی ایـن تـناظر است بـدان
حمل از حوت و ثور از دلو است  جَدْی جـوزا و قـوس در سـرطان
اسد از پیش و عقرب است به جان  گـر بسـنجی تـو خـوشه در مـیزان




اختلاف هر یکی را بَعد از این  میکنم تقریر تا گردد یقین
غایت تعدیل را ای رشکِ ماه  بر سه برج افزای، از سه برج کاه
تا شود حاصل از آنجا مر تو را  مبدأ هر دو نِطاق ای مجتبیٰ
غایتِ تعدیلِ هر یک را کنون  بشنو ای اندر زمانه ذوفنون
در زُحل، در مرکز و در خاصّه  شش دَرَج با سیزده دان خاصّه
مشتری را پنج برج و رُبع دان  از برای مرکز ای صاحبقران
وآز برای خاصه ای تو رشکِ خور  یازده جزوِ دقایق بر شمر
مرکز مرّیخ را بی‌هیچ رنج  یازده جزو و دقایق بیست و پنج
وآز برای خاصهٔ یک برج باز  با دَه و یک جزو و ثُلث ای سرفراز
مرکز مرّیخ را بی‌هیچ شک  دو دَرَج دارد، ثوانی بیست و یک
وآز برای خاصهٔ بی بیش و کم  با چل و شش جزو دارد زمره هم

تیر را دو جزو با دو خاصه　　بیست و دو با دو برای خاصه
از برای مرکز مَه در فلک　　از عدد دَه، کسرِ او پنجاه و یک
از برای خاصّه میدان چهار　　هست تا پنجاه کسر اندر شمار
بَعداز آن حالِ کواکب را بیان　　کرد خواهم در نِطاقات این زمان
بشنو اکنون شرح هر یک را عیان　　تا تو را روشن شود احکام آن

## زیادت و نقصان و عدد و حساب

کوکب اندر اوّل و چارُم نِطاق　　ناقص النّور است و قدری گشته طاق
در زمانه در دو و سه زاید است　　این سخن با نور قدرش عاید است
مر قمر را اینچنین نبوَد حساب　　دُوری آن چون ز جِرمِ آفتاب
کمتر از هر برج شد ناقص شمر　　وآر زیادت، زاید اکنون ای پسر
باز کوکب ای به خوبی گشته طاق　　گر بوَد در اوّل و دویُّم نِطاق
اوجی و تدویری اندر سه و چار　　دان که او گشته‌ست ناقص در شمار
در نِطاق دیگر اندر هر دو باب　　دان که کوکب هست زایِد در حساب
باز اگر در اوّل و دویُّم بوَد　　دان که کوکب در عدد زایِد شود
در سه و در چار ناقص میشمار　　در عدد، در هر فلک، این گوش دار

## در بیان بَست کواکب

محترز میباش در ایّام بَست　　کآز قمر، آن در نحوست، بدتر است
از زمان اجتماع ماه و خَور　　با دَه و دو ساعت ای رشکِ قمر
۲ + ۱۰
هیچ کاری را نمیشاید همی　　وآر کُنی، رنج و غم افزاید همی
نسبت آن ساعات را با خور کُنند　　آن کسانی کآین سخن باور کُنند
هر دَه و دو ساعتی را بَعدِ خَور　　کوکبی را دِه که باشد زیرتر
۲ + ۱۰
تا به ماه و بَعداز آن گیر از زِبَر　　بر همین ترتیب تا آید به خَور

نوبت ساعات هر کوکب بگیر　　حکم بر منسوب آن کن بر ضمیر
تا رسد دیگر پس از سه روز و نیم　　نوبت ساعات خورشید ای حکیم
حُکم آن این است کآمد در بیان　　نوبت او در مَهی نُه بار دان

## در ذِکرِ انتکاث

انتکاث آن است ای فرخنده فال　　هر دو کوکب را که افتد اتّصال
بیشتر زآن کآن نظر گردد تمام　　رجعت افتد تیزرَو را، والسّلام

## خانه‌های فَرَحِ کواکب

فَرَحِ تیر برج طالع دان　　وآین ز تأثیر صنع صانع دان
فَرَحِ ماه ثالث از طالع　　وآنِ خورشید نیست جز تاسع
زُهره در پنجمین بوَد پدرام　　همچو در خانهٔ ششم بهرام
شادی یازده ز سعد اجل　　وآز دَه و دو رسد فَرَح به زُحل
۲ + ۱۰
چون ز برج فَرَح شمردی شَش　　برج هفتم تَرَح بوَد بی‌غَش

## در معرفت خانه‌های تَرَح کواکب

تَرَح کوکب است ضدِّ فَرَح　　هفتمین خانه تیر راست تَرَح
نحس مرّیخ و ضدِّ یکدیگر　　زُهره و مشتری و شمس و قمر

## حدود کواکب به قول مصریان

ای مآب کمال و مایهٔ جود　　بشنو از قولِ اهلِ مصر حدود

## حَمَل

مشتری را که مایهٔ فَرَح است　　از حَمَل حد بدان که شش دَرَج است
شش دَرَج نیز زُهره را تیر است　　هشتِ دیگر نصیبهٔ تیر است
پنج مرّیخ را و پنج زُحل　　جهد کُن تا که نیک گردد حلّ
(پنج مرّیخ را ز روی عدد　　مر زُحل را همین رسد به عدد)

پـــــنج دیگـــر نـــصیبهٔ بـــهرام  وآنِ کـــیوان چـــو آنِ اوست مـــدام

**ثور**

بـاز از ثـور حدِّ زُهـره دو چـار  آمـده حـدِّ تیر شش بـه شـمار
هشت از او نیز حدّ سعد اجل  هست و جز پنج نیست حدّ زُحل
سـه دَرَج نـیز حـدِّ بهرام است  دلِ دانـــا هـمیشه پـدرام است

**جوزا**

تـیر را شش دَرَج ز جـوزا حـدّ  هست برجیس را همین بـه عـدد
زُهره را آنکه شادی آهـنج است  حدّ از این برج بیگمان پنج است
حـــدِّ مـــرّیخ بـاز هـفت دگـر  وآنِ کیوان شش است، نیک اختر

**سرطان**

حدِّ مرّیخِ نحس و مـایهٔ جـنگ  از دَرَج هفت آمد از خـرچـنگ
باز شش حدِّ زُهره و شش تیر  هفت از او نیز حـدِّ سـعدِ کـبیر
وآنچه مانَد ز بـرج، حـدِّ زُحـل  باشد، ای برتر از زُحل به محلّ

**اسد**

بـــاز بـرجـیس را ز بـرجِ اسـد  دان که جز شش دَرَج نباشد حدّ
حـــدِّ نـاهید پـنج دان و زُحـل  هـــفت دیگـر نـهاد حُکـمِ ازل
شش دَرَج تـیر را چـو تیر آمد  نـــیز بـــهرام را چـو تـیر آمـد

**سُنبله**

تـیر را حـدّ ز سُـنبله هـفت است  زُهره را دَه، قلم چنین رفته آست
مشـتری را کـه فـرّخ آثـار است  حدّ از این برج بیگمان چار است
بـــاز مـــرّیخ را بـــرابـــر تـیر  وآنـچه مـانَد بـوَد زُحـل را تـیر

**میزان**

حدِّ برجی که خوانیش سـرطان  شش دَرَج دارد اخـــتر کـیوان

تیر را نیز هشت دان هم از او　　مشتری را به یک دَرَج کم از او
پنج و دو حدِّ زُهرهٔ پدرام　　دوی دیگر نصیبهٔ بهرام

**عقرب**

حدّ بدان از دَرَج ز پنج و دو شش　　باز بهرام را ز خانهٔ خویش
۵ + ۲×۶
۲۷۵ حدِّ ناهید از دَه و دو شمار　　بَعداز آن حدِّ تیر دان دو چهار
۲ + ۱۰　　۴ × ۲
شش زُحل را دگر ز روی عدد　　چون بشد پنج مشتری را حدّ

**قوس**

مشتری را حدّ از کمان دو شش است　　پنج مر زُهره را که سعدوَش است
تیر را چار و پنج حدِّ زُحل　　چار آن را کآز اوست جنگ و جدل

**جَدْی**

تیر از برج جَدْی دارد حدّ　　هفت، و برجیس را چون اوآست عدد
۲۸۰ زُهره را هشت و مر زُحل را چار　　چار مرّیخ را ز روی شمار

**دلو**

تیر را حدّ ز دلو دایم هفت　　زُهره از وی به یک دَرَج کم رفت
سعد را هفت، کآو غم آهنج است　　قِسم مرّیخ چون زُحل پنج است

**حوت**

دو شش از حوت حدِّ زُهره شمار　　حدّ برجیس دان کآز اوست چهار
۲ × ۶
سه دَرَج حدّ فزون ندارد تیر　　باز بهرام را نُه آمد تیر
۲۸۵ دوی دیگر نصیبهٔ زُحل است　　که به دلها ز دَورِ او خلل است

**در بیان وجوه کواکب**

چون حدود نجوم شد معلوم　　یاد گیر آنگهی وجوهِ نجوم
دان که هر برج از رَهِ تقسیم　　به سه اقسام کرده مردِ حکیم

ده دَرَج هـر یکـی از آن اقسـام　　پس به حِکمت وجوه کردش نـام
داد هر وجـه از آن بـه یک اختـر　　من چـو یکیک بـیان کـنم بشـمر

**حَمَل**

۲۹۰ وجه مـرّیخ از حَـمَل شش و چـار　　وآنِ خـورشید هـمچنین پـندار
۶ + ۴
بَعداز آن چون گذشتی از خورشید　　بـرج گـردد تـمام بـر نـاهید

**ثور**

بـاز در ثـور تیر و پس مـاه است　　نحس اگرچه به هر دو همراه است
ثـلُثِ آخِـر بـوَد از آنِ زُحـل　　انـدر ایـن قـول نـیست هـیچ خـلل

**جوزا**

وجه برجیس در دو پیکر دان　　باز بهرام و بَعداز آن خور دان

**سرطان**

۲۹۵ زُهره در اوّل آمـد از سـرطان　　بَعداز او تیر و باز ماه بدان

**اسد**

هست در خانهٔ خود از احکام　　زُحل و مشـتری و پس بـهرام

**سُنبله**

شمس را برج خوشه تیر آمد　　بَعداز او زُهره، بـاز تـیر آمـد

**میزان**

چون قمر وجه گیرد از مـیزان　　مشـتری آیـد از پسِ کـیوان

**عقرب**

چون ز میزان گـذر کُـنی، عـقرب　　وجهِ مرّیخ و شمس و زُهره طلب

**قوس**

۳۰۰ تـیر اوّل بـوَد بـه بـرجِ کـمان　　پس قـمر آیـد و دگـر کـیوان

پیش مرّیخ، و باز خورشید است　　آخِرِ برج وجهِ ناهید است

**جَدْی**

سعد باشد به جَدْی و پس بهرام　　برج گردد به آفتاب تمام

**دلو**

باز در دلو چون کنند نگاه　　زُهره یابند، پس عُطارِد و ماه

**حوت**

زُحل و مشتری و پس بهرام　　حوت را دان و شد وجوه تمام

**در معرفت تشریق کواکب**

۳۰۵ کوکبی چون همیشه پیش از مِهر　　خَلق را صبحدم نماید چهر
به اتّفاق این سخن تمام کنند　　حکما شرقی‌اش به نام کنند
و آنکه از بَعدِ آفتابِ منیر　　بدرخشد، چو زُهره باشد و تیر
به طریقی که عاقلان دانند　　همگنان مغربی‌ش میخوانند

**حیّزات کواکب**

حیّز آن باشد ای به عِلم سمر　　که به برجِ نر و نهاری گر
۳۱۰ کوکب روزی و مذکّر و عرض　　روز باشد همیشه فوق‌الارض
باز در برج لیلی و ماده　　نجم لیلی نباشد افتاده
شب بوَد برخلاف روی زمین　　حیّز این است، گفته‌اند چنین*

**دستوریّهٔ کواکب**

گر به دستوریه نظر دارد　　به سعادت، بدان، اثر دارد

---

*. حیّز آن است که کوکب نر و نهاری در برج نهاری در روز فوق‌الارض باشد و کوکب ماده و شبی در شب تحت‌الارض باشد. بروج نر و روزی حَمَل و ثور و جوزا و اسد و میزان و قوس و دلو است. بروج ماده و شبی ثور و سرطان و سُنبله و عقرب و جَدْی و حوت است. کواکب نر و روزی زُحل و مشتری و شمس است. کواکب ماده و شبی زُهره و قمر و مرّیخ.

در اسد مِهر، و زُهره در میزان  یا که باشد به قوس و در میزان
یا به خرچنگ ماه و زُهره به ثور  مِهر باشد به برج ماهی دَور
آنکه دستور چرخ را آست قرین  شکل دستوریه نهاد چنین*

## اثنی عشریّه

از دل و جان به راه دین بگرو  اثنی عشریّه را بیان بشنو
درجهٔ طالع و دقیقهٔ آن  ضرب کن در دَه و دو از آن
۱۰ + ۲
پس ز طالع بیفگنی بنگر  تا ز طالع کجا برآرَد سر
آنکه اسرار عِلم میداند  اثنی عشریّه را چنین خواند

## منازلِ قمر

چون به پیش تو من منازل ماه  برشمارم حساب دار نگاه
ظاهر از شرق چون شود شرطین  باشد از بَعدِ او طلوع بطین
پس ثریّا و بعداز او دبران  هقعه و هنعه بَعداز ایشان دان
پس زراع است و نثره و طرفه  جبهه و زبره دان و پس صرفه
باز عوّا ـ که خوانَدَش مشهاک  فارسیگوی ـ و غفر بَعدِ سماک
وآز زبانا چو بگذری اکلیل  اندر این قول نیست کس را قیل
وآر کُنی بَعدِ قلب و شوله نگاه  از نعایم به بلده یابی راه
از پس بلده چار سعد آید  گر به تفصیل بنگری شاید
اوّلین ذابح و دگر بلع است  اخبیه مر سعود را تبع است

---

*. دستوریه آنکه کوکبی در وتدی باشد و آن وتد خانهٔ او بوَد و با شرف او کوکبی دیگر نیز در وتد بوَد و آن وتد نیز خانهٔ او بوَد و یا در شرفِ او و به یکدیگر پیوندند. چنانکه طالع حَمَل باشد مثلاً و آفتاب در حَمَل بوَد در دَه درجه و زُحل یا مرّیخ در جَدْی هم در دَه درجه. و قول دیگر آن است که کوکبی در یکی از دو خانهٔ خود بوَد و دُوریِ او از یکی از نیّرین، از این جهت، چند روزی در خانهٔ وی باشد، از خانهٔ او هم در آن جهت، چنانکه زُهره در میزان باشد و آفتاب در اسد، یا قوس با زُهره در ثور و ماه در سرطان یا حوت. قول اوّل معتبر و معتمَد است.

۳۳۰ بـــار قـــرعهٔ مـــقدّم و زآیـــنجا چون گذشتی مؤخّر است و رشا

**در بیان بودن قمر در بروج**

آنـــچه از مـــاه مـــیرود بشـــمار هـــر یکـــی را دوازده انگـــار
بَعداز آن بین که آفتاب کجاست از دوم برجش ابتدا کـن راست
آنگهی جمله طرح کن سی سی تا بدانجا که مطلب است رسی
برج این بـاشد و دَرَج آن است وآین حسابِ دقیق آسـان است

**در بیان مدلولات کواکب**

۳۳۵ مـــر زُحـــل را دلیـــل دان هـــموار بـــر دهـــاقین و بـــر ضیاع و عَـقار
هـــمچنین بـر ســواد و پیران است مشـــتری نـیز بـر وزیـــران است
تـــیر بـــر قـــاضی و ائـــمّهٔ دیـــن بـــر کـــبودی و اهـل صَـنعه هـمین
بـــر ســـپاهی دلیـــل بـــهرام است رنگ سرخی و خون وَرا کام است
بـــر مـــلوک است آفـــتاب دلیـــل بـــر دبـــیران و خـــواجگـــانِ اصیل
۳۴۰ بـــر زنـــان است کـــوکب نـــاهید رهـــبر و هـــم بـــه رنگهای سفید
تـیر بـر جـمله رنگهاست دلیـل رنگ زردی و مـــــهترانِ جـــلیل
بـر جـواسـیس مَـه دلیـل آمـد رنگ ســـبزی از او بـــیفزایـــد

**در معرفت دریجان**

کوکبی چون بـه راه امکـان یـافت در دَرَج قسـمتِ دریـجان یـافت
وآز حَـــمَل مِـــهر از پس بـــهرام مُشـــتری آخِـــر و سـه وجـه تـمام
۳۴۵ بـــاز از ثـــور زُهـــره و کـــاتب پس زُحـــل یـــافت دَه دَرَج راتب
برج جـوزا عُـطارِد آست نـخست زُهره پس نحس بر دو قِسم دُرست
ســـرطان را چـــونقش بـــنگارند مـــاه و مـــرّیخ و مشـتری وارنـد
در اسـد قسـمت نـخست نگـر هست مـرّیخ و مشتری بـا خَـور
بـــاز در بـــرج خـــوشهٔ عـذرا تـــیر و کـــیوان و زُهـــرهٔ زهـرا

در ترازو نگر به نور ضمیر  زُهره و تیر، بعد کیوان پیر
برج عقرب نخستِ مرّیخ است  مشتری و قمر به تاریخ است
شمس و بهرام و مشتری در قوس  هست این حکم گفتهٔ فردوس
زُحل و زُهره و عُطارِد نیز  نسبت جَدْی کن به فعل و تمیز
دلو از تیر و زُهره از پسِ آن  و اوّلِ هر دو برشمر کیوان
قسمتِ حوت، مشتری و قمر  تیر و بهرام در عقب بنگر
این دریجان به برج را تا مَرد  هم بر این جمله بر سه قسمت کرد
حکمِ این در وجوه گیر قیاس  قدرِ عِلمِ نجوم را بشناس

**نسبت بروج به فصول**

حَمَل و ثور و بَعداز آن جوزا  از بهارند، گشته این پیدا
خوشه و شیر و پس سرطان  این سه بُرجند فصل تابستان
برج میزان و قوس و عقرب راست  مهرگان و خزان از ایشان خاست
جَدْی و دلو است و حوت چون نگرند  از زمستان همیشه ذِکر بَرند

**در استخراج طالع سال**

گر تو خواهی به عقل و هُشیاری  طالعِ سال را برون آری
نقش برج گذشته گیر عدد  پس بیفزا بر آن تو قولوید
طالع درجه با دقیقه بهم  رخ نماید تو را همیشه رقم
بر تو چون این دقیقه بگشاید  طالعِ سال تو برون آید

**در معرفت دلایل سال**

مرد دانا دلیل سال گرفت  وآندرآین حُکم نیست هیچ شگفت
چون در این اجتماع و استقبال  در وتدهای سال حُکمِ مثال
ابر و باران بدان که بسیار است  این سخن از کتابِ اسرار است
وآر تو خواهی دلیل بر احوال  طالع سال بین مطالع سال

گر بوَد آتشی بدان تو عیان / گرم و خشک است فصل تابستان
بادهای سموم و گرما سخت / تا منافع وَرا که گردد بخت
وآر بوَد برج آبی و روزان / باشد اندر هوا تَری، باران
برج بهرام را برآید سال / جای در خانه‌هاست، نیست محال
باد و باران بوَد از آن بسیار / که نیاید به عقل ضرب و شمار
وآر بوَد او به خانه‌های زُحل / سال خشک است، اندکی، به حَمَل
هر که را این حساب معلوم است / آنچه در عِلم و حُکم مکتوم است

## معرفت بروج الانسیّه

برج جوزا و خوشه و میزان / دلو و یک نیمه‌یی ز برج کمان
هست هر پنج برج در آفاق / شبه انسان، در این که راست نفاق

## در دلایل اسعار

گر زُحل را مکان بوَد بَدرنگ / در ترازو و خرس و در خرچنگ
دان که او راست بر گرانی میل / هر فسادی همی بجوید ویل
بر گرانی و قحط و بیم ملل / باشد از بهرِ این فساد خلل
وآر به جوزا و قوس و سُنبله حوت / باشد از او سبب فراخی قوُت

## ایضاً دلایل اسعار

حُکم اسعار در جهان به نجوم / مختلف آمد این بکن معلوم
این گرانی آست از زُحل، ارزان / مشتری نرخها کُند به جهان
چون در اوتاد طالعِ آن سال / زُحل افتد، بدان که هست وبال
گر شود مشتری در آن دوّار / هست خیر و صلاح در اسعار
وآر ذَنَب با زُحل شود همراه / هست در دهر حالِ نرخ تباه
آنکه این راه را همیپوید / حُکم اسعار را چنین گوید

## در دلایل قوسِ قُزَح

گر برآید به چرخ قوس قزح — هست زآن نزد خَلق سود و فَرَح
گر بوَد آفتاب شرق بدان — او به مغرب برآید از دوران
وآر به مغرب بوَد، بدان بیشک — سوی مشرق برآیدش حَط و حَک
گر برآید کمان پس از باران — دان که خواهد گشاد ابر جهان
وآر شود پیش از آن مَطَر پیدا — حُکمِ باران بکُن مشو شیدا
گر تمامِ کمان شود ظاهر — دان که ابر است قادرِ قاهر
وآر بوَد بیش و کم، ضمیرِ حکیم — حکم چندان کُنَد در آن اقلیم
آنکه این را بیان تواند کرد — پیش و پس، حُکمِ این تواند کرد

## در دلایل دایره‌های شمس

گر ز دَوران چرخِ دایره‌وار — کرد خورشید و ماه سلک سوار
گر بوَد ماه در زیادت نور — پاک از نحس و از شقاوت دور
دان که خیر و صلاح خواهد بود — کار عالَم فلاح خواهد بود
وآر بوَد نورِ جرمِ او نقصان — اوفتاده به غربت نحسان
دان که آن دور گِرد بر گردش — بی‌فسادی نباشد از گردش
وآر بود زاید و نظر منحوس — بر زیادت شود فساد و فسوس
وآر بوَد ناقص و نظر مسعود — فتنه کمتر شود به عالَم زود
نزد هرکس که حکمِ دایره رانْد — شکلِ این را طریقِ دایره خوانْد

## در بیان خرمن بستنِ ماه

گوید آن را حکیم افلاطون — ماه خرگه زده آست بر گردون
خوانَد این سرّ هم از کتابِ فلک — حلقه کرده‌آست آفتاب و ملک
کرده حلقه، گر حلقه پیوسته — کارهای جهان بوَد بسته
وآر بوَد فُرجه‌یی، فتاده شود — کار بسته همه گشاده شود

### در بیانِ کسوفِ شمس و خسوفِ قمر

در کسوف و خسوف هست خیال — چون شود اجتماع و استقبال
عرضِ رأس و ذَنَب میان افتد — طولِ تشویش در جهان افتد
خَلق را آن زمان شود معلوم — که کسوف و خسوف هست مرسوم

### در بیان خسوفِ قمر

این سخن از کتاب یونانی آست — ماه از آفتاب نورانی آست
چون شود سایهٔ زمین حایل — ماه باشد به تیرگی مایل
نورِ خورشید از او شود معطوف — وآر نماید به خَلق شکل خسوف

### در بیان کسوفِ شمس

گفت دانا ـ چنانکه دانش یافت — کافتاب از سما، چهارم تافت
ماه در برجِ اوّل است، بدان — چون بوَد اجتماع در دَوَران
مِهر اندر حجابِ ماه شود — از برای کسوف راه شود
اندر این وقت بر سپهرِ کبود — خَلق را آفتاب تیره نمود

### در معرفت رجم شهاب

برج بادی و آتشی بشناس — گِرد دوران چرخ رُویِ قیاس
هست جای عُطارِد و بهرام — مِهر و مَه در اسد در این هنگام
دان که رجم شهاب خواهد بود — همچنین فتح باب خواهد بود

### فتح‌الباب

نظر هر دو کوکبی بر هم — که بوَد جایشان برابرِ هم
آنکه عقلش نظر صواب کُند — نام این شکل فتح باب کُند
وقتِ سرما و باد و نَم باشد — دلِ دانا بری ز غم باشد
وآر کُند مَه به آفتاب نظر — وآر نَه مرّیخ بنگرد به قمر
یا به مرّیخ سعد برنگرد — یا از این دو یکی به خور نگرد

دان که وقت شکستن سرماست　　کآین نظرها دلیل بر گرماست

**در معرفتِ زلزلهٔ زمین**

گر عُطارِد به منزل کیوان　　باشد از دَورِ گردش گَردان
برج خاکی چو مَه نشان آید　　زلزله در زمین کشان آید

**در معرفت دلایل باران**

۴۳۰ چون بود مَه به ثور وآر پروین　　آن زمان وقت ابر و نَم بگزین

**ایضاً**

باد شرقی جهد برآید ابر　　گرچه باران بوَد بباید صبر
چون بوَد آفتاب در جوزا　　مَه به قوس آید و شود پیدا

**در معرفتِ طالعِ مقیاس**

سایهٔ آفتاب چرخ اثیر　　تو به مقیاس هفت اَصبَع گیر
پس همیشه بر آن تو هفت افزای　　جملگی پس نگاهدار به جای
۴۳۵ بر صد و چهل و چار قسمت کُن　　نام آن شکل سرِّ حِکمتْ کُن
هر نُه اعدادِ حاصل، آن ارقام　　هست یک طاس اندر آن احکام

**دلالتِ بروج بر اندام**

از حمل سر بگیر و گردن ثور　　دست جوزا و سینه سرطان فور
معده را از اسد شناس اثر　　ناف را سُنبله قیاس شُمر
از کمر تا سُرین به میزان است　　عقرب آلت، کمان بدان ران است
۴۴۰ جَدْی زانو و دلو ساق بهم　　حوت را خصیه دان و هر دو قدم

**در معرفتِ بروج عُلوی**

وآر بروجت کنون کُنم تعلیم　　شش زبَر دان و شش به زیر مقیم
به دو قسمت شدند لیل و نهار　　کرده بر حکم کردگار مدار
آنکه دارند بر زبَر پوشش　　در عمارت کُنند بس کوشش

آنکه در زیر خاک میجوشند　　در خرابی همیشه میکوشند
عُلوی آن شش که بر زبَرند　　سُفلی آن شش کآشان زیرترند

**در معرفتِ عرض قمر**

تو بر اضداد گیر باقی روز　　تا به جای است آفتاب هنوز
چون بوَد رأس در حَمَل یکسر　　تو در آن حال دان به عرض قمر
تا به میزان بوَد به عرضِ شمال　　پس ذَنَب را گذار اندر حال
ماه در پیش آید از مطلوب　　تا به هنگام وقت عرض جنوب
کرد این علم را حکیم شُمر　　در شمال و جنوب عرضِ قمر

## در احکامِ اختران

**در بیان اختیارات ساعات**

ساعت آفتاب را بگزین　　دیدن پادشاهِ رُوی زمین
طلبِ شغل در چنین ساعت　　نیک دان نیز قصد را حاجت
ساعت زُهره جای گیری بِهْ　　وآرکشی رای عقل هست فره
طلب عیش و لهو و صحبتِ زن　　هست از اختیار اهلِ زَمن
وقت بهرام نیک دانی حرب　　دیدن تَرگ و عرض آلت حرب
طلب از حقّ بزرگواری را　　فصدکردن، حجامت و سواری را
ساعتِ مشتری مساعدِ دهر　　هست پیوستن اکابر شهر
باشدت یار گر شوی راضی　　با وزیر و خلیفه و قاضی
ساعت ماه نیک دان از عقل　　که به باغ و ضیاع و حرکت و نقل
نیک دان دیدن بَرید و رسول　　هست هنگام اگر شوی تو عجول
ساعت تیر کُن حساب و کتاب　　تا نباشد تو را ز خَلق عتاب
دیده باید بقاءِ اهل قلم　　بُرده باید به اوج چرخ عَلم
باز هنگام ساعت کیوان　　با دهاقین و ضدّ بکُن پیمان

با متاع زمین و با عمّال　　شد تمام این سخن علی‌الاجمال

**اختیار جلوس پادشاه**

گر کُنی اختیار شاه جهان　　که نشنید به مُلکت سلطان
طالع وقت برجِ ثابته خواه　　صاحبش تیر، با خور و با ماه
برجهای همه کواکب راست　　جای خورشید و وجه از آن کن راست
خانهٔ عاشر از نحوست پاک　　طلب از بهر رفع سهم و هلاک

**اختیار جلوس وزارت**

گر تو خواهی که دست کوس کُنی　　به وزارت همی جلوس کُنی
ماه با تیر برج سعد بجوی　　زُهره و مشتری به عاشر پوی

**اختیار جلوس قاضی**

وآر به تختِ قضا، گهِ تجلیس　　ماه باید به خانهٔ برجیس
به اتّصال مودّت خورشید　　دور از حدّ و خانهٔ ناهید

**اختیار جلوس اعتکاف**

هست تجلیس اعتکاف صواب　　مَه به برج زُحل طلب بشتاب
طالع وقت برج ثابته خواه　　تا که ناید در اعتکاف اکراه

**اختیار جلوس مدرّس**

وآرت اجلاسِ درس هست طلب　　ماه با مشتری و زُهره طلب
از عُطارِد حذر کُن آن هنگام　　تا نباشد به خانهٔ بهرام

**اختیار نو بریدن و نو پوشیدن**

چون بوَد در بروج ثابته ماه　　جامهٔ نو بریدن اختیار مخواه
بلکه در برج منقلب باید　　وآر به زُهره نظر کُنَد شاید
وآر نه باری به برج ذوجسدین　　یافت از اتّصال او سعدین
بایدت نیز وقت پوشیدن　　اندر این اختیار کوشیدن

### اختیار طلایه فرستادن

گر بخواهی تو تا طلایه کُنی　　عَلَمِ لشکری سپایه کُنی
کوش تا آنکه ماه یابد زین　　به اتّصالِ مودّت سعدین
در سعادات هر دو سعد گُزین　　تا سعادت بوَد تو را همیشه قرین

### نامه فرستادن و کتابت کردن

ابتدای کتاب از هر باب　　چون کُنی اختیار هست صواب
ماه در برج منقلب باید　　وآر به ثور و اسد بوَد شاید
وآر بود نامه سوی حضرت شاه　　ناظر آفتاب باید ماه
وآر فرستی بَرِ سپهسالار　　سوی مرّیخ بایدش دیدار
وآر فرستی به نزد دانشمند　　جز نظر سوی مشتری مپسند
وآر فرستی به خواجهٔ دهقان　　نیک باشد نظر سوی کیوان
وآر فرستی به سوی خواجه دبیر　　ماه ناظر نکو بوَد با تیر
وآر فرستی به سوی اهل کتاب　　نظرش جز به تیر نیست صواب
وآر تو خواهی نوشتنِ منشور　　ماه باید ز رنجها مستور
وآر فرستی سوی زنان بنگر　　تا نباشد بجز به زُهره نظر
این نظرها بدان که بی‌تلبیس　　همه تثلیث باید و تسدیس
وآر بخواهی که ناردت تصدیع　　از مقارن حذر کُن و تربیع

### ایضاً

گر فرستی رسول نزدِ کسی　　مر تو را اختیار هست بسی
کوش تا جای مَه بوَد مقبول　　با عُطارِد که هست طبعِ رسول

### سواری کردن

وآرت رای است تا سوار شَوی　　چون طلبکارِ اختیار شَوی
اوّل از برج منقلب مَه جوی　　پس به مرّیخ و منظرِ او پوی

نیک دان ار به دوستی آست نظر  وآر بـه جـوزا و مشـتری بـهتر

**ایضاً**

خـانهٔ مشـتری و تـیر طـلب  وآر به میزان بود رواست طلب
طـالع وقت و بـرج ذوجسـدین  مـتّصل بـا مـقارن و سـعدین

**اختیار حرب**

وآرت رای است تا به حرب شَوی  قصد دشمن کُنی به ضـرب شَـوی
مـاه بـاید مـقارن سـعدین  نـیز بـهرام بـرج ذوجسـدین
وآر بـه قـوس اتّـفاقِ بـهرام است  در طـلوعش فـتوح بـدنام است

**در شرکت و تزویج**

وآر کُنی رایِ شرکت و تزویج  رَو به تـقویم در نگـر یـا زیـج
ماه بـاید بـه بـرج ذوجسـدین  یـافته ز اتّـصال سـعدین زیـن

**به حمّام رفتن**

وآر کُـنی رایِ رفـتن حـمّام  مـاه بـاید بـه خـانهٔ بـهرام
وآر نه در برجِ مشتری باید  وآر به ثور و اسد بوَد شاید
لیک انـدر بـروج آبـی بِهْ  جز از این هیچ اختیار مَنه

**اختیار دیدن ملوک**

گر همیخواهی از طریقِ سلوک  کـه بـبینی هـمی لقـای مـلوک
مـاه در بـرج مـنقلب بـاید  لیک در برجِ جَدْی هـم شـاید
وآر نَه باری به برجِ قـوس آیـد  نیک باشد، در ایـن نـباشد بَـد

**اختیار دفینه نهادن**

وآر تو خواهی که تا دفینه نـهی  راحـتی در مـیانِ سـینه نـهی
ماه بـاید بـه بـرج ثـابته در  بـاد هـم اجـتماع مَـه بـا خَـور
تـا سـلامت بـمانَد از دوران  بازیابی تـو آن بـه مُـهر و نشـان

### پیام فرستادن

وآرت رای است تا پیام دهی — وآر سوی مهتران به گام رَوی
جای مَه در بروجِ تیر طلب — وآر نه در ثور جو طریق طلب

### بنیاد عمارت کردن

اختیار بنا به وقتی خواه — که بوَد در بروجِ ثابته ماه
هم به سوی ستاره‌یی نظرش — که بوَد برج خاکیی مقرش

### در ضیاع خریدن

وآر ضیاعی خریدنستت رای — برجِ خاکی نگر قمر را جای
نظرِ او به کوکبی مسعود — تا سعادت در او بوَد موجود
وآر به کیوان نظر بود بخرش — لیک باید به دوستی نظرش

### درخت نشاندن

وآر درختان نشانی اندر باغ — بنمایم تو را رهی چو چراغ
بطلب ماه را به خانهٔ خاک — ناظرش سعد و از نحوست پاک
ماه باید به برجِ ثابته در — کوکبی سعد را به ماه نظر

### جوی و کاریز کندن

وآرت رای است کندنِ کاریز — مَه طلب در بروج کیوان نیز
وآر نه در برج خاکی و آبی — بِهْ بوَد گر بدین تو بشتابی

### زراعت کردن

وآر کُنی ابتدا زراعت را — بنگر آن اختیار و ساعت را
بطلب ماه را به خانهٔ خاک — وآر سرطان بود نباشد باک
نظرش سوی زهرهٔ پدرام — وآر نظر باشدش سوی بهرام
چون نظر دوستی بوَد بِهْ دان — دُور باش از مقابل کیوان

**فرزند تعلیم دادن**

وآر بـه تـعلیم مـیدهی فـرزند　　انـدر آن اخـتیار هـم بـپسند
جای مَه در بـروجِ بـادی جـوی　　وآر نیابی به قوس و سُنبله پوی
بـه عُـطارِد بـه دوسـتی نگـران　　هر دو دان کرده از نحوس کران

**ستور خریدن**

مگذر چون خری ستور از حد　　مـاه در ثـور خـواه یـا بـه اسـد
وآر نَه باری به برج ذوجسدین　　نـظر سـعد داده او را زیـن

**شکار کردن**

وآرت رای آست تا شکار کـنی　　کـوش تـا سـاعت اختیار کـنی
با کـمان جـوی جـای مـاهِ مـنیر　　یـا یکـی خـانه از دو خـانهٔ تـیر
وآگر اینجا نیابی، انـدر حـوت　　مگُذر هـیچ زآیـن چـهار بـیوت

**در سفر کردن**

وآر کـنی نـیز اخـتیارِ سَـفر　　مـاه در بـرج مـنقلب بـهتر
نـیک بـاشد بـروج خـاکـی نـیز　　لیک در سعد و نحس گیر تمیز
قمر از نحس و طالع و دویُمش　　پاک بـاید چـو هـفتم و نُـهمش

**در شهر و قلعه داخل شدن**

وآر به شـهر انـدرون شَـوی از راه　　بـاید انـدر بـروج ثـابته مـاه
طـالعِ وقت بـایدت مسـعود　　تـا بـوَد جـمله کـارها مـحمود

**در عهد و میثاق کردن**

وآر همی با کسی کُنی عهدی　　اندر این کـار بـایدت جَـهدی
تـا بـوَد در بـروج ثـابته مـاه　　خالی از نحس و فارغ از اکراه

**فصد کردن و حجامت نمودن**

وآر کنی فصد یا حـجامت رای　　آتشـی بـرج بِهْ قـمر را جـای

ناظر سعد و از نحوست پاک　　لیک با اینهمه نباشد باک
گر کند بِهْ بوَد در این هنگام　　نظر او به دوستی بهرام

**ختنه کردن**

وآرت رای آست تا کُنی تطهیر　　ماه در برج آتشی میگیر
دور باش از بروج بادی و آب　　کآندرین اختیار نیست صواب

**حاجت خواستن**

به کسی گر تو حاجتی داری　　وآن بدو میخوهی که برداری
باید از مَه گرفته باشد زین　　برج ثابت، وآگرنه دوجسدین
لیک از نحس پاک باید و دُور　　وآز سعادت گرفته کارش نور

**دارو خوردن و مسهل آشامیدن**

خوردن دارو ار تو را باید　　احتیاطی ز خاکی‌ات شاید
ماه را نیک باشد ار یابی　　اندر آن دَم به خانهٔ آبی
نظرش سوی زُهرهٔ پدرام　　وآر نظر باشدش سوی بهرام
چون نظر دوستی بوَد سره دان　　دُور باش از مقابلِ کیوان

**در سفر کردن**

سوی مشرق دوشنبه و شنبه　　نروی، ای برادرِ من، بِهْ
آنکه از مغرب آورَد کینه　　روزِ یکشنبه است و آدینه
روز سه‌شنبه و چهار، به فال　　نروی، زینهار، سویِ شمال

**علاجِ بیماری کردن**

وآرت رای است تا کُنی درمان　　یا علاجی کُنی تو در سر و جان
ماه باید به برج آبی در　　یا به میزان و سُنبله بنگر
تا موافق بوَد علاج تو را　　نیک گردد به تن مزاج تو را

### قی و غرغره کردن

وآر تو خواهی که اختیار کنی — قی و یا غرغره به کار کنی
ماه را در حَمَل و یا ثور — جای باشد تو می‌بکن خود غور
وآر نَه در طالعی که هست تو را — تا درآید شفا به ذات تو را

### برده (یعنی کنیز و غلام) خریدن

وآر همی برده میخری بنگر — تا که در برج باد هست قمر
وآر نَه باری به قوس یا خوشه — نحس از او دُور و سعد همگوشه
وآر به دلوش مقابل است نظر — بکن اندیشه و غلام مخر
وآر کُنَد آن زمان مناظره‌یی — عالَمی را شوی مخاطره‌یی

## اتّصالات قمر با کواکب

### اتّصال قمر با زُحل

گر بوَد با قمر قرانِ زُحل — باشد آغازِ کارها به خلل
خاصه تزویج و جامه ببریدن — نیز کارِ سَفر بسیجیدن
باک نبوَد ز کندنِ کاریز — همچنین جوی و حوض کندن نیز
باز اگرشان نظر بوَد تسدیس — کاربند این حدیث بی‌تلبیس
دیدنِ پیر و خواجهٔ دهقان — نیک دان هم عمارت و بُستان
وآر که باشد نظر بجز تربیع — نبوَد هیچ کار بی‌تصدیع
وآر به تثلیث میکنند نظر — باشد آن نیک کار صید و سَفر
نظری برتر از مقابل نیست — که ازاو جز بَدی به حاصل نیست

### اتّصال قمر با مشتری

وآر مقارن به مشتری آست قمر — به سعادت تو را بوَد رهبر
اوّلِ کارها قلیل و کثیر — نیک باشد، به خاصه، نزد وزیر
وآر به تسدیس میکنند نظر — دان که وقتِ تجارت است و سفر

وقتِ تـــربیع گـــر نـمایی جِـدّ　　بـه بـنای صـوامـع و مسـجد
دهـدت نیکی و سعادت رُوی　　نـیز نیکو شناس کـندن جـوی
وآر بـه تـثلیث بـنگرند هـمی　　دان که نبوَد به هیچ کار غمی
خـاصه آرایش از قـلیل و کـثیر　　دیـــدنِ رُویِ مـــهترانِ کـــبیر
بـازشان گـر مـقابل است نظر　　مکـــن انـدیشه و ضـیاع بـخر
وآر کُـنَد ایـن زمـان مـناظره‌یی　　عـــالَمی نـبوَدش مـخاطره‌یی

**اتّصال قمر با مرّیخ**

وآر کُـــنَد بـــا قـمر قـران بـهرام　　نـــبوَد هـــیچ کـــار او بـــه نـظام
خـاصه رفـتن به نـزد اهـل سـلاح　　نیک و بَد دان و مشنو این به مـزاح
بـــاز تســـدیس وقت دیـدار است　　بـــا کســـی کآو سـپاهسالار است
وآر فـــرستی هـمی بـه راه بَـرید　　اندر این وقت بِهْ، که نیست شـدید
وقت تـربیع دان کـه هست خـطر　　جـــامه بـــبریدن و نکـاح و سَـفر
لیک بـــاش ار مـقابل است نـظر　　از ســـپاهی و کـــارِ او بـــه حـذر
مـــخر آن وقت نـــیز بـندهٔ تُـرک　　زانکـه نـحسش مـؤثّر است بـزرگ
وقت تـــثلیث نـــزد اهـــل سـپاه　　رَو تو حاجات خویش از ایشان خواه

**اتّصال قمر با شمس**

بـــا خـــور ار اوفـتد قـرانِ قـمر　　بـــاش زآغـاز کـارها بـه حـذر
طلبِ حـاجت و حـجامت و فـصد　　انـدر ایـن وقت بِهْ نکـردن قـصد
نیست از حـرب و از کـمین کـردن　　بـاک و در خـواسته دفـین کـردن
وآر بـــه تســدیسشان فـتاد نـظر　　هر چه خواهی بکن که نیست خطر
عَرضه کردن به شاه حاجت و رای　　طـــلبِ مـال و آب دانـی جـای
بـــاز تـــربیع بِـــهْ سـیاست را　　نـــیز نـــیکو بـــوَد عـــمارت را
لیک زآغـــاز کـــارهای دگـــر　　انـدر ایـن وقت بِهْ شناس حـذر

وآر بـــه تـــثلیثشان نـظر بـاشد　　دیـــدن شـــاه خـــوبتر بـــاشد
وآر ریـاست طـلب کـنی شـاید　　کآن نـــظر جـــاه تـــو بـیفزایـد
وآر بـــوَد آن نـــظر مـــقابله را　　خـــوش بـــوَد ابـتدا مـعامله را
خـاصه مـلک و ضـیاع بـخریدن　　نـــیز دیـــدار پـــادشه دیـــدن

**اتّصال قمر با زُهره**

وآر بـــود مَـــه مـــقارن زُهـــره　　بـــاشد آغـــاز کـــارها شـــهره
وآر به تسدیس هـر دو راست نـظر　　وقت تزویج و شـرکت است و سَـفر
نـــیز نـــیکو بـــوَد تـــجارت را　　لیک تـــربیع بِـــهْ عـــمارت را
بـــاز تـــثلیث ســـورها را بِـــهْ　　کآندر او عیش و خوشدلی است فره
وآر مـقابل بـوَد تـو بـاش عـجول　　بـــه فـــرستادنِ بَـــرید و رسـول

**اتّصال قمر با عُطارِد**

وآر مـقارن بـوَد قـمر بـا تـیر　　دیدنِ عـالمان بِـهْ است و دبیر
طـلبِ حـاجت، اختیارِ سَـفر　　انـدر ایـن وقت ار کـنی بـهتر
وآر به تسدیس ناظرند ایـن دو　　بـاشد ایـن وقتِ خـوردنِ دارو
بـاز تـربیع وقت تـعلیم است　　هم گَهِ بیع و ضیعت و تیم است
وقت تـثلیث نـیک دان هـموار　　بـا بـزرگان اگـر کـنی دیـدار
وآر مقابل بوَد نـظر، سـره دان　　وقتِ بـا عـالمان مـناظره دان
گـــر مـــقارن بـــرآورنـــد عَـــلم　　نـــیک نـــبوَد لقـــای اهـــل قـــلم

**اختیار بودن کواکب در بروج دوازده‌گانه**

بشـــنو ایـــن حُکـــمِ طـبعِ بشـیر　　از فـــلاطون حکـــیمِ عِـــلم و خـــبیر
چـون کـه صـانع ز صنع بی‌علّت　　کـــرد عـــالَم پـــدید بـــی‌آلت
آســـمان از ســـتارگان آراست　　مـــر زمـــین را بـــه خـــرّمی پیراست
داد از فـضل و حکـمت و تـقدیر　　هـر یکـی را ـ حکیم گفت ـ تأثیر

سعد و نحس و موافق و پدرام هر یکی را حکیم گفت احکام
هفت را از دوازده جوُیَد چونکه دانا اساس او پوُیَد
ز حَمَل نام هر یک از تفصیل بشنو اکنون ز من به وجه دلیل
بره با گاو و با دو پیکر دان تیر و خرچنگ و شیر و خوشه همان
پس تراز و کژدم است و کمان باز بُز، دلو و حوت از پسِ آن

## اختیار بودن زُحل در بروج

سایلی چون سوآل کرد عیان گر به طالع درون بوَد کیوان
بیمرادی و بستگی باشد بلکه پیچندگی قوی باشد
ندهد از مسافرش خبری بلکه باشد هلاک را اثری
وآر به جای دوم ز طالع بوُد دخل دیر آرَد و خصومت زود
خرج بسیار با زیان باشد لیک آزار در میان باشد
در سیُم خانه اندُهان زاید جنگ و تحویل نیز فرماید
کار با اقربا تباه کند نامهٔ دوستی سیاه کند
وآر چهارم بوَد دلیل این آن است که کُند زنده آنچه ویران است
باغ و جوی و زمین و مِلک و ضیاع قوّه و نفع باشد از اقطاع
بافساد و خصومت از پنجم اثر غم رساند از انجم
کُند از عشق و دوستی ناپاک نیز فرزند راست بیم هلاک
در ششم دان دلیل رنجوری وآز ستور و ز خواسته دُوری
مَرد را رنج بندگان باشد نیز از درگهی امان باشد
وآر به هفتم بوَد بلا دارد کار حاجات ناروا دارد
جنگ با دوستان و غربت خاک مرگ فرزند و جفت و بیمِ هلاک
بیم مرگ است هشتُم از احداث طلبِ رَفته جُستن از میراث
از عزیزی نوید مرگ دهد دشمنان را ز فعل مرگ دهد

در نُهم برخلاف دین آرد | بر غم دیر و بر سفر آرد
در دهُم محنت آرد و شدّت | نیز پیچیدگی به هر مدّت
بیم سلطان و از بزرگان ترس | حُکمش این کرد آن حکیم ز درس
سخن از دوستان به یازدهم | کُند اندُه مزید و شادی کم
چون ز حاجت بَرید گردانید | رهد آنگه مگر ز بخت امید
بازش اندر دوازدهم خطر است | داند آن کآو ز عقل باخبر است
ترس هم باشد و ز دشمن بیم | از ستورش زیان و رنج مقیم
نیز نقصانِ جاه و حبس و هموم | وآز همه چیزها کُند محروم

**اختیار بودن مشتری در بروج**

چون گذشتی ز عِلم این تدریس | گر به طالع درون بوَد برجیس
باشد آسانی و سعادت و بخت | حاصل حاجت و نهادن رَخْت
در دویُم خیر و منفعت دارد | نیز از دست رَفته باز آرد
در سِیُم آورَد بَر و مهمان | فایده زآقربا و از یاران
وآز مسافر نصیب یارِ سَفر | وآر نَه گر متّصل بوَد بهتر
در چهارم نماید این اختر | راحت از رنج و فایده ز سفر
دخل میراث در همه شادی | عاقبت باشدش به آزادی
باز در پنجمین دهد فرزند | خیر و تزویج و شادی و فرزند
بدهد صحبت وزیرِ جلیل | خیر و تزویج راست نیز دلیل
در ششم ضعف بیش و اندک زور | با خِرَد دِه به بندگان دستور
در مقابل چو دیدم اندر رنج | اثرش را کمال و شرکت و گنج
باز شادی و با فلاح افتد | با بزرگان وَرا نکاح افتد
خانهٔ خوف و خرج مال کُند | عمر بر جان و تن وبال کُند
آنکه بر دشمنش ظفر باشد | اندر این جایش این هنر باشد

به نُهم در سفر نشانه کُند | دل ز اندیشه شادمانه کُند
خواب خوش بیند و بدانچه در اوست | پارسا گردد و عبادت دوست
نیز علم شریعت آموزد | وآز حج و عمره نام افروزد
دخلِ وی در دهُم فزون آرد | نفع از شغل و از عمل دارد
شادی افزاید و سعادت نیز | وآز اکابر و از سلاطین چیز
وآر فراتر بوَد ز دَه یک برج | بشنو این را که پُر ز گوهر دُرج
دارد از دوستان هم به نوا | حاجتش را امید کرده روا
وآر بیابیش در دوازدهم | بر گذشته پیاپی یازدهم
اندر او رنج بیشمار دهد | هم فروبستگی به کار دهد
ناامیدی و مانده از حاجت | بر سر جاریش کُند عادت

## اختیار بودن مرّیخ در بروج

وآر نظر افگنَد سوی بهرام | کآش ز حقّ نحس اصغر آمد نام
گر به طالع بوَد خطر باشد | رنجِ تن، نیز دردسر باشد
در دویُم هر خصومت انگیزد | هر که او عاقل است نستیزد
وآر چو اندر دویُم بوَد مرّیخ | دادِ وی باشد و شود تاریخ
از وجوه حرام فال دهد | وآز زنان نیز گوشمال دهد
وآر رَوَد در سِیُم بوَد او شُوم | کُند از جنگ، اقربا مظلوم
در چهارم نصیب آرد غم | بیم رنجوری است و کُشتن هم
کُند از پنجمین هدایا فوت | وآندر اصلی غم آورَد یا موت
نیز فرزند را کُند بیمار | اندُه افزاید و غمِ بسیار
به ششم هست بیم بیماری | ریش و صفرا و رنج و خونخواری
غم‌فزای است و دل شود ناخَوش | خطر آرد ز زهر و از آتش
بنده بگریزد و ستور اندک | دشمن افزون شود وَرا بی‌شک

بوَد از هفتمین خصومت ساز  خاصه با زوجه یا که با انباز
کار بیجا و ماندنِ حاجات  بر نکاح حرام اخراجات
دهد از هشتم از ستور احداث  باز بستانَد ار دهد میراث
به نُهم بیم غربت افزاید  خواب شوریده نیز بنماید
۶۹۵ بر دهُم از عمل برنجاند  تهمتش آبروی بستاند
نیز مقهور گردد از قاهر  جز که سعدی بوَد بر او ناظر
وآر بوَد جای او به یازدهم  فوت حاجت بوَد، غم و همّ‌همّ
کار پیچیده دارد از عادت  دوست دشمن شود در این حالت
وآر کُند در دَه و دو جای مقام  تعب و دشمنی کُند به قدرِ تمام
۷۰۰ خطر آرد قوی، مشو بی‌باک  نیز باشد ز خصم بیم هلاک

**اختیار بودن شمس در بروج**

پس تو تأثیر شمس بشنو هم  آن که خوانیش نیّر اعظم
گر بوَد آفتاب در طالع  همّتت راکُند چنان ساطع
حاجتت بر مراد باز آرد  غمت از سینه جمله بردارد
بین که نیکی رسانَد و نعمت  نیز بگشایدت درِ رحمت
۷۰۵ در دویُم دخل و مال افزاید  وآز سلاطین ریاست افزاید
در سِیُم خواهد او برادر و یار  لیک تحویل هم بوَد به شمار
گم شده را دهد چهارم جای  بر بنا و عمارتت از رای
خیر باشد به پنجم از فرزند  با هدایا فزون کند پیوند
در ششم جای گر بود خورشید  دهد از امرهای رنج نوید
۷۱۰ ار فرودست و دَم به غم باشد  نیز نقصان مال هم باشد
وآر مقابل، اگر، ولیک، بوَد  نیکویی از زن و شریک بوَد
باز هم ار مقارن و ار غنج  از سلاطین نماید اندک رنج

غم بوَد ناگهان ز پیوندان | سبب خُردگان و فرزندان
به نُهم در سَفر بسازد کار | وآز مسافر اثر دهد بسیار
خواب نیکو، توانگری زاید | نیز در کارها به خیر آید
به دهُم از عمل بیابد کام | از سلاطین و از کبارِ اَنام
وآر گذشته به یازده خانه | برو بر تخت ساز کاشانه
که دلیل سعادت است و مراد | نیز حاجت رواشدن بوَداد
مال میآرد و کند غم دفع | نیز بنماید از اکابر نفع
وآر بود در دوازده میدان | بیم موت است و کُشتن و زندان
باید از رنج گوشمال دهد | نیز نقصان جاه و مال دهد
اگر از سعد یک نظر یابد | از خطرها تمام برتابد*
وآر بوَد مر تو را طلب ناهید | آنکه کارش طرب بوَد جاوید
طالع زُهره گیر بو محمود | از عروس و زنان دهد مقصود
طرب و شادی آید اندر سلک | مال افزون کُند، کنیزک و مِلک
در دویُم جا چو کرد سعد صغیر | کُند افزون ضیاع و مال کثیر

*. ضابطهٔ استخراج تقویم آفتاب از قول خواجه قطب، علیه‌الرّحمه:

ای که پرسیدی آفتاب کجاست | بر فلک از بروج چند اجزاست
روز تعیین بگیر و سال ز ماه | چارصد پنجمی ز سال بکاه
آنچه مانَد یکی به دَه بشمار | باز آن مانده عُشر کم انگار
پس بکن جمله پانزده آن را | پس از آن حاصلی که گشت تو را
سیصد و شصت و شش عدد بَردار | کم بکُن تا کم آید آن به شمار
پس نگهدار کآن ست محصوله | هست سال تمام معموله
بَعداز آن تو بگیر از سرِ سال | تا به تعیین روز، روزِ سوآل
یک مهی سی و بیست و نُه دیگر | کان ست مقصود نیک، نیک شمر
پس نگهداشته از آن کم کُن | وآر نگردد کم آنچه گویم کُن
سیصد و شصت و پنج افزایش | پس نگهداشت را از آن کاهش
آنچه مانَد، بروج آن اجزاست | آخرین قسمتِ آفتاب آنجاست
سی ویک رقم شش بروج شده اَست | پنج سی کاَو قوس بیست و نُه اَست

وآر کُند زُهره در سِیُم منزل　　میبَرد دمبدم غمت از دل
کار خیر تو را از آن خواهد　　غم و رنج از دلت همیکاهد
در چهارم خصومت آرد بار　　با زن و یا شریکِ تو ناچار
نیز از مال، در به در رنجی　　رسد او را چو مار بر گنجی
سوی پنجم مقر چو فرماید　　هر زمان عشرت و نشاط آید
خاصه ناهید چون بود مسعود　　شاد گردد به طالع مولود
در ششم بنده را کُند بیمار　　مر زنان را بوَد غمِ بسیار
گر بوَد سعد، اینهمه رَستند　　وآر نَه جمله هلاک پیوستند
در مقابل ز زن نوید دهد　　به مراد از پیِ امید دهد
هشتمین رنج مادر آرد بار　　یا زیان از مصیبتِ بیمار
در سَفر، در نُهم کُند بامید　　شادی بندگان دهد جاوید
یابد از دوستان مراد تمام　　نهد از عشوه دل همیشه به کام
به دهُم زهره گر بود مسعود　　از سلاطین بیابد او مقصود
وآر بوَد بخش جمله خنیاگر　　تازه آرد خصومت دیگر
غم و اندوه خان و مان آرد　　وآز سلاطین امید باز آرد
وآر مُقامش به یازده یابی　　سوی شادی ز رنج بشتابی
نعمت افزون شود تو را ز وفا　　حاجت از دو کبار هست روا
صحبت زن دهد دوازدهم　　شادی آرد به دل دَم اندر دَم
گر بوَد سعد، مال و گنج دهد　　وآر بوَد نحس ذلّ و رنج دهد

## اختیار بودن عُطارِد در بروج

چون رسیدی به سوی تیرِ فلک　　آنکه خوانی ورا دبیرِ فلک
گر به طالع درون بوَد انسب　　هست تعلیم علم و کارِ ادب
عرض فرزند و کار خطّ و کتاب　　نیز تحصیلِ عِلم و فضل و حساب

به دویُم دوستیت افزاید  دل به خیر و کرامت آراید
به سِیُم نیکویی و راحت بیش  زآقربا و برادر آرد پیش
به چهارم جوانی آرد بار  نیز باشد خصومت بسیار
ار شده یاد کرد بیحاصل  دعوی کذب و جستن باطل
پنجم اخبار و مایهٔ نعمت  نیز فرزند و از سَفر رخصت
ششم از جانب فرودستان  بیند اندوه و حیله و دستان
جنگ پاینده از برای ستور  در مصیبت رسیده از شر و شور
در مقابل خصومت از زنِ دون  نیز اندیشه‌های گوناگون
میل او بر جواری و به غلام  چون لواطه آست و هم زنایِ دوام
چون به هشتم بوَد وی از احداث  دهد از اهل خویش بس میراث
میلِ خود جمله بر دروغ کُنَد  کار خود جمله بی‌فروغ کُنَد
به نُهم هست عِلم در دل دوست  ز سفر آید آنچه در دلِ اوست
به دهُم در عمل فزاید همّ  وآز برای ضیاع و اهل قلم
وآرش در یازدهم مقام بوَد  راحتِ نیکو از عوام بوَد
وآر کُند بر دوازده جای  هست اندوه و رنج برافزای
وآر شود اندر این زمان منحوس  گردد از دورِ چرخ او محبوس

**اختیار بودن قمر در بروج**

گر تفحّص کُنی ز چرخ نخست  چون بدیدی که مَه به طالع توست
دان که تحویل و نقل راست اثر  نیز بنمایدت رجوع و سَفر
در دویُم چرخ مال افزاید  گر شَوی در سفر فزون آید
باشد اندر سِیُم به روز خوشت  نیز یابی از اقربا نعمت
هست در چهارم از نهان خطرش  غم فزاید ز جانبِ پدرش
وآر به پنجم بوَد، کند پیوند  هست بیشکّ دلیل بر فرزند

مـثلاً گـر شب است، هست پسـر  وآر بـــوَد روز او بـــوَد دخـــتر
در ششـــم مـیل بـر مـرض دارد  وآز مـــواشـــی و بَـرده فکـر آرد
در مـــــقابل نکـــاح نـــیز آرد  رای در شـــــرکت و ربـــا دارد
بـــاز از هَشـــتُم از اکـــابر دون  بـــاشدش فکـــرهای گـــوناگـــون
نـیز سـعیی کُـنَد بـه مـوت کسی  وآر نَـه خـونی بـریزد از هـوسی
بـــنده بگـریزد از تُـهم بـه دلیـل  سَـــفری بـــاشد از غـــم تـحویل
در دهُـــم خـیر و شـادی و راحت  وآز بـــزرگان مـــراد بـــا نـــعمت
گـــر بـه بـرج یـازده است مُـقام  خـیر و شـادی و راحت است تـمام
صـــاحبش در کـــنار آورده است  رنـــج امـــید مـنقطع کـرده است
وآر بـــــوَد خـــانهٔ دوازده مـــاه  بـــیند از بـــنده و ســـتور گـــناه
دشـــمنان بـخت کـامران گـویند  دوســـتان تـیر بـر کـمان کـوبند

## ختمِ کتاب

هـر کـه ایـن را تـمام برخوانَد  چـــون بـه تـقویم بـنگرد دانـد
آنـچه مکـتوب بـاشد انـدر وی  مشکلش جمله حلّ شـود بـر وی
لیک بـــاید بـــه اعـتقاد و یـقین  بـــنگرد تـــا نگـردد از رَهِ دیـن
کـه نـداند شـناخت از دو سـرای  هیچکس عِلمِ غیب جز که خـدای
بـــاد از مـــا درود بـــر مـــهتر  پس بـر اصحاب و اهـل او یکسـر
وقت تـــاریخ نـــظم شـــد آخِـر  غُـــرّه بـــوُد از جـمادی الآخِـر
ششصد و شـانزده ز هـجرت بـود  که بـه نـظم ایـن خـیال رُوی نـمود

*

و قد نقله العبد الفقیر الی احدالغنی فیروزبن احمدبن شادروز المراغی المنجّم فی یوم الاحدی و عشرین من شهر المبارک الرمضان سنة ثلث و تسعین و ستّمائة [ ۶۹۳ ] الهجریّه و ذلک به مدینة نخجوان صیانة اللّه

*

فرغ من تسوید هذه النسخة علی ید اضعف الاحقر محمّد باقربن محمّد صالح القرمیسنی فی اواخر جمیٰدی الثّانی سنة اربع و اربعین بعد الف ۱۰۴۴.

## فهرست آثار منتشر شدهٔ مرکز نشر میراث مکتوب
## به ترتیب شمارهٔ ردیف

۱. **بخشی از تفسیری کهن به پارسی** / ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح دکتر سید مرتضی آیةالله زاده شیرازی

۲. **فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد** / محمد زمان تبریزی؛ تصحیح رسول جعفریان

۳. **جغرافیای نیمروز** / ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عزیزالله عطاردی

۴. **تاج‌التراجم فی تفسیرالقرآن للأعاجم** / ابوالمظفّر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی

۵. **فواید راه آهن** / محمّد کاشف (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمّد جواد صاحبی

۶. **نزهةالزاهد** / ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان

۷. **آثار احمدی** / احمد بن تاج‌الدین استرابادی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح میرهاشم محدّث

۸. **دیوان حزین لاهیجی** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار

۹. **تذکرة المعاصرین** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح معصومه سالک

۱۰. **فتح‌السبل** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی

۱۱. **مرآت الأکوان** / احمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبدالله نورانی

۱۲. **تسلیة العباد در ترجمهٔ مسکّن الفؤاد شهید ثانی** / ترجمهٔ مجدالأدباء خراسانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمدرضا انصاری

۱۳. **ترجمهٔ المدخل الی علم احکام‌النجوم** / ابونصر قمی (قرن ۴ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۱۴. **فیض الدموع** / بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی

۱۵. **مصابیح‌القلوب** / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

۱۶. **الجماهر فی الجواهر** / ابوریحان البیرونی (قرن ۵ ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی

۱۷. **تحفةالمحبّین** / یعقوب بن حسن سراج شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به‌اشراف محمد تقی دانش پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار

۱۸. **عیار دانش** / علینقی بهبهانی؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی

۱۹. **قاموس البحرین** / محمّد ابوالفضل محمّد؛ تصحیح علی اوجبی

۲۰. **مجمل رشوند** / محمد علی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی

۲۱. **شرح القبسات** / میر سید احمد علوی؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

۲۲. **ترجمهٔ تقویم‌التواریخ** / حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدّث

۲۳. **تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح‌الاسرار و مصابیح‌الابرار** / الامام محمد بن عبدالکریم الشهرستانی (قرن ۶ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدعلی آذرشب

۲۴. **انوارالبلاغه** / محمد هادی مازندرانی، (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمدعلی غلامی‌نژاد

۲۵. **جغرافیای حافظ ابرو (۳ ج)** / حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی

۲۶. **تائیّهٔ عبدالرحمان جامی** / تصحیح دکتر صادق خورشا

۲۷. **رسائل دهدار** / محمد دهدار شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی

۲۸. **تحفةالأبرار فی مناقب الائمةالأطهار** / عمادالدین طبری (زنده در ۷۰۱ هـ. ق)؛ تصحیح سید مهدی جهرمی

**۲۹. شرح دعای صباح** / مصطفی خوئی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی

**۳۰. نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء** / المیر محمد باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

**ـ التصریف لمن عجز عن‌التألیف** / ابوالقاسم خلف بن عباس زهراوی / ترجمه احمد آرام ـ مهدی محقق

**۳۱. ترجمهٔ اناجیل اربعه** / میرمحمد باقر خاتون‌آبادی (۱۰۷۰ ـ ۱۱۲۷ ق.)؛ تصحیح رسول جعفریان

**۳۲. عین‌الحکمه** / میر قوام‌الدین محمّد رازی تهرانی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی

**۳۳. عقل و عشق، یا، مناظرات خمس** / صائن الدین تُرکهٔ اصفهانی (۷۷۰ ـ ۸۳۵ ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی

**۳۴. احیای حکمت (۲ ج)** / علیقلی بن قرچغای خان (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح فاطمه فنا

**۳۵. منشآت میبدی** / قاضی حسین بن معین‌الدین میبدی؛ تصحیح نصرت الله فروهر

**۳۶. کیمیای سعادت** / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی

**۳۷. النظامیّة فی مذهب الامامیّة** / خواجگی شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی

**۳۸. شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه** علاّمهٔ حلّی / تألیف علیّ الحسینی المیلانی

**۳۹. تقویم الایمان** / المیر محمد باقر الداماد؛ تحقیق علی اوجبی

**۴۰. التعریف بطبقات الامم** / قاضی صاعد اندلسی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح دکتر غلامرضا جمشید نژاد اوّل

**۴۱. رسائل حزین لاهیجی** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بید هندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین مهدوی

**۴۲. رسائل فارسی** / حسن لاهیجی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی صدرائی خوئی

**۴۳. دیوان ابی‌بکر الخوارزمی** / ابوبکر الخوارزمی (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق الدکتور حامد صدقی

**۴۴. رسائل فارسی جرجانی** / ضیاءالدین جرجانی؛ تصحیح دکتر معصومه نور محمدی

**۴۵. دیوان غالب دهلوی** / اسدالله غالب دهلوی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدحسن حائری

**۴۶. حکمت خاقانیه** / فاضل هندی؛ با مقدمهٔ دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح دفتر نشر میراث مکتوب

**۴۷. لطایف الأمثال و طرایف الأقوال** / رشیدالدین وطواط؛ تصحیح حبیبه دانش‌آموز

**۴۸. تذکرةالشعراء** / مطربی سمرقندی (قرن ۱۰ ـ ۱۱ ق.)؛ تصحیح اصغر جانفدا، علی رفیعی علامرودشتی

**۴۹. روضة‌الأنوار عباسی** / ملامحمّد باقر سبزواری؛ تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهایی

**۵۰. راحةالارواح و مونس الاشباح** / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

**۵۱. تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر** / میرزا شمس بخارایی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

**۵۲. خریدةالقصر و جریدةالعصر (۳ ج)** / عمادالدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.)؛ تحقیق الدکتور عدنان محمد آل طعمه
لوح فشرده (CD) دوره سه جلدی

**۵۳. ظفرنامهٔ خسروی** / ناشناخته (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده

**۵۴. تاریخ آل سلجوق در آناطولی** / ناشناخته (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح نادره جلالی

**۵۵. خرابات** / فقیر شیرازی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه

**۵۶. محبوب القلوب (ج ۱)** / قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی ـ الدکتور حامد صدقی

**ـ طب الفقراء و المساکین** / ابوجعفر احمد بن ابراهیم بن ابی خالد بن الجزار (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق وجیهة کاظم آل طعمة

۵۷. **دیوان جامی (۲ ج)** / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ - ۸۹۷ هـ. ق.)؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد

۵۸. **مثنوی هفت اورنگ (۲ ج)** / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ - ۸۹۸ هـ. ق.)؛ تصحیح جابلقا دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت و اعلاخان افصح‌زاد

۵۹. **نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی** / تألیف اعلاخان افصح‌زاد

۶۰. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ علمیّهٔ نمازی خوی** / تألیف علی صدرائی خوئی

۶۱. **منهاج الولایة فی شرح نهج‌البلاغة (۲ ج)** / ملّا عبدالباقی صوفی تبریزی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح حبیب الله عظیمی

۶۲. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ خاتم‌الانبیاء (صدر) بابل** / تألیف علی صدرائی خوئی، محمود طیّار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی

۶۳. **تحفةالأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمة الأطهار (۴ ج)** / ضامن بن شدقم الحسینی المدنی؛ تحقیق کامل سلمان الجبوری

۶۴. **القند فی ذکر علماء سمرقند** / نجم الدین النسفی؛ تحقیق یوسف الهادی

۶۵. **شرح ثمرهٔ بطلمیوس** / خواجه نصیرالدین طوسی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۶۶. **کلمات علیهٔ غرّا** / مکتبی شیرازی؛ تصحیح دکتر محمود عابدی

۶۷. **مکارم الاخلاق** / غیاث الدین خواندمیر؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۶۸. **فروغستان** / محمد مهدی فروغ اصفهانی؛ تصحیح ایرج افشار

۶۹. **مرآة الحرمین** / ایوب صبری پاشا؛ ترجمهٔ عبدالرسول منشی؛ تصحیح جمشید کیان‌فر

۷۰. **نامه‌ها و منشآت جامی** / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح عصام‌الدین اورون‌بایف و اسرار رحمانف

۷۱. **بهارستان و رسائل جامی** / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، محمد جان عمرأف و ابوبکر ظهورالدین

۷۲. **سعادت نامه یا روزنامهٔ غزوات هندوستان** (فارسی) / غیاث الدین علی یزدی؛ تصحیح ایرج افشار

۷۳. **جواهر الاخبار** / بوداق منشی قزوینی؛ تصحیح محسن بهرام‌نژاد

۷۴. **شرح الاربعین** / القاضی سعید القمی؛ تحقیق نجفقلی حبیبی

۷۵. **مجموعه رسائل و مصنفات** / عبدالرزاق کاشانی؛ تصحیح مجید هادی‌زاده

۷۶. **خانقاه** / فقیر شیرازی؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه

۷۷. **شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیهما السلام** / میر حسین بن معین الدین میبدی یزدی؛ تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین

۷۸. **لطائف الإعلام في إشارات أهل الإلهام** / عبدالرزاق کاشانی؛ تحقیق مجید هادی‌زاده

۷۹. **جواهرالتفسیر** / ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری، تصحیح دکتر جواد عباسی

۸۰. **راهنمای تصحیح متون** / نوشتهٔ جویا جهانبخش

۸۱. **دیوان الهامی کرمانشاهی** / میرزا احمد الهامی، تصحیح امید اسلام‌پناه

۸۲. **شرح نهج‌البلاغه نواب لاهیجی (۲ ج)** / میرزا محمد باقر نواب لاهیجانی، تصحیح دکتر سید محمد مهدی جعفری، دکتر محمد یوسف نیری

۸۳. **دیوان مخلص کاشانی** / میرزا محمد مخلص کاشانی، تصحیح حسن عاطفی

۸۴. **زبور آل داود** / سلطان هاشم میرزا، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی

۸۵. **مجموعه آثار حسام الدین خوئی** / حسن بن عبدالمؤمن خوئی، تصحیح صغریٰ عباس‌زاده

۸۶. **تذکرهٔ مقیم خانی** / محمد یوسف بیک منشی، تصحیح فرشته صرافان

۸۷. **سبع رسائل** علامة جلال الدین محمد دوانی؛ تحقیق و تعلیق دکتر سید احمد تویسرکانی

۸۸. **خلد برین** / محمد یوسف واله اصفهانی قزوینی، تصحیح میرهاشم محدث

۸۹. **ترجمهٔ فرحة الغری** / محمد باقر مجلسی (قرن ۱۱ ق)، پژوهش جویا جهانبخش

۹۰. **سراج السالکین** / گردآورنده ملامحسن فیض کاشانی؛ تصحیح جویا جهانبخش

۹۱. **الآثار الباقیة عن القرون الخالیة** / أبوریحان محمد بن أحمد البیرونی، تصحیح پرویز اذکایی

۹۲. **جذوات و مواقیت** / میر محمد باقر دادماد؛ علی اوجبی

۹۳. **دو شرح أخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه** / فضل الله إسفزاری و مؤلفی ناشناخته، تصحیح بهروز ایمانی

ـ **البلابل القلاقل** / ابوالمکارم حسنی (قرن ۷ ق.)؛ تصحیح محمد حسین صفاخواه

۹۴. **هفت دیوان محتشم کاشانی** / کمال الدین محتشم کاشانی؛ دکتر عبدالحسین نوایی، مهدی صدری

۹۵. **بدایع الملح** / صدرالأفاضل خوارزمی؛ تصحیح دکتر مصطفی اولیایی

۹۶. **فهرست نسخه‌های خطی مدرسه امام صادق (ع) چالوس** / مقدّمه سید رفیع‌الدین موسوی؛ به کوشش محمود طیّار مراغی

۹۷. **کتاب الأدوار فی الموسیقی** / صفی الدین عبدالمؤمن بن یوسف بن فاخر الأرموی البغدادی

۹۸. **تحفة‌الملوک**/ علی بن ابی حفص اصفهانی؛ تصحیح علی اکبر احمدی دارانی

۹۹. **مثنوی شیرین و فرهاد** / سرودهٔ سلیمی جرونی؛ تصحیح دکتر نجف جوکار

۱۰۰. **الإلهیات من المحاکمات بین شرح الإشارات** / لقطب الدین محمد بن محمد الرازی، تصحیح مجید هادی‌زاده

۱۰۱. **الأربعینیات لکشف أنوارالقدسیات** /القاضی سعید محمد بن محمد مفید القمی، تصحیح نجفقلی حبیبی

۱۰۲. **الصراط المستقیم فی ربط الحادث بالقدیم** / میر محمد باقر داماد، تصحیح علی اوجبی

۱۰۳. **اشراق اللاهوت فی نقد شرح الیاقوت** / عمیدالدین ابوعبدالله عبدالمطلب بن مجدالدین الحسینی العبیدلی، تصحیح علی اکبر ضیایی

۱۰۴. **دقائق التأویل و حقائق التنزیل** / ابوالمکارم محمودبن ابی‌المکارم حسنی واعظ، پژوهش جویا جهانبخش

۱۰۵. **گوهر مقصود** / مصطفی تهرانی (میرخانی)، به کوشش زهرا میرخانی

۱۰۶. **بلوهر و بیوذسف** /مولانا نظام، تصحیح محمد روشن

۱۰۷. **سندبادنامه** / محمدبن علی ظهیری سمرقندی، تصحیح محمد باقر کمال الدینی

۱۰۸. **تحفةالفتی فی تفسیر سورة هل أتی** غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی، تصحیح پروین بهارزاده

۱۰۹. **جهان دانش** / شرف‌الدین محمدبن مسعود مسعودی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۱۱۰. **کلیات بسحق اطعمهٔ شیرازی** /: مولانا جمال الدین ابواسحق حلاج اطعمه شیرازی معروف به بسحق اطعمه شیرازی؛ تصحیح منصور رستگار فسایی

۱۱۱. **محبوب القلوب (ج ۲)** / قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی - الدکتور حامد صدقی

۱۱۲. **تاریخ عالم آرای امینی** /فضل اللّه بن روزبهان خنجی اصفهانی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۱۱۳. **روضة‌المنجمین** / شهمردان بن ابی‌الخیر رازی؛ مقدمه، تحقیق و تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۱۱۴. **کلیات نجیب کاشانی** /نورالدین محمد شریف کاشانی؛ تصحیح اصغر دادبه و مهدی صدری

۱۱۵. **إشراق هیاکل النور لکشف ظلمات شواکل الغرور** / غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی؛ تقدیم و تحقیق علی اوجبی

۱۱۶. **مجموعهٔ آثار عبدالله خان قراگوزلو** / حاجی عبدالله خان قراگوزلو امیر نظام همدانی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات عنایت الله مجیدی

۱۱۷. **تعلیقه بر الهیات شرح تجرید ملّا علی قوشچی** / شمس‌الدین محمد بن احمد خفری؛ مقدمه و تصحیح فیروزه ساعتچیان

۱۱۸. **مرآت واردات** / محمد شفیع طهرانی (ره) مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر منصور صفت‌گل

۱۱۹. **جواهرنامهٔ نظامی** / محمّدبن ابی‌البرکات جوهری نیشابوری، به کوشش: ایرج افشار، با همکاری: محمّدرسول دریاگشت

۱۲۰. **تاریخ رشیدی** / میرزا محمد حیدر دوغلات، تصحیح عباسقلی غفاری فرد

۱۲۱. **اسناد پادریان کَرمِلی** / بازمانده از عصر شاه عباس صفوی به کوشش دکتر منوچهر ستوده با همکاری ایرج افشار

آدرس: تهران، خیابان انقلاب اسلامی ـ بین خیابان دانشگاه و ابوریحان ساختمان فروردین، شماره ۱۳۰۴
طبقهٔ دوم، واحد ۹، ص. پ : ۵۶۹ ـ ۱۳۱۸۵، تلفن: ۱۳ ـ ۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۴۰۸۷۵۵
http://www. MirasMaktoob.com

**In the Name of God, the Compassionate, the Merciful**

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

The revival and publication of manuscripts is on the responsibility of the researchers and cultural institutions. The Written Heritage Publication Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

**The Written Heritage Publication Centre**

A MĪRĀṢ-I MAKTUB BOOK

© Written Heritage Publication Centre, 2005

First Published in I. R. of Iran by Mīraṣ-e Maktub

ISBN 964-8700-01-x

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

PRINTED IN TEHRAN

# TANKLŪSHĀ

**By Anonymous Author**

**Included versified entry**
**By ʻAbd al-Jabbār Khujandī**
(composed in 616 A.H.)

Introduced & Edited
By
**Raḥīm Riẓāzādih Malik**

Mīrās-i Maktūb
Tehran, 2005